

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



سلسلہ کتب عالیہ

علامہ شیخ جمال الدین بن حاجب کی مشہور زمانہ کتاب کا تیسرا قسط مسالہ علم نحو
جاسح و مانع طرز پر ایسے اختصار کیا ہے کہ اس میں پڑھنے والوں کو کچھ نئے نئے سواری ہوتی تھی،
اس لئے صاحب ہدایہ انجمن نے ہدایہ النحو کو کافی ترتیب کے مطابق تصنیف فرما کر احسان
کیا کہ یہ کہ ہدایہ النحو میں قواعد کو تفصیل سے اور مسائل کو اشغال و بیرواح کر دیا ہے اسے پڑھنے
کے بعد کافیہ سمجھنے کی رہی مستعد اور پیدا ہو جاتی ہے۔

نکاشہ

سلسلہ کتب عالیہ

ان کے مندرجہ ذیل کتابوں کے چوکے گراہنے

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



مکتبہ اسلامیہ ہندوستان ۱۹۶۷ء

علامہ شیخ جمال الدین بن حاجب کی مشہور زمانہ کتاب کا نیا سہ ماہی اور اعداد مسائل علم نحو
حاج و مانع طرز پر ایسے اختصاراً بیان ہے جو کہ پڑھنے والوں کو سمجھنے میں شہسوار ہی ہوتی تھی
اس لئے صاحب ہدایۃ انھوں نے ہدایۃ انھوں کو کا فہمی ترتیب کے مطابق تصنیف فرما کر احسان
کیا کہ یہ ایک ہدیۃ انھوں تو اہل کمال و فضیل سے اور مسائل و بحوالہ کر دیا ہے اسے پڑھنے

کے بعد کافر سمجھنے لگی رہے اور پیدا ہو جاتی ہے

پہلا شمارہ

سبع لہجہ ایسٹ انڈین ای بے منزل پکستان چوکے کراچی

برکت و استبانت با و حاصل می گردد و در آنکه تبرک و استعانت بتماجی اسمائے او درست است ۱۲ **قوله الرحمن الرحيم** تقدیر اللہ بر الرحمن الرحيم بحیث اینکه
 الرحمن بر ذات پاک دلالت می نماید و الرحمن الرحيم بر صفات و ذات بر صفات مقدم باشد پس دل ذات نیز بر حال صفات مقدم خواهد بود و الرحمن الرحيم
 بر دو لغت بمعنی نرم دل زیرا که رحمت بمعنی نرمی دل است باین طریق که مقتضای احسان باشد بسوی کسیکه بر او نرم شده و در بیان جامه ادا نعمت احسان
 است زیرا که مثال این صفات در حق او تعالی

بجست نمودن دل لازمتر جمیعت باعتبار
 سخاوت یا قناعتی شود و رحمن از رحیم ابلغ است پس
 زیادتی در آن بر زیادتی معنی دلالت می نماید چنانکه
 در قطع و قطع پس معنی رحمن کثیر الرحمة باشد و معنی
 رحیم صاحب رحمت و تقدیم رحمن بر رحیم بحیث اینکه
 مشابه با اسم اللہ است از روی اختصاص ۱۳
رب آه رب هر چند که در حالت افراد بر غیر خدا
 گفته میشود و گرفتار شدن از غم و اندوه و غم و غم
 هرگز اطلاق نخواهد شد پس لغت از اللہ آه خواهد
 بود و اگر رب را صفت مشبه گویند مصنف طرف
 العالمین پس بر حسب تصریح معنی باین معنی که
 صفت مشبه بر معنی حدوث و دلالت نمی کند نه اینکه غیر
 عدم حدوث و استمرار دلالت می نماید بر نسبت
 از اللہ می تواند شد چه وقت او در نفس
 معنی دوام و استمرار مثل اسم فاعل در اسم
 مفعول یعنی با صحت مضاف با صفت معنوی
 باشد و اضافت معنوی فاعله توفیق بخش و تقدیر
 بودن صفت مشبه یعنی خود را اضافت به مفعول
 میتواند که دل از اللہ باشد و بودن که بدل از خود
 بدون لغت درست است هر گاه مستفاد و مبدلین
 واحد نبود چنانکه طوی در کرمه با الواد المقدس طوی
 از الواد المقدس بدل بدون لغت آمده است هر گاه
 طوی اسم وادی نباشد بلکه بمعنی مکرر بود و کتاب
 اللہم اغفر لے **قوله** و العاقبة آه تقدیرش غیر
 العاقبة یا حسن العاقبة این جمله اعتراضیه است
 بر آن بیان نکته و آن یا اشارت است باین
 که مرئی بودن او تعالی در آخرت باین تشبیه است
 نه کفار را چنان که از رب العالمین متوجه می شود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَحْمَدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالْعَاقِبَةِ لِلْمُتَّقِينَ وَالصَّلَاةِ
 ای محفوظ من اکتھو و التعلیل ۱۲ درای ای مقاصدا
 ای محفوظ من اکتھو و التعلیل ۱۲ درای ای مقاصدا

عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَأَصْحَابِهِ أَمْعِينَ أَمَّا بَعْدُ
 ای محفوظ من اکتھو و التعلیل ۱۲ درای ای مقاصدا

فَهَذَا مَخْتَصَرٌ مُضَبُّوٓطٌ فِي النُّجُومِ جُمِعَتْ فِيهِ مَهْرَاتُ النُّجُومِ
 ای محفوظ من اکتھو و التعلیل ۱۲ درای ای مقاصدا

عَلَى تَرْتِيبٍ لِكَيْفِيَّةِ مَوْبَاوِمٍ مُقَصِّدًا لِعِبَارَةِ وَاضِحَةٍ
 ای محفوظ من اکتھو و التعلیل ۱۲ درای ای مقاصدا

مَعَ إِيْرَادِ الْأَمْثَلَةِ فِي جَمِيعِ مَسَائِلِهَا مِنْ غَيْرِ تَعْرِضٍ
 ای محفوظ من اکتھو و التعلیل ۱۲ درای ای مقاصدا

قوله بسم اللہ آرد و درین تقدیر اول ربانی بجهت تباع کلام غیر احتمال مضمون هر دو حدیث متسمیه
 و تجمید که ابتداء حدیث تسمیه محمول بر توفیق است که تقدیم بر اسوا عیارت از دست و در حدیث تجمید صفت یا
 نه فی بعضی تقدیر بر بعضی خواهد بود مقتضای در بیان صلوة اتباع مضمون حدیث شریف نموده که بیروایت ابی
 موسی مدنی کل کلام لا یبدی فیها بالصلوة علی فہو اقطع حقوق من کل برکت آمده است و چون در حدیث
 شریف نبی از صلوة از بر آنکه تقدیرش صلوة بر غیر بدون آل نموده اند و در حدیث اینها افتنا یا از
 صلوة نیز آل را در صلوة شریک ساخت و از آنجا که آنرا لایق بر اویم مراد می باشد صلوة بر اصحاب هم فرود
 گشت این بود و دلیل نقلی ای بر اویم صلوة بر غیر آل و اصحاب او و اما دلیل عقلی اینکه هر دو حدیث از
 محفوف لوازم انسانی بحضرت مقدس نورانی و محفوف مذکور بحضرت مراد بر اویم است و در حدیث اینها
 گزرا نیزش واسطه دو وسیله باید که هم در جای انسانی باشد هم منزه نورانی و آن ذات بابرکات جناب سالکتاب
 است چون این جناب هم منزه بالخصی الغایات است اینها واسطه آل و اصحاب ضروری شده ۱۴
لع **قوله** بسم اللہ آه و بالشرع لغت تسمیه بر آن که چه منزه که بر او من ذکره بالعوم دلالت می کند اصل

یا تخصیص بجز هم است در حق نبی صلی اللہ علیہ آله وسلم که مقتدایه اقصی رسید الصلوة بوده اند پس ذکر آنحضرت در جمیع متقین است من بود تخصیص صلوة
 از سایر انبیاء و بر آنکه کمال درج ۱۲ شرح الهامیه **قوله** محمد بدل از رسول و بر رفع غیر مقتدایه محذوف ای هو و نصب بقدر لغت و حضرت الف از خط
 بر لغت ربیع ۱۲ **قوله** مہمات النجوم و مہمات مذکور بود یا آنکه محفوف بود زیرا که آرد بن اسم ظاهر سبحان مہمات ذات زیادت ممکن می نماید ۱۴ در شرح
 برایه النجوم ۱۱

له قوله لا يشوش از تشویش بمعنی آشفتن و پریشان کردن و آن یا معروف است فاعل دست و یا صیغ بجا نبی تعرض برین تقدیر و ذهن مبتدی منضوب بنا بر معنویت و اگر مجهول است و ذهن مبتدی مرفوع که نائب فاعل باشد ۱۲ له قول رجاو بالفتح و مبرزه در آخر معنی امیر دانشمندی مصنفات طرف مفعول ای از جانی ان مبردی الی آخره مفعول لا منبذ ۱۳ له قول اما المقدره مقدره ما خود از مقدره انجیش است و مبادی جمع مبداء هم در درخت بمعنی شئی اول در اصطلاح

پاره کلام که برائے بصیرت و شرح کفایت علم مسائل مقدم آورده شود و هرگاه از مقدره الفاظ موقوف علیها و از مبادی معانی یا بالعکس مراد است طرفیت شئی برائے نفس خود لازم نمی آید بنا بر مقدمه در اینجا مراد تعریف علم خود بیان عرض در موضوع و در توضیح و نام واضح است ۱۲ له قول فصل یا بنی است اگر ابرار کتب گیرند برین بنای بسکون لازم بود که اصل در بنا سکون است یا بحکم لام که اصل در تحریر کتب است و با فتح آن نقل فتح الف الفی سوسه آن یا بجهت آنکه چون ساکن را متحرک گردانند فتح و مهند که فتحا تحف حرکات است و با معرب برین تقدیر مرفوع خواهد بود بنا بر خبریت از ابتدا شئی مخروف ای در انصاف له قول علم با اصول اصول جمع اصل و آن در اصطلاح فاعله کلیه که منطبق بر جزئیات خود باشد از قید بعرف بهر احوال از علی که با و ذات کلمه معانی آن دریافت شود مثل علم صرف و علم منطقی و معنی و بیان خارج شد و از قید آواخرا تکلم اشکات از علی با و احوال اول و اوسط کلمه یا احوال افعال تکلفین معلوم گردید لغت و فقه اخرا از گشت و از تقدیرین حیث الاعراب ابناء علمی که با و احوال کلمات سرگانه از موافقت قاید خود دریافت گردید علم عودن و توانی بدین شد و از قول کیفیت ترکیب بعضیها من بعضی از علی که با و کیفیت مفردات بد دریافت بر مثل علم انتقاق اخرا شد ۱۲ لها سیه له قول لفظ مصدر بمعنی انداختن و در عرف سخا خواه قبل گردانیدن معنی لفظ ظاهر مثل غلقی بمعنی مخلوق و نخواهد از آن خبر است که انسان با آن لفظ بنا بر تحقیق شئی نخواهد علم مثل سنوی در اصل بر آنکه سنوی چون معلوم

للدلة والعلی لا یشوش ذهنُ المبتدی عن
 فهم المسائل وسمیة بهدایة الخورجاء ان
 یرید الله تعالی به الطالبین ورتبته علی مقدمته
 وثلثة اقسام و خاتمة بتوفیق الملك العزیز العالم
 اما المقدمه ففی المبادی التي یجب تقدیمها
 لتوفیق المسائل علیها و فیها فصول ثلثة فصل
 النحو علم باصول یعرف بها احوال و آخر الکلم
 الثلث من حیث الاعراب البناء وکیفیه ترکیب
 بعضها مع بعض و الغرض من صیانة الذهن
 عن الخط اللفظی فی کلام العرب موضوع الکیفیه
 و الکلام فصل الکیفیه لفظ وضع لمعنی مفرد

علمی که در موطوف علیها باشد در کلمه لفظ صیغی گردید و وضع بمعنی تخصیص و معنی شئی که فسخ کرده شود از شئی یا بمعنی مقصد است و مفرد یا مجرد بنا بر آنکه صفت معنی واقع است برین تقدیر معنی آن چیزه که بر جز و معنی او جز و لفظ دلالت نکند و یا مرفوع بجهت وقوع او صفت لفظ برین تقدیر معنی چیزه که جز و لفظ او بر جز و معنی دلالت ننماید و یا منصوب بنا بر حال است از مستکن از وضع خواه از معنی در برابر صفت مفرد و لا بجد تعلیه مبرای معنی دنیا یا مفرد و تنبیه بر تقدم وضع است بر افراد ۱۲ له توفیق دست دادن بکاره در اصطلاح گردانیدن فعل یا سبب را موافق خواش بنده تا خواش او سر انجام یابد ۱۲

له قولاً اسم آه در تقدیم اسم در رسم تین مست بکلام برکت الیام جن یا یلمونین صنی المرعنه چنانکه مذکور شد و نیز اشارت است بسببے بودن مباحث آن مقدم بالنشر والوضع بر مباحث ما بعد ۱۲ له قوله فی اللام آه. صریحاً است که تمیز در هر دو در از غیر خود حقیقی باشد یا اسمی یا لفظی ۱۲ علوی ۱۲ له قوله تدل علی معنی فی نفسها یعنی وضع مستقل بالمعنی است با شش لفظ فوق و تحت و یکلین و شمال و خلف و امام با وجود احتیاج آنها سببے مضافاً بر دلالت بر معنی تعریف اسم غنقض خود باشد زیرا که از روی وضع مستقل بر دلالت هستند لیکن عادت بزرگ مصنف الیه با ایشان جاری گردید ۱۲ الیهامیه

وهی منحصره فی ثلثة اقسام اسم و فعل و حرف

لا تهما ایا ان لاتدل علی معنی فی نفسها وهو الحرف

اوتدل علی معنی فی نفسها ویقترن معناها باحد

الازمنة الثلاثة وهو الفعل اوتدل علی معنی فی

نفسها ولم یقترن معناها به وهو الاسم فحد الاسم

کلمة تدل علی معنی فی نفسها غیر مقترن باحد الازمنة

الثلثة اعی ما ضی الحال الاستقبال کر حل و علم

علامتی الاخبار عنہ نحو زید قائم و الاضافه نحو غلام

زید دخول اسم التعریف کالرجل و الجز و التثنی نحو

زید و التثنی و الجمع و النعت و التصغیر و النداء فان

فان کل هذه خواص الاسم معنی الاخبار عنہ ان

۱۲ له قوله صحیح آه یعنی نشانی اسم بیانت محکوم علیه بودن مست نه محکوم علیه بودن بالفعل و همچنین نشانی بالفعل بیانت محکوم به بودن نه محکوم به بودن بالفعل پس برید و ضرب که هر یک هنوز در ترکیب سنادی نیامده ایراد است و در نحو ابرش ۱۲ کاتبه اللها غفر له له قوله لا تهما عنہ زیرا که فعل خبر است اگر خبر عنہ گردانیده شود خلاف وضع لازم آید و آن غیر ضرورت ضرورت است و حرف وضع خبر به هم نباشد ۱۲ له قوله الا تهما وجه بودن اصناف از علامات اسم این که اصناف یا برای تعریف می باشد یا برای تخصیص یا برای تخفیف و هر یک در اسم بود ۱۲ له قوله لام التعریف زیرا که لام برای رفع ابهام باشد و آن جز در اسم نبود و هم تعریف چنانکه در حدیث لیس من امیرا مصیبا فی السفر واقع است بسبب عدم شهرت یا بطلت اینکه بدل از لام مست چنانکه فعلی تقریح آن فرموده مصنف بر تعرض نه کرد ۱۲ له قوله البحر هر گاه جزا حرف جر مست و آن مخفض با هم باشد پس اثرش نیز مخفض با هم خواهد بود ۱۲ له قوله التثنی زیرا که تثنی الفضل از ما بعد خواهد و فعل اتصال را با قاعل اقتضای تمایز و بینها تواف ۱۲ رایه له قوله فان کل آه هر گاه بعضی از این علامات مثل تثنی و جمع از روی استعمال مشهوره بلو پس برائے دفع این دو هم بکل مجموعی ذکر فرمود ۱۲ له مراد از دوری فن معرف جامع و مانع و حسد منطقی اکنون وارد نمی شود که استعمال این مفهومات بر ذرات که چه از ان حاصل می شود یقینی نیست پس حدیثی که باشد ۱۲ له و عمل مثال جسته و علم مثال حدیث اشارت است که اسم دو قسم باشد جسته و حدیث ۱۲ له و در فعل فاعل تثنی و جمع می باشد نه فعل ۱۲ له زیرا که حرف نه از ادوات تعریف است و معنی اسم باشد نه غیر ۱۲

۱۲ له قوله لام التعریف زیرا که لام برای رفع ابهام باشد و آن جز در اسم نبود و هم تعریف چنانکه در حدیث لیس من امیرا مصیبا فی السفر واقع است بسبب عدم شهرت یا بطلت اینکه بدل از لام مست چنانکه فعلی تقریح آن فرموده مصنف بر تعرض نه کرد ۱۲ له قوله البحر هر گاه جزا حرف جر مست و آن مخفض با هم باشد پس اثرش نیز مخفض با هم خواهد بود ۱۲ له قوله التثنی زیرا که تثنی الفضل از ما بعد خواهد و فعل اتصال را با قاعل اقتضای تمایز و بینها تواف ۱۲ رایه له قوله فان کل آه هر گاه بعضی از این علامات مثل تثنی و جمع از روی استعمال مشهوره بلو پس برائے دفع این دو هم بکل مجموعی ذکر فرمود ۱۲ له مراد از دوری فن معرف جامع و مانع و حسد منطقی اکنون وارد نمی شود که استعمال این مفهومات بر ذرات که چه از ان حاصل می شود یقینی نیست پس حدیثی که باشد ۱۲ له و عمل مثال جسته و علم مثال حدیث اشارت است که اسم دو قسم باشد جسته و حدیث ۱۲ له و در فعل فاعل تثنی و جمع می باشد نه فعل ۱۲ له زیرا که حرف نه از ادوات تعریف است و معنی اسم باشد نه غیر ۱۲

له قوله سموه آه اشارت است بخار صبریه که مشتق از سمو بکسر سکنیم معنی علو و ارتفاع چه جمع تکبیر تصغیر معنی اسامی و سنی دال بر همین معنی است و ادا افتاد
 و بین کن شد بر خلاف قیاس بهره و صل در اول در آید بحیث ارتفاع بر سر اخوات خود که سنی یا سم باشد ۱۲ در آیه ۱۱ قوله قسمیه قسم شئی چیزه که از آن شئی
 خاص باشد و قسم شئی چیزه که مقابل آن بود و آن مقابل شئی مذکور زیرا ثلث عام مندرج بود مثل باسم که از کلمه خاص است و مقابل است فعل و حرف
 ما و با حرف فعل زیرا که کلمه مندرج است پس اسم قسم کلمه
 باشد و قسم حرف فعل چنانکه ناظر که خاص از حیوان
 و قسم دست و با صاهل و صاهل که قسم هر دو است
 زیرا هر علم که حیوان است مندرج است ۱۲ کاتبه
 اللهم عقره ۱۱ قوله سما یا کسریا که در سب
 کوفی است و اذ عذوف شد و بهره عوض آمد اشله
 اشتقاق نزد ایشان محمول بر قلب هستند پس
 سنی سنی و هم یوم و اصل اسماء و اسام و اصل سنی یک
 باشد و هم معنی علامت است و دردی شود که فعل نیز
 بر سمنه خود دلالت می کند باید که اسمش نیز اسم
 باشد در این را که گفته ۱۲ در آیه ۱۱ - و الهامیر کیم
 که در وجه تسمیه علت مجوز کفایت می کند و علت مجوز
 در کازیت ۱۲ کاتبه اللهم عقره ۱۱ قوله و اسین
 و سوف زیرا که هر دو بر آن استقبالی موضوع
 هستند اول بر آن تریب ثانی بر آن بعید
 و استقبال در فعل بود و سنین بر شش فرع
 است یک بر آن طلب مثل استخرجه یعنی فرج او طلب
 کرد و دوم بر آن یافتن چیزه بر صفت مثل استظفیه
 اے یا فتم او را عظیم سوم بر آن تحول مثل سحر
 الطین یعنی طین بجانب حجریت باز گردید چهارم
 بر آن استقبال مثل سیضرب پنجم سنین زیادت
 مثل اسطرع فیطیع و این اقسام پنجگانه تخفص
 بفعل بود ششم سینه که در آخر کاف مؤنث لاحق
 شود مثل مروت بکس و سنین کیبکه نام او است
 و چون بعض اقسام سنین اخفصا ض نفعل شدت
 لهذا صرف بلام آورد و هر گاه سنین و سوف از حرف
 شخیص است اے حروف تا خبر و تا خبر و استقبال
 می باشد لهذا بر آن استقبال موضوع شد ۱۱ الهامی
 ۱۱ قوله و کونز امر و نبیاً بر صفت الامر و الهامی نه

يكون محكوماً عليه لكونه فاعلاً ومفعولاً او مبتدأ و سنی
 ای مفعول باسم فاعله ۱۲
 اسم السموه على قسميه لا يكون و سنی على المعنى وحده
 ای لسموه ۱۳
 الفعل كذا تدل على المعنى في نفسها دلالة مقترنة
 حاصل ۱۴
 بزمان فاعل المعنى كضرب يضرب فاعلان
 الذي هو اعرس الازمنة الثلثه ۱۵
 يصح الاخبار بام العن و دخول قد السنين سوف و
 الجزم والتصريف الى الماضي المضارع و كونه امراً و نبياً
 و اتصال لصائر البازنة المرفوعة نحو ضربت و تاء التانيه
 الساکنة نحو ضربت و و توني التاكيد فان كل هذا حرام
 ای الشكيلة و احقیفة ۱۶
 الفعل و معنی الاخبار بام ان يكون محكوماً و سنی
 فعلاً باسم اضلي و هو المصدر لان المصدر هو
 ای باسم چیزه که فعل از مشتق باشد ۱۷
 فعل لفاعل حقيقة و حد الحرف كلمة لا تدل
 پس تسمیه بر همین حقیقت و اصالت باشد ۱۲ در آیه

گفت زیرا که در ذی از مضارع مشتق می شود پس تعریف بجای تریب معنی و مضارع باشد و سینه ایشان ۱۲ در آیه ۱۱ قوله تاء التانیف آه زیرا که تاء متحرکه مخصوص با هم
 است که اسم تخفیف است فعل لقیل لهذا متحرکه باسم و ساکنه یفعل دادند تا اعتدال بظهور آید ۱۱ کله قوله و معنی الاخبار بام چون بر بعضی ازا تعالی مثل امر و نبی
 دادن صحیح نیست لهذا بیان معنی الاخبار بام بوجهی که این هر دو را نیز شامل باشد حاجت افتاد و گفت معنی الاخبار بام ۱۲ در آیه ۱۱ قوله و حد الحرف آه سوال چیزه
 بر معنی که در نفس و یا شد دلالت کند بر معنی که در نفس بخرد و یا شد چگونه دلالت خواهد کرد جواب لفظی در هر دو مقام یعنی باینکه حرف کل است که بر معنی بنفسها دلالت می کند بلکه غیره اذال است
 از افاضات

لے قول نحو من فان آہ ابتداء و قسم است کے کئی واکں ابتداء سے مطلق بغیر تقييد پر ہے ، کو ذمہ و ابتداء سے جزئی کہ تقييد پر ہے و کوفہ باشد سیرا ابتداء سے مطلق معنی لفظا ابتداء سے اس منتقل بالمعہود ہو و ابتداء معنی لفظ من سے و اس منتقل بالمعہود سے تبت ہی بدون الضمام کلمہ دیگر معہود معنی شود پس از قول و فان معنا بالابتداء ہمیں ابتداء جزئی مراد سے دیکھیں جہت مصنف معرّف بلام ذکر کرد ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

على معنى في نفس ما بل تدل على معنى في غيرها نحو
 مِنْ فَاَنْ مَعْنَاهَا الْاِبْتِءَاءُ وَهِيَ لَتَدُلُّ عَلَيْهِ الْاَبْعَدُ
 ذِكْرًا مِمَّا الْاِبْتِءَاءُ كَالْبَصْرَةِ وَالْكُوفَةِ مِثْلًا تَقُولُ
 سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ اِلَى الْكُوفَةِ وَعَلَامَتُهُ اَنْ لَا يَصْرُ الْاَخِي
 عِنْدَ اَيْهٍ وَاَنْ لَا يَقْبَلَ اَعْلَامَاتِ الْاَسْمَاءِ وَلَا اَعْلَامَاتِ
 الْاَفْعَالِ وَتَحْرَفُ فِي كَلَامِ الْعَرَبِ فَوَائِدُ كَالرُّبِّيِّينَ
 الْاَسْمِينَ نَحْوِ زَيْدٍ فِي الْبَدْرِ وَالْفَعْلِيْنَ نَحْوِ اَيْدِيَانِ تَضَرَّبَ
 اَوْ اِسْمٌ وَقَعِلَ كَضَرَبْتُ بِالْخَشْبَةِ اَوْ الْجَمَلِيْنَ نَحْوِ اَنْ
 جَاءَنِي زَيْدٌ اَكْرَمْتُهُ وَغَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الْفَوَائِدِ الَّتِي تَعْرِفُهَا فِي
 الْقِسْمِ الثَّانِي اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالَى وَتَسْمِي حُرُوفًا لَوْ قَوِيَ فِي الْكَلَامِ
 حُرُوفًا اَوْ طَرَفًا اَوْ اِلَيْسَ مَقْصُودًا بِالذَّاتِ مِثْلًا مَسْنَدُ الْمَسْنَدِ
 اَوْ حُرُوفُ الْطَرَفِ ۱۲

لأن الامتناع بهم بدون ذکر متعلق خود با دلالت بر معنی خود با
 نمی نمایند یا دیگر حرف باشد جواب واضح وقت وضع حرفی
 ذکر متعلق او شرط ساخته در وضع اسم او همچنین در صورت
 و اسماء اشارات و ضمیر فائده ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 الحرف فی آه جواب سوال مقدر است سوال
 هرگاه حرف در مسند الیه باشد و در مسند نیز هیچ کس
 از علامات اسماء و افعال نمی پذیرد پس بحث از
 بی فائده نخواهد بود، مصنف جواب داد که برای
 او در کلام عرب فائده است ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 فی الماد آه - ارتباط زید با دار بسبب کلمه فی که
 برائے ظرفیت است شد زیرا که اگر غیر لفظ
 فی زید الماد گفته شود استقرار زید در دار
 مفہوم نخواهد شد ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 بعضی نسخ نقل کرده اند در آه
 خطاست زیرا که فاعلی آید مگر برائی
 که مصدر بلفظ قد بود خواه لفظاً خواه
 تقدیراً و این جا لفظ قد تقدیراً هم ممکن است
 چنانکه درین جا معنی استقبال است و
 اگر لفظ قد بود برائے ماضی باشد ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 آه قول من الفوائد آه مثل تشبیه مخاطب
 تاد کلام از و چنانکه فوت نه شود چنانچه
 مفاد حدوث تشبیه است و اثبات کلام سابق
 خواه مثبت باشد خواه منفی چنانکه
 مضمون حرف ایجاب است و بر این سخن
 مخاطب را بر کارے چنانکه موضوع لا حرف
 تخفیف است و همچنین دیگر فواید ۱۲ -
 که قول حروفاً از طرفه - این اشارت
 است بوجه تسمیه حرف زیرا که حرف در لغت
 بمعنی طرف است چنانکه می گویند جملت
 حرف الواوی اے طرف الواوی و حرف نمی آید مگر در طرف کلام ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 جهت این که کلام بدون اینها تمام نمی باشد ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 زیرا که مجزعه در بدون از علامات معنوی اسم و فعل است ۱۲ -

له قوله تضمن خبر فتن وخرام کردن لفظ و معنی او در ضمن گرفته ۱۲ منتخب لغات ۱۳ قوله کلمتین یعنی نامها از یک کلمه دو باشد یا نام دو حقیقی باشد یا یکی و یکی باشد یا تقدیری پس تعریف کلام مستحق خواهد شد زیرا بوجه قائم که در حکم زید قائم الایمان است و الشمس طالع یزید من المهارم موجود که در حکم یزید از موم لذلک است و باسحق هم که در حکم یزید مقلوب زید است و از ضرب حکم از ضرب است است و زید در جواب من ضرب که در حکم ضربت زید است و نعم در جواب اقام زید که در حکم اقام زید است و فاعله ۱۲ لکن قبله لهم لفظ له ۱۳ نسبت احدی الی کلمتین نسبت خواهد در کلمه اولی باشد چنانکه در جمله تعلیل خواهد در کلمه ثانی چنانکه در جمله اسمیه ۱۲ قوله فاعله تامه ازین قید مثل نسبت اضافی و توصیفی خارج شد بدانکه قول اولیج از تعریف اسناد نیست بلکه تفسیر است برای فاعله تامه گویا جواب است از سوال مقدر تقدیرش فاعله تامه کدام چیز است جواب او چیز است که سکوت مخفی و نبرد بعضی سکوت متکلم بر وجه باشد لیکن اولی و اولی با قبل است ۱۲ شرح هدایة النحو ۱۳ قوله لا یحصل الا ان چون تعریف کلام مومیم اقسام شش گانه بود اینها منصف و زود و قسم حصر نمود و گفت لا یحصل الا ان ۱۲ در ۱۳

فصل الکلام لفظ تضمن کلمتین بالاسناد والاسناد
 هذا فصل ثالث
نسبة احدی الی کلمتین الی الاخری بحیث تفید الخ
فائدة تامّة یصحّ السکوت علیها نحو زید قائم وقام زید
 ای سکوت التکلم
ویسمی جملة فعلم ان الکلام لا یحصل الا من اسمین نحو زید
 یعنی از کلمات است معلوم شود
قائم ویسمی جملة اسمیة او من فعل و اسم نحو قائم زید
 جهت اینکه جزو او مثل اسم است ۲ وای ترکیب ۱۲
یسمی جملة فعلیة اذ لا یوجد المسند المسند الیه معاً
 زیرا که جزو او را فعل است ۲ وای علت لا یحصل ۱۲
فی غیرهما و لابدّ للکلام منهما فان قبیل قد یوقض
 ای هم کلام در دو قسم مذکور نیست ۱۲
بالثناء نحو یزید قلنا حرف النداء قائم مقام ادعوه
اطلب و هو الفعل فلا نقض علیہ فاذا فغانا من المقام
فلشرع فی الاقسام الثلثة والله الموفق والمعین
 لتمام امور غلطه ۱۲ علی اصلاح ۱۲
القسم الاول فی الاسم وقد مرّ تعریفه وهو ینقسم
 وکذا بعضی علامات الیه ۱۲ در ۱۳

۱۳ قوله کلمتین یعنی نامها از یک کلمه دو باشد یا نام دو حقیقی باشد یا یکی و یکی باشد یا تقدیری پس تعریف کلام مستحق خواهد شد زیرا بوجه قائم که در حکم زید قائم الایمان است و الشمس طالع یزید من المهارم موجود که در حکم یزید از موم لذلک است و باسحق هم که در حکم یزید مقلوب زید است و از ضرب حکم از ضرب است است و زید در جواب من ضرب که در حکم ضربت زید است و نعم در جواب اقام زید که در حکم اقام زید است و فاعله ۱۲ لکن قبله لهم لفظ له ۱۳ نسبت احدی الی کلمتین نسبت خواهد در کلمه اولی باشد چنانکه در جمله تعلیل خواهد در کلمه ثانی چنانکه در جمله اسمیه ۱۲ قوله فاعله تامه ازین قید مثل نسبت اضافی و توصیفی خارج شد بدانکه قول اولیج از تعریف اسناد نیست بلکه تفسیر است برای فاعله تامه گویا جواب است از سوال مقدر تقدیرش فاعله تامه کدام چیز است جواب او چیز است که سکوت مخفی و نبرد بعضی سکوت متکلم بر وجه باشد لیکن اولی و اولی با قبل است ۱۲ شرح هدایة النحو ۱۳ قوله لا یحصل الا ان چون تعریف کلام مومیم اقسام شش گانه بود اینها منصف و زود و قسم حصر نمود و گفت لا یحصل الا ان ۱۲ در ۱۳

ندید که کلام و قائم مقام یعنی است اصلاً فی غیر الموعود من فعل فاعله کلمه و ای کلمه او در آمد و ضمیر از مظهر بدل گردید و گفته شد و از براه و او اعراض ۱۳
 قوله فلشرع آه جزای شرط شروع نیست چنانکه از ظاهر کلام مستفاد می شود زیرا که شروع در یک کار اقسام سه گانه فراخ مقدره لازم نیست چه جائز است که منصف بعد
 بفرایع از مقدره کار دیگر کرده باشد بلکه جزو اراده است تقدیر عبارت فاذا فغانا من المقدمه اردنا الشروع آه در استناد فراخ اراده و ای کلمه نیست چه بستا که فعل ارادی
 ذکر می نماید و از مبداء یعنی اراده میجانبند چنانکه در آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة ای اردتم الی اقامته الصلوة زیرا که فعل ارادی مسبوک بالاراده می باشد ۱۲

له قولانی الاسم العرب تقدیم معرب بر بنی یا بجهت آنکه در جواب است یعنی حرف نفی در تعریف و نسبت یا بجهت آنکه در معرب اسم منفرد است در اصل
 در سایر انصاف می باشد یا بجهت آنکه معرب محل اعراب لفظی و تقدیری هر دو می باشد و بنی نقطه محل اعراب محلی و لفظی من است از محلی ۱۲ که قولاً اما
 المقدمه سابق که گذشت مقدمه علم بود و این مقدمه کتاب است و فرق میان هر دو آن که چیزی که شروع علم بر وجه بصیرت بر دو مؤلف باشد مقدمه علم
 است چنانکه سابق ذکر یافت و آنچه که بر مقصود
 مقدم باشد مقدمه کتاب است و آن درین مقام
 است ۱۲ که قولاً العرب اعراب و لغت
 ظاهر کردن و فساد و ورگردن و معرب بجهت
 بودن محل اظهار معانی و موضع زوال نشانی
 یا این اسم سسی گردید و چون معرب بر ذات کلمه
 دلالت می کند و اعراب بر صفت و ذات بر صفت
 مقدم می باشد پس دل بر ذات بهم بر دل صفت
 مقدم خواهد بود لهذا تعریف معرب را بر تعریف
 اعراب مقدم ساخت ۱۲ که قولاً عنی الحرف
 والامراه و این بنا بر مشهور است و نزدیک بعضی
 جمله نیز از بنی الاصل است چنانکه در غایه
 التحقيق است و در اداز ترکیب ترکیبی است که
 با و عامل معرب متحقق شود پس غلام
 زید بسکون میم خارج شد زیرا که غلام
 اگر چه مرکب است لیکن مرکب با عامل
 خود نیست چه اگر با عامل بودی مرفوع یا
 منصوب یا مجرور گردیدی نه ساکن الیم
 سوال میتدا و جز از تعریف معرب بیرون می
 رود زیرا که مرکب با عامل خود نیست چه عامل
 ایها معنوی است و ترکیب میان لفظی و
 معنوی غیر ممکن جواب عامل معنوی در
 تا پیش مثل لفظی است پس عامل معنوی در حکم
 لفظی که ترکیب و غیره باشد گردیده ۱۲ شرح
 الهمامیه که قولاً بوجود الشبهه است
 بسبب یا فتن مشابهت یا حرف درین
 محتاج بجانیب قرینه که رفع الهمام بود می
 باشد و آن یا اشاره صسی است یا وصف
 چنانکه حرف در دلالت بر معنی احتیاج یا غیر خود
 دارد ۱۲ رضی که قولاً آخره نیز که اگر اختلاف در
 امر در آن جمله در اعراب تابع همزه است چنانکه در اینم نون تابع هم است ۱۲ که قولاً تقدیر یا ای حقیقه کان کنها عصا واخذت عصا
 و ضربت بعصا او کما نحو جانی موسی آه سر -

الى المعرب المبتنى فلنذكر احكامها في باين خاتمة
 اليا بالاول في الاسم المعرب فيه مقدمات و
 ثلثة مقاصد و خاتمة اما المقدمات فبها فصول
 فصل في تعريف الاسم المعرب هو كل اسم مركب
 مع غيره ولا يشبه مبتنى الاصل عنى الحرف والامر
 الحاضر والماضى نحو زيد في قام زيد لان زيد وحده
 لعدم التركيب لا هو لاء في قام هو لاء لوجود الشبهه
 وسمى متمكنا فصل حكم ان يختلف آخره باختلاف
 العواهل خلا فالفظيا نحو جاءني زيد و رأيت زيدا
 و مررت بزيد او تقديري يا نحو جاءني موسى و رأيت
 موسى و مررت بموسى الاعراب ما به يختلف آخره

ای اولیه ۱۲

ای اول ۱

ای اولیه ۱۲

ای سبب ۱۳

ای ثان ۱۲

ای ثانی ۱۲

له قولاً كالضمة أه انهما هرگاه بنا باشند بر حرکات اعرابیه و بنا یه و غیره اطلاق کرده شوند بدون تا بر بنا نیز لفظ چنانکه رفع و نصب جز اعرابیه است
 قود اعراب الایم زیرا که اعراب علامت است برائے معانی معتوره بر معنی معانی معتوره بر سه نوع است فاعلیت و مفعولیت و اصنافت لهذا دلیل
 معنی نیز بر سه گونه خواهد بود چه در زیاده از سه ترادف میان دوا اعراب لازم آید و در کم شرکت و تزداد و شرکت بر دو خلاف اصل است ۱۲ کذا فی

غایه تحقیق **له** قول رفع آن جهت بلند شدن
 لب زیرین وقت تلفظ یا بسبب بلند بودن مرتبه
 او از مرتب هر دو برادر خود یعنی نصب جز زیرا که
 علامت است بر چیزی را که عمده در کلام باشد
 رفع نامیده شده و نصب بعلت انقباض هر
 لب بر حال خود وقت تلفظ یا این که نصب می
 دهد فنقد را که در کلام باشد نصب نام شده
 و جز با اینکه عامل او فعل را بسوی اسم
 می کشد یا لب زیرین وقت تلفظ جانیه ریای
 کشیده می شود جز نام شده است ۱۲ در رای
له قوله والعالی آه چون اعراب بسبب
 عامل باشد لهذا تعریف عامل هم ضروریست
 اگر گوئی تعریف عامل بجهت خروج عوامل فعل
 مثل لم ولما و غیره جامع نیست گویم مراد
 درین جا از عامل بقرینه بحث عامل
 است ۱۲ **له** قوله بالمفرد از قید
 افراد احتراز شد از تشبیه و جمع و از قید انصراف
 از غیر منصرف و از قید صحیح از اسمائے سببه
 که اگرچه مفرد و منصرف است لیکن صحیح نیست
 زیرا که چهار ازاں ناقص و ادبیت مشن ابوک
 اخوک و دهنوک و حموک و یکے لقیف مقرون
 آن زوال که اصل او ذود و یکے ازاں
 اجون وادی و آن نوک زیرا که اصل او قوه
 است یا برخلاف قیاس مفرد گردید و او
 در غیر حالت اضقت میم منقلب شد **له**
 قوله و الصصحیح باید دانست که در تعریف
 صحیح میان نحوین و صرفین اختلاف است
 لهذا منصف رحمه الله از تعریف مشهور قیامین
 صرفین اعراض نمود پس مثال اجون و

المعرب كالضمة والفتحة والكسرة والواو والالف و
الياء و اعراب الاسم على ثلاثة احوال رفع و نصب و جر
العالی بالرفع و نصب و جر و محل الاعراب من الایم
هو الحرف الأخير مثال لكل نحو قائم زيد فقام عایل
وزيد معرب و الضمة اعراب و التال محل الاعراب
و اعلم ان لا يعرب في كلام العرب الا الاسم المتمكن و
الفعل المضارع و سبجی حکمہ فی القسم الثاني ان نشاء
الله تعالى فصل في اصناف اعراب الاسم و هي تسعة
اصناف الاول ان يكون الرفع بالضمة و النصب بالفتحة
و الجر بالكسرة و يختص بالمفرد المنصرف الصحيح و هو
عند النحاة ما لا يكون في اخره حرف علة كزيد

هموز یا بر سه قسم در مضاعف با هر دو قسم نزد نحوین صحیح باشد و نزد صرفین صحیح آن است که حرف اصلیه او از حرف علت و همزه و تصنیف سالم
 باشد پس سالم صحیح نزد صرفین یک باشد پس در سالم میان صرفین و نحوین اتفاق است و در صحیح اختلاف فاحفظ فانه یبیدر
له بنا که منصف رح برائے تمیزه محاسب وقت بیان قانده جدیده لفظا علم ایرادی فرمایند ۱۲

له قوله بالجارى مجرى الصريح وجه قائم مقام صريح بودن این که سبب بودن ساکن ناقبل واو ویا اعراب بر و ثقیل نیست و وجه اختصاص این اعراب با هر دو قسم مذکور بنا بر اصلیت هر دو قسم مذکور است زیرا که اعراب با بحر که نسبت اعراب با بحر اصل است و مفرد به نسبت تشبیه و جمع اصل و نیز اعراب که گاه اصل است به نسبت دو اعراب در احوال ثلثه پس اصل باصل داده شد سوال بنا بر این می باید که در جمع مؤنث عالم اعراب با بحر که نباشد زیرا که جمع فرع است و مفرد اصل و بر آن فرع اعراب فرعی لاتی

وبالجارى مجرى الصريح وهو ما يكون فى آخره واو وياء

ما قبلهما ساكن كدلو وطبى بالجيم المكسر المنصرف

كرجال تقول جاءنى زيد دلو وطبى ورجال رأت

زيدا ودلوا وطبيا ورجالا ومررت بزيد دلو وطبى ورجال

الثانى ان يكون الرفع بالضم والنصب والجر بالكسرة

ويختص بجمع المؤنث السالم تقول هت مسلمات و

رأت مسلمات ومررت بمسلمات الثالث ان يكون الرفع بالنصب

والنصب بالجر بالفتحة ويختص بغير المنصرف كعمر

تقول جاءنى عمر ورايت عمر ومررت بعمر الرابع ان يكون

الرفع بالواو والنصب بالالف والجر بالياء ويختص

بالاسماء الستة مذكورة موحدة مضافا الى غير ياء المتكلم

ست جواب چون در جمع مؤنث حرف آخر صامح و قابل اعراب با بحر نه بود لهذا ضرورت اعراب با بحر که داده شد ۱۱ الهامیه الله قوله بالجمع المكسر آن عبارت است از جمعی که در آن بنای واد بجهت زیادت و نقصان خواه حقیقه خواه ظاهرا متغیر شده باشد ۱۲ الله قوله المنصرف احتراز شد از جمع کسره منصرف بجمع سالم که اعراب هر دو چنین نیست چنانکه می آید ۱۳ الله قوله بجمع المؤنث السالم آه و آن جمعی است که در آخرش الف و تاء یا شد مفردش مؤنث باشد مثل مسلمات و هت که در اولی ایات جمع انحالی یعنی الماضی و هر گاه حرف آخر قابل اعراب با بحر نباشد نسبت جارى اعراب بحر که داده می شود و جمعیت نصب

جر را بجهت اینکه مزیت فرع بر اصل که جمع مذکر سالم باشد لازم نیاید زیرا که در اینجا

هم نصب تابع حوست سوال مزیت فرع بر اصل هنوز باقی است زیرا که اعراب جمع مذکر سالم

با حرف ست و اعراب جمع مؤنث سالم با بحر که جواب اگر چه اعراب با بحر که اصل است به نسبت اعراب با بحر که نیست در مفردات نه در جمع پس اعراب

با بحر که در جمع بمنزله اعراب با بحر که است در مفرد یعنی فرع است زیرا که چون چیزی در مقام غیر می آید حکم آن غیر گیرد و چون شناخت غیر منصرف محتاج

به نظری است و جمع مؤنث سالم واضح تر است لهذا جمع مؤنث سالم را مقدم ساخت ۱۴ الله

قوله موحدة آه از قید کبره احتراز شد از مصنف اینها که معرب با حرکات باشد مثل

جاوای آفتیک و رایت اخیک و مررت بأخیک و از قید موحدة احتراز گشت از مشنی و مجبور آنها که معرب با اعراب تشبیه و جمع میباشد از قید مضافه احتراز شد از مضاف که معرب با حرکات باشد مثل

جاءنى اخ و رایت اخ و مررت باخ و از قید الی غیر یا المتكلم احتراز شد از بر اسماء و فتیکه مضاف بجان یا یا متكلم باشد درین صورت درینها مثل سائر اسما اعراب تقدیری خواهد بود مصنف بر این شرط اضافت بجان غیر یا یا متكلم را داشته گفت که در بدله تصریح بدان نمونو شرط اضافت بجان کاف متنبه شود ۱۵

کذاتی شرح - مؤلاد گورنپسی
www.ewlat.org
www.uygurkitap.com
توضیحه ماقاله، قدمسی نمره وه فولیازمتلار نامبری

له قولاً منقولاً من شئ منكره ذكره مستحق بالشدش عورت غليظ وصفات ذميمة افعال قبيحة ۱۲ قولاً سوكت ذوال اضافة حم سبحانه كان مكسود و ذوقاً
غيره بحيث يتكلم فيه ان باشد از جانب فوج پس مضاف بخواب و دیگر مکسوفان مکسوداً و بسبب اینکه موضوع ست برائے انصاف چیزیست بام جنس قول انما
يعرف و الفضل من الناس ذوقاً شاذست ۱۲ قولاً ذوال اضافة لفظ ذوقاً و سوائے اسمکے اجناس نمی باشد لهذا مضاف بسوائے اسم
جنس آورد ۱۲ قولاً بالمشئی ای ما یطین علیه
لفظ المشئی و آن اسمی است که الف یا یائی ما قبل
مفتوح و نون مکسود در آخر مفرد یا بیون در آن مفرد
خواه ذکر باشد خواه مؤنث علم باشد یا غیره ۱۲
له قول کلاذ یخین کتا در ذکر اصل که کلا
باشد کفایت نموده ۱۲ در ایته قول مضافاً الی
آه اختصاص اضافة بجا نب مضمومت اینکه
برای کلاذ جهت ست مفرد از روی صورت
و تثبته از روی معنی پس رعایت هر دو جاتی
ضروری شده لهذا هر گاه مضاف بجا نب مظهر بود
رعایت جانی فراد نموده آید و اعراب بحر کلاذ
شود و چون بجا نب مضمومت مضاف کرد و معرب
با اعراب بحر باشد ۱۲ قولاً و اثنتان مخطوف
ست بر کلا مفعول کز جزیته مذکور و ف
یعنی هو تقدیر عبارت و مختص بالمشئ و
و ملحقاته و هو کلا ای حکایت است از
لفظ اثنتان و اثنتان مفعول ۱۲ قولاً
ذکر اثنتان برای نکتة ایست و آن این که
هر گاه حکم تزکیر و تانیث در باب عدد بخلاف
سائر اسماست مصنفاً بلفظ مذکور و مؤنث
هر دو لغت کز در بنا بر اطلاق بری معنی کز درین
جا تزکیر و تانیث موافق سائر اسماست چنانکه
در واحد و واحد ۱۲ الهامیه ۹ قولاً بجمع
المذکر آه از جمع مذکر سالم جمع اصطلاحی مرادست
و آن جمعی است که در او با قبل مضموم و یای ما قبل
مکسود و نون مفتوح در آخرش باشد یا از جمع مذکر
سالم صیغهای صورت جمع مذکر سالم مراد باشد پس
ايراد با این طریق که این اعراب در غیر جمع مذکر سالم
نیز یافته میشود مثل سنون و ارضون و قتلون

وهي اخوك وابوك وهنوك وجموك وفوك وذوئال تقول
جاء ذ اخوك ورايت اخاك وممرت باخيك وكذا البواق
الخامس ان يكون الرفع بالالف والنصب بالجر يالیا المفتوح
ما قبلها ويختص بالمشئ كلام مضافاً الى مضمومت اثنتان و
اثنتان تقول جاء في الرجلين كلاهما واثنتان اثنتان رأيت
الرجلين كيموما واثنتين اثنتين وممرت بالرجلين كليهما
و اثنتين اثنتين السادس ان يكون الرفع بالواو والمضموم
ما قبلها والنصب بالجر يالیا المكسور ما قبلها ويختص بجمع
المذکر السالم نحو مسلمون واولو وعشرون مع اخوا
تقول جاء في مسلمون عشرون واولو رأيت مسلمين و
عشرين واولي ممرت مسلمين عشرين واولي
في النصب ۱۲

۱۱
لفظ اثنتان و اثنتان مفعول ۱۲ قولاً
ذکر اثنتان برای نکتة ایست و آن این که
هر گاه حکم تزکیر و تانیث در باب عدد بخلاف
سائر اسماست مصنفاً بلفظ مذکور و مؤنث
هر دو لغت کز در بنا بر اطلاق بری معنی کز درین
جا تزکیر و تانیث موافق سائر اسماست چنانکه
در واحد و واحد ۱۲ الهامیه ۹ قولاً بجمع
المذکر آه از جمع مذکر سالم جمع اصطلاحی مرادست
و آن جمعی است که در او با قبل مضموم و یای ما قبل
مکسود و نون مفتوح در آخرش باشد یا از جمع مذکر
سالم صیغهای صورت جمع مذکر سالم مراد باشد پس
ايراد با این طریق که این اعراب در غیر جمع مذکر سالم
نیز یافته میشود مثل سنون و ارضون و قتلون

دارد بخواب ۱۲ له قول اولو - جزیته ای مذکور و تقدیر عبارت مختص بجمع المذکر سالم و ملحقاته و هو اولو ای حکایت ست از اولو و عشرون مفعول لهذا
مورد شد سوال در عرب کلمه نیست که در آن و او پس ضم باشد و اولو چنان ست چون اب و او چون علی غیرست ای رفع و نصب جز لهذا بدان اعتبار نیست یا
و او هر گاه قائم مقام ضم گردیده گویا همانست و او نیست ۱۲ له و چیزیست که با لاحق باشد مثل القمرین در شمس قمر ۱۲ منهل -

له قولاً من التشبيه آء و جاً اختصاص در میان تشبيه فحقنون جمع ايکه نون مبنی مست زیرا که حرف مست و اصل در بنا سکون باشد و ساکن را بجهت التقای ساکنین چون متحرک سازند حرکت کسر و بند چو حرکت ساکن حرکت ثانی میباشد پس برائے او حرکتی که مابعد حرکات معربات است اعتبار کرده شد و آن کسره البتة که بر هر دو قسم معرب کلمه غیر منصرف و فعل مضارع باشد می آید و چون تشبيه قبل جمع بود با و اصل یعنی کسر داده شده برائے فرق میان تشبيه و جمع نون جمع را فتح دادند و همه که

تفیل است ۱۲ ضو ۱۵ قولاً و نون جمع السلامة آء
 احتراز است از نون جمع مکبره که کلاً و کسره و ضمیر نیزی
 باشد مثل نون شیاطین ۱۲ ادبایه ۱۵ قولاً و کلاً هم
 تسقطان یعنی نون تشبيه و جمع در حالت اضافت محافظ
 می شود چنانکه تنوین در حالت اضافت ساقط می
 گردد زیرا که نون عوفق تنوین است ۱۲ قولاً و ضمیر
 پرگاه نام بلده خاص باشد غیر منصرف بود بوجه طبیعت
 و ثابت و اگر معیش هر بلده که باشد مفرق بود و
 ه قولاً بتقدیر الضمة آء بدانکه اعراب تقدیری حرکت
 گاه در حالت سکنه است چنانکه در عصا و غلامی و کعبه
 در دو حال چنانکه در قاضی و داعی و اما تقدیرے
 بحرف نیز گاه در حواله باشد مثل جبار فی الیوم و
 رایت الیوم و معرفت بانی القوم و مصعبت این
 قسم اسبب قلت ذکر نکردم سوالی بر ما
 برین لازم آمد که جواب الیوم ده صنف باشد ۱۲
 نه جواب این قسم هم نیز قول او که عصا و
 غلامی باشد مندرج است زیرا که قول او تقدیر نون
 الرفع بتقدیر الضمة آء اعم است ازین که باحرکات
 باشد یا باحرکات پس در صورت اندراج نشدند و
 ۱۲ شرح ۱۵ قولاً اسم مقصود آء الف و لفظ
 ثابت باشد مثل العصا و حی یا قاسم عصا و در تقدیر
 بودن ایکه تحریک لفظ منع بقای او ممکن نیست چنانکه
 وارد کردن حرکات بر اقبل او چنانکه تقدیر باشد
 ممکن نبود و معنی قصر منع است و چون برین لفظ
 مطلقاً حرکت منفرع است لهذا برین لفظ مقصود
 نامند ۱۲ قولاً کفلاهی سیه الی اعراب بنا
 از صفات حرف آخر است و در مثل غلامی حرف آخر
 بسبب امتزاج بانی متکسر در میان آمدن پیش معرب
 خواهد بود نه مبنی جوابی توسط حرف تغییر است

واعلم ان نون التشبيه مكسورة ايديا و نون جمع
 السلامة مفتوحة ايديا وكلاهما تسقطان عند الاضافة
 تقول جاءني غلام زيد مسلم وصبر السابغ ان يكون
 الرفع بتقدیر الضمة والنصب بتقدیر الفتحه والجر بتقدیر
 الكسرة ويختص بالمقصود وهو في اخره الف مقصورة
 كعصا ويا المضاف الى ياء المتكلم غير جمع المذكر السالم
 كقاضي تقول جاءني عصا و غلامی رأيت عصا و غلامی
 و مررت بعصا و غلامی الثامن ان يكون الرفع بتقدیر
 الضمة والجر بتقدیر الكسرة والنصب بالفتح لفظاً و
 يختص بالمقصود وهو في اخره ياء ما قبلها مكسورة
 كالقاضي تقول جاءني القاضي رأيت القاضي مررت

امتزاج مذکور است تقای اعراب بنا و لفظاً و اجبئی که چنانکه جازم است که اعراب لفظاً تقدیری باشد پس قول نون اعراب بنا غلط باشد ۱۲ قولاً الرفع بتقدیر
 الضمة آء زیرا که خروج کسره بسوئے ضمیر بر یاد حالت رفع تفیل است چنانچه اجتماع کسره بر یاد حالت جر تفیل میباشد ۱۲ شرح باب ۱۵ قولاً و مررت
 بالقاضی یعنی تقدیر ضمیر و کسره لفظ در حالت معرب و در فتحی است که معروف بلام بود و اگر مجرد از لام باشد تقدیر مذکور و حذف لام نیز باشد نحو جاد فی قاضی و مررت
 بقاضی و رایت قاضیا ۱۲ نظیر سقوط نون تشبيه وقت اضافت ۱۲

له قوله مسلمی در مثل ظهور مع ممکن است مگر شغل در مثل عصاره چون الف تحمل کردی حرکت نیست هر چه اعراب تغذیر لهذا در اول تقدیر بجهت نقل است در در ثانی بجهت تقدیر یعنی امتناع فاعله بدانکه مصنف از ذکر بعضی اسما که در اعراب تقدیری میباشد اجتناب کرد بجهت قلت آنها مثل سیمک در آن حرکت ابتداء بود چون محمد شکر کمال و آن محرک بر طرف حکایت چون زید را در جواب کسیکه گوید رأیت زید را که درینها بجهت حرکت نقلی اعراب تقدیری باشد و نیز سیمیکه در اعراب با حرف در احوال نمیکند تقدیری بود و آن در اسمائے ست و فتنیکه مضاف باشد بجان محرف

بِالْقَاضِي النَّاسِعِ انْ يَكُونَ الرَّفْعُ بِتَقْدِيرِ الْوَاوِ وَالنَّصْبُ
 وَالْجَزُّ بِالْيَاءِ لَفْظًا وَيُخْتَصُّ بِمَجْمَعِ الْمَذْكَرِ السَّلَامِ مَضَافًا
 إِلَى يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ تَقُولُ جَاءَنِي مُسَلِّبِي تَقْدِيرُهُ مُسَلِّبِي اجْتَمَعَتِ الْوَاوُ
 وَالْيَاءُ وَالْأُولَى مِنْهُمَا سَاكِنَةٌ فَفَلْتَبِ الْوَاوُ يَاءً وَأَدْعُ الْيَاءَ
 فِي الْيَاءِ وَأَبْدَلِ الضَّمَّةَ بِالْكَسْرِ لِمُنَاسِبَةِ الْيَاءِ قِصَابًا مُسَلِّبِي
 وَرَأَيْتُ مُسَلِّبِي وَمَرَّتْ بِمُسَلِّبِي فَفَصِلِ اسْمَ الْعَرَبِيِّ عَلَى
 تَوْعِينٍ مُتَصَرِّفٍ وَهُوَ الْيَسِينُ سَبِيحًا أَوْ وَاحِدٌ يَقُومُ مَقَامَهَا
 مِنَ الْأَسْبَابِ التَّسْفِيرُ كَزَيْدٍ يُسَمَّى الْأَسْمَ الْمُتَمَكِّنَ وَحَكْمَانُ
 يَدْخُلُهُ الْحَرْكُ الثَّلَاثُ مَعَ التَّوْبِينِ تَقُولُ جَاءَنِي زَيْدٌ وَأَبْدَلِ
 زَيْدًا وَمَرَّتْ بِزَيْدٍ وَغَيْرُ مُتَصَرِّفٍ هُوَ الْيَسِينُ سَبِيحًا أَوْ وَاحِدٌ
 مِنْهَا يَقُومُ مَقَامَهَا وَالْأَسْبَابُ لِتَسْفِيرِ الْعَدَلِ
 المانعة من العرب ١٢

بِالْمَلَامِ تَحْوِجَانِي أَوْ الْقَوْمِ وَرَأَيْتُ بِالْأَقْصَى وَمَرَّتْ بِالْيَاءِ
 الْقَوْمِ وَتَحْوِجَانِي كَأَعْرَابِ رَحَالَتِ رَفْعٍ وَنَصْبٍ تَقْدِيرِي بِوَضْعِ
 شَلْ فِي وَقْتِ رَفْعِ هَلْ لَوْ قَوِي وَوَقْتِ نَصْبِي وَادَوُ
 الْفِ مَيَادِلِ شَدِيدًا وَيَأْدِيَادِ غَامٌ كَرِيدٌ كَمُتَقَدِّرِي وَادَوُ
 وَاجِبُ شَيْخَانِ كَمُتَقَدِّرِي وَادَوُ يَأْدِيَادِ مَسْلُومِي رَحَالَتِ
 رَفْعٍ وَنَصْبِي جَائِزٌ وَتَكِينٌ يَأْدِيَادِ رَحَالَتِ جَرِّ لِقَائِي ١٢
 ١٤ قَوْلُهُ دَهْوًا قِيَاهُ دَرَسٌ تَرْفِيفًا سَمِيكَةً بِرُكُورٍ وَتَرْفِيفٌ
 بِنَابِرِ ضَرُورَتِ يَأْتِي مَسْبُوبًا فِي رَأْيِ دَاخِلِ اسْمِ وَتَحْوِجَانِي مَجْمُوعٌ
 بِالْفِ وَتَأْتِي مَجْمُوعٌ بِوَاوٍ وَتَوْنٌ رَحَالَتِ عَلَيْهِتِ بَرَأَيْتُ
 تَمَوَّنَتْ مِثْلُ سَلْمَانَ وَمُسْلِمُونَ نَبْرًا دَاخِلِ اسْمِ ١٣
 قَوْلُهُ سَبِيحَانَ آهٌ مَرَادُ أَنْ سَبَبَ حَيْزِيَّتِ كَمَا جَاءَ فِي
 كَلَامِ جَالِ شُودُ تَرْكِبٌ دَاخِلِ اسْمِ كَمَا تَجَرَّأَ الْأَحْكَامُ مَتَانًا
 أَوْ يَأْتِي دَاخِلِ اسْمِ كَمَا فِي ١٤ شَرْحِ بَابِ ١٤ قَوْلُهُ ١٤
 ١٣ مِنْهَا يَقُومُ مَقَامَهَا مِنْ أَدْوَانِ وَتَوْنٌ دَوَسِبَ
 بِأَيْكٍ قَائِمٌ مَقَامِ دَوَاعِمِ أَنْ تَكُنْ حَقِيقَةً يَأْتِي دَاخِلِ
 حَكْمَانِ أَيْرَادُ نَحْوًا بِشَدِيدًا سَمِيكَةً بِجِهْتِ هُوَ تَوْنٌ لَوْ تَوْنٌ
 غَيْرُ مَرْصُوفٍ مِثْلُ سَبِيحَانَ كَمَا جِهْتِ دَرُورٌ كَمَا يَأْتِي
 شَدِيدًا قَائِمٌ مَقَامِ دَوَسِبَ مِثْلُ ١٢ قَوْلُهُ ١٤
 اسْمُهُ آهٌ نَزْدِيضَةٌ دَوَسِبَ مِثْلُ سَبَبَ مِثْلُ حَكَايَتِ دَوَسِبَ
 تَرْكِبًا بِحَاكَايَتِ دَرُورِ مِثْلُ رُوحٍ وَصَفِ مِثْلُ عِلْمٍ وَتَوْنٌ
 يَأْوِزُ مِثْلُ بِالْعَلِيَّةِ مِثْلُ زَيْدٍ وَتَشْكَرُ اتِّعَانِ مَرْصُوفٍ
 دَرِيهًا بِطَرَفِ حَكَايَتِ فَهَلِيَّةِ مِثْلُ جِيَانِكَةَ قَبْلَ الْفِعْلِ
 فَعَلِيَّةِ بِجَانِبِ اسْمِيَّتِ كَمَا يَدْرَجُ فِيهِ لَوْ تَقُولُ بِهَا تَرْكِبٌ
 دَرِيهًا مِثْلُ تَرْكِبِ تَأْمِيْنِ تَأْتِي ظَاهِرًا بِمَقْدَرِهَا بِهَا
 دَاخِلِ يَأْتِي تَرْكِبِ تَرْفِيفٍ بِالْعَلِيَّةِ مِثْلُ يَأْتِي تَرْكِبِ حَرْفِ
 تَأْمِيْنِ بِاسْمِ تَرْكِبِ عِلٍّ زَيْدًا كَمَا عَدَلَ بِمَنْزِلِهِ دَوَاعِمُ
 إِذْ رُوِيَ تَقْدِيرُ حَرْفِ الْفَاعِلِ بِرُكُورٍ كَمَا عَدَلَ بِمَنْزِلِهِ تَرْكِبٌ
 بِجِهْتِ خَوْفِ التَّيَاسُ بِاصْفِ بِجَانِبِ عَمْرٍو دَلَّ بِشُدُوهِ

و در مثل ثلاث و شلت بجهت اینکه در نزله تانیه نشسته است و ترکیب جمع بجهت اینکه جمع بمنزله و جمع است و ترکیب اسم در مثل بعلیکه ترکیب الف ذون یا با علیت یا با وضعیت و ترکیب عجمی آنکه یا تکریر است در عجمی و یا ترکیب با علیت نیز در بعضی ده سبب زائد مشابیهت یا الف تانیه است مثل ارطه و فتنیکه علم باشد و نیز در بعضی یازده سبب زائد در مثل جرعات اصل است هرگاه به علیت مکرر کند و بعضی گفته اند که زید سبب و ذرا که در دم تانیه است و زودم جمعیت لیکن اینکه نه سبب است و تکریر در سبب بصورت و وجه سبب ضیق مقام زودگذاشته شد ١٥ زید که هرگاه حرف اعراب بجز الفها یا سکنین از لفظ ساقط گشت اعراب نقلی باقی نماند بلکه اعراب تقدیری گردید ١٢

له قوله الكسرة المحذرة بفتح جيم زير جيم و ر غم منصرف هي آية زير آية او نزدشان معرب است و جيم زير جيم قسم است بر غم منصرف فتح ١٢ منهل
 له قوله تحقيقا و تقديرا عدل تحقيقي آن است که دليل ديگر سوائے غير منصرف بودن براں دلالت کند که این اسم معدول است از

فلاں اسم و عدل تقدیری آنکه در آن
 غیر منصرف بودن در استعمال عرب
 دلیل نباشد که این اسم از فلاں
 اسم معدول است ١٢ له قوله و لا
 یجمع مع وزن الفعل آیه زير الكسرة
 عدل در شش خصوص است چنانکه
 شاعر بظلم آورده قطع
 اوزان عدل را تا می تو شش عشر
 مفصل فعل مشابهما مثلث عشر
 فعل است همچو اسم فاعل است چون ثلاث
 ديگر فعال دان توقف ام و فعل سحر
 و ازیں اوزان کلامی وزن فعل نیستند
 له قوله كضلات و مثلث تکرار معانی
 این هر دو اسم دلالت می کند بر اصل
 این هر دو وجه تکرار معنی بدون
 تکرار لفظ نمی باشد پس معلوم شد
 که لفظ این هر دو که مثلثه باشد هر دو
 است ١٢ له قوله و آخر - اخرج اخرى
 مؤنث آخر و آخر اسم تفضیل است و
 قیاس اسم تفضیل این که یا متصل
 بلام باشد یا باضافت یا بمن و
 چون متصل یکی در گردید معلوم شد
 که یکی ازینها معدول است لیکن از آنجا
 که لوازم اضافت منافی عدم انصاف
 است از متصل باضافت معدول
 نه گفته اند پس معدول باشد از آخر
 من یا از الآخر و التفضیل فی الکتب
 المبسوطة ١٢ له قوله جمع جمع جمع
 مؤنث اجمع قیاس فعلا مؤنث افعال
 اگر صفت باشد این که جمع فعل آید مثل حمراء حمراء و اگر اسم بود جمعش بر فعل یا فعلاوات آید مثل صحراء صحراء یا صحراوات پس صل جمع یا جمع بسكون
 وسط یا جماعی یا جماعات است پس هرگاه اخرج اذالكلامی اینها معتبر گردد عدل ثابت شود ١٢ ش -

و الوصف والتأنيث والمعرفة والعجبة والجمع والتكيب و

الألف والنون الزائدتان و وزن الفعل وحكمه ان لا

يدخله الكسرة والتثوين ويكون في موضع الجر

مفتوحا ابدا تقول جاءني أحمد و رأيت أحمد مرسا باحدا

أما العدل فهو تغير اللفظ من صيغة الأصلية إلى

صيغة أخرى تحقيقا وتقديرا ولا يجتمع مع وزن

الفعل ضلا و يجتمع مع العلمية كعمر و زفر و مع الوصف

كثلاث و مثلث و آخر و جمع أما الوصف فلا يجتمع مع

العلمية أصلا و شرطه ان يكون وصفيا اصل

الوضع فأسود و ارقم غير منصرف و ان صار اسمين

للحجة لأصالة التما في الوصفية و اربع في مرتب بنسوة اربع

بتمام فرغ بغير تقدیری و جماعی و حکای است ١٢

له قول عدم لامعالت زیر که افعال در بر اے عدد وضع کرده نہ برائے وصفیت کہ آں باعتبار استعمال درین مثال عارض شدہ سوال میتواند کہ انصاف اربع
 مثل انصاف یعنی بسبب قبول تا باشد جواب مراد از تاسی لاحقہ موافق قیاس است چنانکہ بحال در اربع قیاسی نیست زیرا کہ برائے مؤنث بدلتی یک برائے
 مذکر بتائیس قیاس کی بر دیگرے نشاید اذ غایت **له** قولانائیت بالتامراد از تاسی است کہ در آخر اسم زیادہ آید و ما قبل او مفتوح و در حالت وقف بہا
 منقلب شود پس مثل اُخت و بنت مؤنث بتائیس است

بلکہ تا بدل از لام است ۱۲ رضی **له** فشرط ان
 کیون علماً در تائیت بتائے ملفوظ و تاسی مقدرہ
 یعنی در تائیت معنوی علمیت شرط است تا تائیت
 لازم گردد و بر بسببیت منع صرف قوی شود چو مادامیکہ
 علمیت نخواہد بود تائیت در معرض زوال خواهد ماند
 مثل قائم و قائمہ و جرح برائے مرد و زن ہر گاہ
 تائیت سبب ضعیف است لهذا بغیر علمیت معتبر
 نخواہد بود ۱۲ کذا فی النہل **له** قولہ کہ کلام معنوی
 در اشراط علمیت و مؤنث معنوی ہم مثل تائیت بان
 است مگر علمیت در تائیت بالتا شرط و جوب نہ
 صرف است و در تائیت معنوی شرط جواز آن لهذا
 در معنوی برائے وجوب شرط دیگر افزودہ و گفتہ
 ہم المعنوی الی آخرہ ۱۲ **له** قولہ کہند یعنی
 ہند در لغت تصیو منصرف است و فارسی
 گفتہ کہ منع صرف موجود است و صرف
 افعی و ابن حنی تجمیع او نمودہ و ابن ہشام الحنفی
 گفتہ کہ اس غلط است و تجمیع کہ کہے قبل ابی علی
 گفتہ باشد و جمود و سبب بر آنند کہ اجود منع صرف
 است و جاح منع صرف مطلقاً واجب کردہ و قرآن
 علمیت بلکہ برائے منع صرف شرط نمودہ زیرا کہ او کثیر
 نیست بخلاف مثل ہند کذا فی النہل **له** قولہ والا
 آہ یعنی اگر ثلاثی ساکن الاوسط غیر عجمی نباشد و آن
 یا ثلاثی نباشد مثل زینب یا ثلاثی بودہ ساکن الاوسط
 مثل سقر بغتہ یعنی دروزخ یا اینکه ثلاثی ساکن
 الاوسط باشد نہ غیر عجمی بلکہ عجمی بودہ مثل ماہ و جوار
 دریں ہر صورت منع صرف واجب گردد ۱۲ **له** قولہ
 البتہ برائے دفع توہم است گو یا کسی در منع ضر تائیت
 بالف سبب انتقال ہر دو سبب ظاہر ہم ہی نماید ۱۲

منصرف مَعَانِي صِفَةٍ وَوزن الفعل لعلم الإصالة في
 الوصفية أما التائيت بالتاء فشرطه ان يكون علماً
 كطلمة وكذلك المعنوي ثم المعنوي ان كان ثلاثياً
 ساکن الاوسط غير اعجمي يجوز صرفه وتركه راجل
 الخفة ووجود السببين كهندي الا يجب منع كزینب
 سقر و ماہ و جوار و التائيت بالالف المقصورة كجبلى و
 المدودة كحمراء ممنوع صرفهما البتة لان الالف قائم
 مقام السببين التائيت ولزوماً اها المعرفة فلا
 يُعتبر في منع الصرف منها الا العلمية وتجتمع مع غير
 الوصف اما العجمة فشرطها ان تكون علماً في
 العجمة وزائدة على ثلاثة احرف كايهايم

الاعلمية از معارف علمیت سبب زیرا کہ تعریف مضمر و بہا در مینیا یا تہ میشود و منع صرف از احکام معویات و تعریف بلام اصناف منصرف ایام منصرف می گردانیدار
 حکم منصرفی سازد شرح **له** قولہ غیر الوصف ہذا القول بفضل غیر محتاج الی الیہ علم من قول السابق اما الوصف فاجز **له** قولہ العجمة و آن بودن کلمہ از غیر کلام عرب الی منہل
له قولہ علماً فی العجمة آہ ای قبل استعمال عرب علم باشد و این شرط لازم نیست بلکہ واجب آنکہ در کلام عرب لا استعمال شود مگر مع علمیت خواهد پیش از استعمال عرب علم
 یا نہ مثل برابیم و قانون کہ زبان عربی جدید گویند مانع را بسبب ذکر آن نام نہادند از ہی **له** جزم کہ نظام فعل مضارع واجبہ جزم جزاً افضل مضارع تقدیر بتائیس و ان لم یکن کہ کلام

۱۵ قولہ اولثلاثیا متحرک لادوسط نزدیکی و اکثر حركات درجہ تحرک اوسط را با نیرے بیست پس من مدبرج نام عدم بریم نہ ہم پر و من غیر مدبرج مت مثل نوح و لوط نزد شاں منصرف باشد و جو با و ایشاں ذو شرط معین را اعتبار کنند کے آنکہ عجمہ در کلام عرب اولیٰ استعمال نہ شود مگر مع علت دوم زیادت بر سرف و این اولیٰ است زیرا کہ چون تحرک اوسط در مؤنث مثل سقر قائم مقام چیزے است کہ قائم مقام علامت تائید است لهذا تاثیر نموده برائے عجمہ علامتے نیست تا بجائے او چیزے قائم شود بلکہ عجمہ مجرد دون اد ثلثانی خواه اوسط او ساکن باشد خواه متحرک مشابہت بکلام عرب دارد گو یا از کلام عجمہ خارج گردید زیرا کہ اکثر کلام شاں طویل بود و رعایت اذراں تحقیقی کتند بخلاف کلام عرب ۱۲ رضی

اولثلاثیا متحرک الاوسط کثیر فلی اتم منصرف لول العلیة
 نام ثلثه در دیار بحر ۱۲
 نوح منصرف لسکون الاوسط اما الجموع فشرطه ان
 یكون علی صیغه منتهی الجموع و هو ان یكون بعد لف الجعم
 حرفان کما سجد و حرف مشدّد مثلح و ات و ثلثه آخره
 اوله بحر فی الثاني ۱۲
 اوسطها ساکن غیر قابل للهاء کمصابج فصیاقله و
 در حالت غیر وقف تمانے تا نرث منقلب شود ۱۲
 فزان منصرف لقبولهما الهاء و هو ایضا قائم مقام
 جمع فزان بالکسر کہ بمعنی فزین شطرنج است ۱۲
 السببین الجمعیة و لزومها و امتناع ان تجعم مرّة اخری
 جمع التکسیر فكانت جمع مرتین اما التکسیر ان
 یكون علما بلا اضافة و لا اسناد کعبک فعبدا لله منصرف
 ولا جزئیة حرف نحتة عشر ۱۲
 و معدیکرب غیر منصرف و شاب قرناها مبتنی اما الالف
 جملہ خبر ۱۲
 و التون الزائدتان ان کانتا فی اسم فشرطه ان یكون
 ای شرط تاثیر الالف و التون ۱۲

۱۶ ایست کہ باردیکر جمع تکسیر شود
 یہ ہمیں بہت انتہی مجموع نام او
 زیرا کہ در بعض صورتوں میں انام جمع و غیرہ
 دو بار جمع تکسیر نموده شد پس تکسیرش
 کہ تغیر ہندہ صیغہ است انتہی مثلا
 شرح ملاحظی ۱۵ قولہ ان یكون یعنی
 ان یكون اولها مفتوحا و ثانیها الفاقا و بعد
 الفتح جمع آہ ۱۵ قولہ اما التکسیر
 اے ترکیب انتزاجی و آن میں کہ دو
 کلمہ یا اکثر ایک کلمہ کنند بغیر ان کہ
 حرف جزو باشد ۱۲
 ۱۵ قولہ بعلبک نام شہرے و ہما
 کمان جعلتا واحدة فبعل اسم مسموم
 و یک اسم رجل اخترع بنا تزلزل لیلدة
 و سما یا باسم و باسم صند و النسبة الیہ
 بعلی وان شئت قلت کئی ۱۲ انتہی الارب
 غیر منصرف و رفقہا ایضا غیر ممنون و کسر ہا منصرفا منونان ۱۲ صراح ۱۵
 زنے کہ ہر دو گیسوے او چینی بود ۱۲

له قول عمران و عثمان و صفه و دشمال آوردیم معلوم شود که در آن مختلف است ۱۲ که قول فهدان بمع اول سکون ثانی یایه است و آن میوه علف متر است ترجمه
 قاموس هندی او نه کتاره ۱۳ که قول لایکون مؤنثه آه که مال المربین این مالک در آن یک بر وزن فعلان مؤنثان فعلانیه آمد در قول خود هیچ نموده لفظم ابو محلی فعلانان
 از اشتیقت جملانه و در قنانه و حنیانان و سیفانان و صیغانان و صوحانان و علانان و قشوانان و صمانان و موتانان و دمانان و واتبعن نصرانان قولاً جز آنه یعنی آمدن فعلی
 بر آنکه فعلان اجازت ده هرگاه پیش از آن ایستاده باشد

مؤنثان هر دو زبان فعلانیه آمد و دو لفظ دیگر بدین
 الفاظ زیاده شد و هیچ بر الوبن تمام بنظم آورده و گفته
 شعر و زوئیس خصمانان علی لفته و الیانا نه کذانی
 اینس جملان مرد خشکیس مؤنث او جمله نه و بمعنی
 مرد متولی از شراب آب غیر منصف باشد و مؤنث او جملی
 در خنک براه و خای بجهت تارک مؤنث در خانه
 مضمکن این جمله و خای مجر یعنی گرم مؤنث او سخانه
 سیفان بین جمله فامرد دراز قدر بار یک میان
 لاغیر شم سیفان مؤنث صغیان یضاً بجهت خای
 جمله و قنانه تحمید مردیکه وقت جهشت خورد صغیان
 مؤنث صوحان بصاد و خای مملتین متر خشک
 پشت صوحان مؤنث علان نادان علانیه مؤنث
 در نهل یعنی مرد شیر انسیان نوشته قشوان
 بقان و شین مجده باریک ساق قشوانه
 مؤنث مصان بصاد جمله مشدده
 مردیکه شکر سفند از کسی بکده مصانه مؤنث و
 در نهل یعنی نیم نگاشته موتان مرد گند خاطر
 موتان مؤنث صد فان حریف شراب و
 بهترین بزرگان ندانان مؤنث و هرگاه بمعنی
 پیشان باشد بالاتفاق غیر منصرف بود که مؤنث او
 برین تقدیر نمی باشد ندانان نصران مرد زرا
 واحد نصرانی نصران مؤنث خصمان مرد هموار
 شکم و باریک و لطیف اندام خصمانه مؤنث
 دیهان بزرگ سرین الیانه مؤنث که
 قول ضربی یعنی المفعول خواهد از مجرد خواه از فعل
 هرگاه نام کسی نهاده شود زیرا که ضرب یعنی المفعول
 اگر چه علم باشد زیرا که شریکات منصرف است مگر
 نزد عیسی بن عمر و قتی ۱۳ که قولای کوشیک

عِمرانَ وَعُثمَانَ فِصَعُدَانَ اسْمُنْبِتٍ مَنْصَرَفٍ لِعِلْمِ
شتر فارسی او نه کتاره ۱۳ فی ابانته ۱۲

العلمیة وَاَنَّ كَانَتْ فِي صِفَةِ فِشْرُطَانَ لِيَكُونَ مُؤنْثَةً
فیه صفت تبارک ۱۳

عَلَى فِعْلَانَةٍ كَسِرَانَ فِدَانَ مَنْصَرَفٍ لِيُجُودَ نِدَانَةٌ أَمَّا
فیه صفت تبارک ۱۳

وَزَنُ الْفِعْلِ فِشْرُطَانَ أَنْ يَخْتَصَّ بِالْفِعْلِ لِيُوجَدَ فِي
فیه صفت تبارک ۱۳

الاسْمِ الْمُنْقُولِ عَنِ الْفِعْلِ كَثْرُ وَضُرُوحَانٍ لِيَخْتَصَّ بِهَا
فیه صفت تبارک ۱۳

فِيحِبُّ أَنْ يَكُونَ فِي أَوَّلِهِ أَحْكَوْقًا لِيُضَارِعَ تَوْلِيدًا
دی امین ۱۲

الِهَاءُ كَأَحْمَدٍ يُشْكِرُ وَتَغْلِبُ وَرَجِسٌ فَيَعْمَلُ مَنْصَرَفٍ لِقَبُولِهَا

الِهَاءُ كَقَوْلِهِمْ نَأَقُ يُعْمَلُ وَأَعْلَمَانٌ كُلُّ مَا شَرَطَ فِيهِ

العلمیة و هو المؤنث بالتاء والمعنوی العیة والتر

والاسم الذی فی الالف والنون الزائدان اولی شرط

که مفعول نیاید است یا غیرت از صمدان و منصرف خبر دوم منصوب بنا بر حالیت ۱۲
 که باید که هر دو بجز دران ضمیر باشد تمدد در هر دو جمله خواهد بود ۱۳

بن علی بن بکر بن وائل کینه و لشکر بن مشر بن معصب هر دو در قبیلانند تخب بن وائل بن قاسم که ضرب پدر قبیلانست نامش علیا ۱۲ از جیس بکر بن
 ذیح آل و بکر جیم در کس معرب است و النون نامة لانه لیس فی الکلام فعلی و فی الکلام لفظی ۱۲ منتهی الارب که قولاً در جیس نز جهود صرف در جیس بکر
 نون سبب بودن در نون اول اجبت و زیادت یکی از هر دو ضمیر است که شرطت بفرستاد تا شریک نخواهد کرد و در ذیح جیح بنظر اصل و صنع یعنی بجبت بودن برود
 تقریب غیر منصرف است ۱۲ عبد الرسول که قولاً فعلی - بالفتح شتر برگزیده استوار مطبوع بر کار - یعلنه مؤنث بجملات جمع یقال نانه لجملة ۱۲ منتهی

له قولاً اذا تكررت بمعنى برگاه نکرده شود باین طریق که علم تاویل کرده شود یکی از جماعت در نام نهاده شده است آن جماعت به علم مثل بزازید و رایت زبیرا آخر
یعنی دیدیم نمی زبیرا یا این که عبارت است از صفتیکه موصوف یا آن مشهور باشد مثل قولم کل فرعون موی ای لکل سبطل مح کنانی بیع القوائد فائده باید دانست
که مردان تکلیف تکرارهایی است زیرا که معرفه تاویل نکرده حقیقتی نمی شود چه نکرده حقیقی ای است که برائے غیر معین موضوع باشد زیرا که از غیر معین مجازاً مراد باشد ۱۱

دلیل **که** قولاً در خلاصه اللام خواهد معرفت باشد مثل مرث
بالمساجیر یا زاد مثل لامیکه بلفظ زبیرا قول شاعر آمده
مصرف ولایت الولید بن الیزید مبارک گانیز
بعضی که زانی المنهل ۱۲ **که** قولاً در خلاصه لکسر نیز که
اضافت و دخول لام از مضطرات خواهد عمل اسم آنکه
پس اسم را از مشابیهت فعل پس بعد خواهد انداخته
پس تاثیر مشابیهت فعل ضعیف خواهد بود ۱۳ در این
که قولاً المقصد الاول هرگاه مصنف از بیان مقدم
فروع یافت خواست که در مقاصد کما که شروع نماید
و در شروع از فروع آنکه فروع در کلام عسره
و در ترکیب اسنادی مثل فاعل و مبتدا و غیره
مقصود بذات می باشد مثلاً مقصود که پیوسته
فصل بود ۱۴ در این مع زیاده **که** قولاً فاعل
چونکه در سایر جملهها اصل جمله فعلیه است چرا که
اخیار یا بفعل که موضوع بر آن اخبار ۱۸
ست و پس اصل است و فاعل جسته و
موقوف علیه است و مبتدا مساوات در درجه
با فاعل ندارد که عامل مبتدا معنوی است و فاعل
فاعل تقنی و عامل لفظی از فاعل معنوی اقوی باشد
پس معنوی عامل لفظی نیز پس آن معنوی عامل
معنوی اقوی خواهد بود لهذا فاعل بر تمامی فروع
مقدم آمد ۱۵ **که** فاعل اسم آه یعنی خواهد اسم
مترج بود چنانکه دو قلم زبیرا یا مؤول بسبب بودن
حرف مصدری مثل جبره در معنی ماده هیلالی
اسه و یا بهیا یا بجز حرف مصدری مثل ان اللذین
کفروا و اسوا و علیهم السلام و ترهه ام لهر
تند رهم هرگاه در این بود و جمله فاعل سواء
ای مستوی علیهم ان ندارد که در این جا فاعل بجز
حرف مصدری نباشد اول اسم است ۱۲ **که** قولاً و صفت
مثل اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و اسم تفضیل و مصنف بجای صفت معناه **که** گفت تاظرف و بجز و مجرور و فعل کشتی زیرا که نزد بعضی و معنی مال و بی
الار زبیرا فعل مقدر می باشد و نزد بعضی باسم فاعل ۱۲ **که** قولاً اسنادیه در تعریف فاعل توابع یعنی لغت در تاکید و عطف بحرف و بدل و عطف بیان در عمل
نخواهد شد چه از اسنادیه فروع کامل مراد است و آن اسنادیه است باشد در تعریف دیگر چه از اسنادیه فروع کامل مراد است که در تمامی فروع
د مقصوبات و مجرورات بقرینه سیاق غیر تابع مراد است و آن ذکر تابع پس اینها ۱۲ **که** هو المعدل و وزن الفعل والسبب لا یمنع المصنف ۱۲

فیه ذلک و اجتمع مع سبب واحد فقط و هو العلم المعدل
ای علمیت زیرا که استعوان مصدر ذلک است و خبر که در تائید هر دو آمده ۱۲
و وزن الفعل ذانکر صرفاً و اقا فی القسم الاول فلبقاء
ای سبب و اقا فی العلمیه ۱۲
الاسم بلا سبب اقا فی الثاني فلبقاء علی سبب واحد
ای مؤثر لانعدام الشرط عند انعدام السبب لانی سبب ۱۲
تقول جاء زطلی و طلحی آخر و قام عمرو و عمر آخر و ضرب
بلا متوجه ۱۲ بنویس عند ضربنا و واحد سبب ۱۲ بلایه ۱۲ بنویس ای واحد سبب ۱۲
احمد و احمد آخر و کل فالایصرف اذا اضيفا و دخله
ای فاعل ۱۲
اللام و دخله الكسرة نحو مرث یا احمد کم و بالاحمد
ای فاعل ۱۲ فی حانته ۱۲
المقصد الاول فی المرفوعات الاسماء المرفوعات
ثانیة اقسام الفاعل فمفعول المسمی فاعله و المبتدأ
و الخبر و خبرات و اخواتها و اسم کان و اخواتها و اسم
ما و لا المشبهتین بلیس و خبر لا التي تنفی الجنس فصل
الفاعل کل اسم قبله فعل او صفة اسند الیه

۱۲

لیه قول علی معنی آنه قام به آه اختراست از مفعول الم سیم فاعله مثل ضرب زید زید مضروب غلامه که فعل و شیه فعل سوی زید مستند بر جهت قیام بلکه بطریق
 وقوع زخمی دامم عبد القاهر در تعریف فاعل قید قیام را نیز در ادله اند زیرا که بر اصطلاح شان مفعول مالم سیم فاعله نیز فاعل است ۱۲ غایبه تحقیق له
 قول علی معنی آنه قام یعنی اسناد فعل یا شیه فعل بسوی فاعل بطریق قیام مثل قیام عن معروض باشد و صدور ضرور نیست پس زید و عمر و دریاات زید
 و طال عمر و در تعریف فاعل داخل خواهد ماند
 که قیام فعل بذات فاعل مثل قیام عن معروض
 حاصل است گو صدور یافته نمی شود که آن
 ضرور نیست ۱۲ درایه ۱۵ قول ما ضرب زید
 عمر اصنف مثال فعل منفی آورد تا اختصاص
 بفعل مثبت متوجه نه شود ۱۲ منع الفوا عد
 ۱۵ قول و صد الفعل اید آه سواد کان لفعل
 واحد او شنی و محو غا ایضا زیرا که دقت شنی یا
 مجموع بودن فاعل اسم ظاهر اگر فعل هم مشنی
 و مجموع آید بسبب الف در شیه دو او در جمع
 که هر دو ضمیر فاعل است تقدیر فاعل بطریق
 اصالت لازم آید در آیه کریمه و اسروا
 النجوى الذین ظلموا- الذین ظلموا ایدین
 از داد اسروا خواهند گفت که ذی المهنس ۱۲

علی معنی آنه قام به آه اختراست از مفعول الم سیم فاعله مثل ضرب زید زید مضروب غلامه که فعل و شیه فعل سوی زید مستند بر جهت قیام بلکه بطریق
 وقوع زخمی دامم عبد القاهر در تعریف فاعل قید قیام را نیز در ادله اند زیرا که بر اصطلاح شان مفعول مالم سیم فاعله نیز فاعل است ۱۲ غایبه تحقیق له
 قول علی معنی آنه قام یعنی اسناد فعل یا شیه فعل بسوی فاعل بطریق قیام مثل قیام عن معروض باشد و صدور ضرور نیست پس زید و عمر و دریاات زید
 و طال عمر و در تعریف فاعل داخل خواهد ماند
 که قیام فعل بذات فاعل مثل قیام عن معروض
 حاصل است گو صدور یافته نمی شود که آن
 ضرور نیست ۱۲ درایه ۱۵ قول ما ضرب زید
 عمر اصنف مثال فعل منفی آورد تا اختصاص
 بفعل مثبت متوجه نه شود ۱۲ منع الفوا عد
 ۱۵ قول و صد الفعل اید آه سواد کان لفعل
 واحد او شنی و محو غا ایضا زیرا که دقت شنی یا
 مجموع بودن فاعل اسم ظاهر اگر فعل هم مشنی
 و مجموع آید بسبب الف در شیه دو او در جمع
 که هر دو ضمیر فاعل است تقدیر فاعل بطریق
 اصالت لازم آید در آیه کریمه و اسروا
 النجوى الذین ظلموا- الذین ظلموا ایدین
 از داد اسروا خواهند گفت که ذی المهنس ۱۲

عمر او ما ضرب زید عمراً و کلّ فعل لا بد له من فاعل مرفوع
 لازم باشد یا متعدی ۱۲ درایه
 قام ۱۲

مظهر کذب زید او مضمهر بارز کز ربّت زیداً او مستتیر
 کزید ذهاب ان کان الفعل متعدیاً کان له مفعول
 ایضاً نحو ضرب زید عمراً و ان کان الفاعل مظهر او حد
 ای راجع الفاعل راجعاً
 الفعل بدل نحو ضرب زید و ضرب الزیدان ضرب الزیدان
 و ان کان مضمراً و حد للواحد نحو زید ضرب و شنی للمثنی
 ای الفاعل ۱۲
 ای المضمّر ۱۲

نحو الزیدان ضرباً و جمع للمجموع نحو الزیدان ضرباً و ان کان
 الفاعل مؤنثاً حقیقیاً و هو ما یزانه ذکر من الحيوان انث
 و حکم مؤنث غیر حقیقی چنان نیست چنانکه می آید ۱۲
 من جنسه ۱۲ جزا ۱۲

الفعل بیان لم تفصل بین الفعل الفاعل نحو قامت
 هتد و ان فصلت فلك الخیار فی لتن کید و التانیث نحو ضرب
 علی صیغه الخطاب بغير معین ۱۲
 ای فی تکریر الفعل و تانیثه ۱۲ بدون التانیث ۱۲

۱۹ قول و ان کان الفاعل مؤنثاً حقیقیاً ای من الاناسی زیرا که اگر فاعل مؤنث حقیقی از بهائم باشد تانیث فعل واجب نیست مثل اتی النعجة ۱۲ درایه شرح هتد ای نحو-
 ۱۵ قول ذکر من الحيوان من جنس یعنی مقابل او حیوان نر از جنس او باشد خواه در علامت تانیث لفظاً باشد یا تانیثاً و از قول من الحيوان اختراست از ماده درخت خراما که مقابل او نر است لیکن حیوان نیست پس تانیث او غیر حقیقی باشد ۱۲ درایه ۱۵ قول انث الفعل اید ای فعل منصرف نه غیر منصرف زیرا که لغز المراه هتد در دست است یعنی فاعل مظهر باشد خواه مضمراً و احد باشد خواه شنی خواه مجموع فعل منصرف واحد آورده شود اگر فعل ماضی باشد تا در آخر لاحق کرده شود و اگر مضارع بود تا در

اول آورده شود و مصنف تیراناس از فاعل مؤنث حقیقی و غیر منصرف فعل ترک نمود بجهت الفرض مطلق طرف فرد کامل ۱۲ قول نحو قامت هتد ای المظهر و هتد قامت فی المضمرة و تانیث فعل در صورت بودن فاعل مؤنث حقیقی آنکه تانیث فاعل در فعل ساریت می کند و مضمراً مطلقاً بسبب شدت استخراج در مظهر مؤنث حقیقی بسبب قوت تانیث و در مظهر غیر حقیقی بولت تصحیح استخراج فاعل با فعل و تصدیر تانیث تانیث فعل واجب نیست ۱۲ درایه ۱۵ قول فلك الخیار زیرا که بسبب فصل تانیث فاعل بسوی فعل ساریت می کند چنانکه در صورت بودن فاعل مؤنث حقیقی از بهائم یا بودن فعل غیر منصرف تانیث فاعل بسوی فعل ساریت می کرد ۱۲

له قوله وكذلك اي مثل النحر في الموت الحقيقي في التذكير التانيث على تقدير الفصل العجائب في الموت الغير الحقيقي والموت غير الحقيقي لا يكون باننا ذكر من الحيوان لكن النحر فيه مطلقا فصلت اولم تفصل الا ان التذكير بالفعل في حسن لانه جاز في الحقيقة ففي غير الحقيقة بالطرق الاولى ١٢ له قوله جمع التاكيد يعني مظهر مع تكبير خواه مفردات او تذكر عاقل باشد مثل رجال خواه غير عاقل مثل ايام وجمال مثل مظهر موت غير حقيقي است در

اقتبارة تذكير وتانيث فعل ومضمر آن مثل مضمون موت مذکور در وجوب تانيث فعل ودر حکم جمع تکبير است اسم جمع مثل نسوة وجمع موت مثل موتات وجمع يواد وولون که واد او موت باشد مثل سنون وارمنون گفته می شود و مصنف سنون يا واحد و لفظ ابن باشد قال الله قلنا اذا جاءك المؤمنات وقال نسوة وقاتل الاعراب وامنن بهنوا اسرائيل ١٢ در آیه ١٢هـ قوله لا کالموت الغير الحقيقي اي مثل موت غير حقيقي است در تذكير وتانيث آن هرگاه اسم ظاهر عاقل باشد وتانيث فعل فقط هرگاه قائل ضمير بود ١٢هـ قوله وقت اللبس - يعني هرگاه قرينه لفظيه که اعراب باشد بسبب کلامی مانع منتهی بود و همچنین قرينه معنويه که دلالت بر تقيين قائل و مفعول دارد هم نه باشد در صورت خوف التباس که يا در بگويے خواه بود و تسيه لفظيه مثل اعراب ظاهر در تايح که ازاں هر دو يا در تايح هر دو مثل ضرب موسى عليه السلام والصال علامت قائل بفعل مثل ضربت موسى جبلی يا اتصال ضمير ثاني يا اول مثل ضرب فتاه موسى و تسيه معنويه مثل اكل الكثير موسى ١٢هـ قوله اكل الكثير آه و جبرائيل بودن از التباس صلاحيته نداشتن کثرتي مرقا غلبت را و همچنین در ضرب موسى العالم و اکرم موسى سلمی و هویت موسى سعده نصيب عالم و تذکیر فعل و تانيث آن ١٢هـ قوله و يجوز حذف الفعل آه ای لا يتنوع وقت ذکر مفسر برین تقدير حذف و جوبار شامل شد مثل و آل احد من المشركين استجارک فاجره حذف جوار از انيزه و امثالهم در کتاب ست ١٢هـ قوله قرينه ای دالته علی تقيين فعل حذف زیرا که قرينه چیز است که بر تقيين مراد از لفظ دلالت کند يا بر تقيين حذف ١٢هـ بضم کاف و مهم مشدود ميموه يفارسی امر و دهندي ناشیانی

اليوم هندا وان شئت قلت ضربت اليوم هنداً وكذلك
 في الموت الغير الحقيقي نحو طلعت الشمس وان شئت قلت
 طلعت الشمس هذا اذا كان بالفعل مستنداً الى مظهر وان
 كان مستنداً الى مظهر انثى ابدلاً نحو الشمس طلعت وجمع
 التفسير كما الموت الغير الحقيقي تقول قام الرجال وان شئت
 قلت قامت الرجال والرجال قامت ويجوز في الرجال قاموا
 ويجوز تقديم الفاعل على المفعول اذا كانا مقصودين بخفت
 اللبس نحو ضرب موسى عليه ويجوز تقديم المفعول على الفاعل
 ان لم تخف اللبس نحو اكل الكثير محي وضرب عمرا زيد
 يجوز حذف الفعل حيث كانت قرينه نحو زيد في جواب
 من قال من ضرب وكذا يجوز حذف الفعل والفاعل

فعل و تانيث آن ١٢هـ قوله و يجوز حذف الفعل آه ای لا يتنوع وقت ذکر مفسر برین تقدير حذف و جوبار شامل شد مثل و آل احد من المشركين استجارک فاجره حذف جوار از انيزه و امثالهم در کتاب ست ١٢هـ قوله قرينه ای دالته علی تقيين فعل حذف زیرا که قرينه چیز است که بر تقيين مراد از لفظ دلالت کند يا بر تقيين حذف ١٢هـ بضم کاف و مهم مشدود ميموه يفارسی امر و دهندي ناشیانی

له قوله معای جمیعاً احتراز است از حذف فاعل فقط که آن سواست ترجیحی چاکه فی آید جائز نیست اجماعاً ۱۲ که قول کنتم تقدیره نعم قام زیدوا لها
 هر دو نیز درست است و باین مطابقت جواب یا سوال از باب تقدیر جمیده امینه نگردانیده شد ۱۳ که قول و قد یحذف الفاعل در شرح مقام فاعل
 محذوف میشود اول مثل قام الا زید و دوم مصدر مثل اطعم فی یوم ذی مسغیة ستمون تعجب مثل امح بهم و البصر چهارم در فعل یعنی المفعول مثل

ضرب زید یخیم در تنازع بر زید هم کسانی که
 قول فصل شاید که از تصرفات تاریخ است که
 مصنف در تقدیر اقسام بحث تنازع را قسمی
 جداگانه شماره نموده برین تقدیر لفظاً علم باید
 که بیان فاعله جدیده باین لفظ از عادات
 اوست و چون پیش ازین ذکر فاعل مضمر
 آمده و در باب تنازع فاعل مضمر میباشد
 لهذا پس آن فصل تحت اربع آورده ۱۲
 در این ۱۵ که قول اذ اتنازع الفعلان آه
 مصنف اگر الفعلان تصاعدا و شبهه هاجی گفت
 اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبیه اش
 اتنا فاعل و ضارب زیدوا و اکثر از دو عامل
 مثل ضربت و امنت و اگر مت زیدوا شامل
 می شد لیکن هر چیزیکه در عمل اصل است که
 ۲۱ آن فعل باشد بر اول متعدرات که
 آسوده باشد اقتضای نمودن آن در آنی
 ۱۶ که قول فی اسم ظاهر و فی مضمر گفتند که
 در بعضی مضمرات تنازع صحیح نیست چه در تنازع
 فیه یا متصل خواهد بود یا منفصل و ضمیر که
 بعامل اخیر متصل شود خواه مرفوع باشد خواه
 منصوب تنازع درو محال است زیرا که تنازع نمی شود
 مگر در تنازع فیه که بجای خود باشد و عمل هر یک
 از تنازعین در آن ممکن بود و در اینجا عمل
 عامل اول در ضمیر که بعامل اخیر متصل است محال
 زیرا که متصل را و اجنبی است که بعامل خود یا غیر
 مثل جزو عامل باشد متصل گردد و بعامل
 دیگر و اما منفصل مرفوع مثل حاضر که اگر مالا
 انا حاضر نیست که از باب تنازع باشد بر
 وجهیکه بصریه ذکر کرده اند چنانکه در کتاب خود کلام

معا کنتم و جواب من قال انا زید و قد یحذف الفاعل
 و یقام المفعول مقامه اذ کان الفعل محو لا نحو ضرب
 زید و هو القسم الثاني من المرفوعا فصل اذ اتنازع الفعلان
 فی اسم ظاهر بعد هاجی ادا کل واحد من الفعلین ان
 یعمل فی ذلك الاسم فین انما یكون علی الریة اقسام
 الاول ان یتنازع فی لفاعلیة فقط نحو ضربت و
 اگر منی زید الثاني ان یتنازع فی المفعولیة فقط نحو ضربت
 و اگر مت زید الثالث ان یتنازع فی الفاعلیة المفعولیة
 و یقتضی الاول الفاعل و الثاني المفعول نحو ضربت و
 اگر مت زید الرابع عکس نحو ضربت و اگر منی زید و اعلم
 ان فی جمیع هذه الاقسام يجوز افعال الفعل لاول افعال

است کنایه فی الریة ۱۲ که قول یزید هاجی پس هر دو زیرا که در اسم مقدم بر هر دو متوسط میان هر دو و بجهت استحقاق عامل اول بر آن عمل محال
 تنازع نیست چرا که اول قبل ثانی است ۱۳ که قول الثالث آه و آن بر دو و چهار است یک آنکه هر یک فاعلیت و مفعولیت اسم ظاهر را
 اقتضا کند پس هر دو درین اقتضا موافق اند مثل ضربت اهان زید عمر او این اسم ثالث نیست بلکه جماع دو قسم اول است لهذا مصنف
 ترک کرد و دوم آنکه یک فاعلیت اسم ظاهر را اقتضا کند و دوم مفعولیت را چنانکه در کتاب هست ۱۲

له قوله فانهم يختارون آه چون ندب بصریه مختار و از روع استعمال کثرت مشرع بدان نموده و گفته فانهم آه دو وجه اختیار در کتاب مذکورست و نیز اگر عمل بی اول را در عطف مثل قام و تقدیر میان عامل و معمول باجعی غیر ضرورت فصل کنی و عطف سازی بر چیز یکبار اول چیزه هتوز ثانی است و هر دو عطف اول است و این وجه در غیر عطف جاری نیست مثل جاتی لا کره زید و کا و یخرج زید و کوفیه گویند که عمل برکے اول اولی است و وجه اول نیز در کتاب است و بعد استقرار در یافت شد که اعمال ثانی اکثر

الفعل لثانی خلافاً للقراء في الصوة الاولى والثالثة
 ان يجعل الثاني قديلاً لزوه احد الامرين اما حد الفاعل
 او الاضمار قبل الذكر وكلاهما محظوران هذا في الجوز
 اما الاختيار فقيحاً والبصريين فانهم يختارون اعمال
 الفعل لثاني اعتباراً للقرب الجوار والكوفيون يختارون
 اعمال الفعل لاول مراعاةً للتقديم والاستحقاق فان
 عملت الثاني فانظر ان كان الفعل الاول يقتضي الفاعل
 اضمراً في الاول كما تقول في المتوافقين خير بني واكرمني
 زيد ضرباني واكرمني زيدان ضربوني واكرمني الزيدان
 وفي المثنى ايفين ضربني واكرمت ليداً وضرباني واكرمت
 الزيدان ضربوني واكرمت الزيدان وان كان الفعل

ست در کلام نجات کذا فی الرضی ۱۲ که قوله و الجوز لان الثاني قريباً لهما بين و جاره فيكون اقدر على اخذها وايضاً ان اعمال الاول يتلزم الفصل بين العامل ومعموله فهو خلاف الاصل ۱۲ در ۱۲ قوله مراعاةً للتقديم والاستحقاق يعني جرح فعل اول السابق و اخذ طالبان است پس عمل عطائي مطر لا هما لان الثاني و نیز اعمال ثانی الضمار قبل الذكر لا لازم ميکند و اعمال اول چنان نيست پس اول اولی باشد ۱۲ در که قوله اضمراً في الاول يعني ضميراً فاعل در اول مطابق اسم متنازع في دور افراد و تبيينه و جمع و تذکره و تا نيست چنانکه ندب بصرين است در آری و کوفی ضربني و اكرمت زيداً و ضرباني و اكرمت الزيدان و ضربوني و اكرمت الزيدان و ضربوني و اكرمت هندا و اكرمت الهنديين و ضربوني و اكرمت الهنديين ليكن برين ندب بصرين قبل الذكر لازم ميشود و آن در عده جاگز است و کسائی برائے اجتناب اذا ضمراً قبل الذكر حذف فاعل ميکند و عايش مثل کسی است که از ياراں گريخته زير يادان است زيرا که حذف فاعل از ضمائر قبل الذكر شنيع است چرا که بعد و مفسر که جمله يا هندا موصوفه است اگر چه برائے محض تفسير نيست چنانکه در نحو ربه و جللاه مصنف از فرائض اين مسئله نقل کرده يعني عمل ثانی هر گاه اول فاعل نخواهد و گفت نزد فاعل صيرت اعمال فعل اول واجب است و نقل صحيح از فراء در مثل اين مسأله نيکد اگر ثانی نیز اقتضا باشد کند مثل ضربني واكرمت زيدان هر دو عامل در متنازع فيه جائز است پس عمل اول فاعل برائے هر دو فعل بود و هر گاه نجات عوامل متوار مثل تحقيقه ميانند و اجتماع و کرم و تمام بر اثر و اعداد ممنوعات می پندارند لهذا اين هم فاسد شد و بعضی از فراء روايت کرده اند که آوردن ضمير برائے فعل اول بعد متنازع فيه چنانکه کوفی ضربني و اكرمت زيدان و بعضی بسبب تميز متصل بجهت لزوم اضمار قبل الذكر ضمير متصل در آری و اگر اول فاعل نخواهد و ثانی مفعول را در اين صورت نزود و بعد متنازع فيه ضمير متعين باشد مثل ضربني و اكرمت زيدان هو کذا فی الرضی ۱۲ که فان القراء لا يجوزون اعمال الفعل لثاني في هاتين الصورتين

کذا فی الرضی ۱۲ که فان القراء لا يجوزون اعمال الفعل لثاني في هاتين الصورتين

له قوله حذف المفعول آه درین جمله بصریه موافق کسائی شدند در صورت اقتضای فعل اول فاعل را زیر که بر این تقدیر برائے اضممار قبول لکن در حقیقت
 بخلاف مفعول که قضا است و در نثر حذف می شود و این مالک با ضمائر مفعول اجازت داده ۱۲ رضی الله عنه قوله فی المتخالفین الی آخره و نحو ای گفت
 ضربت و اگر می زید و مالکی بجز آن فاعل شده مگر به سبب قلت کذا فی الرضی ۱۲ الله عنه قوله من افعال القلوب که متعدی بود مفعول می شود و کذا دوم
 بر اول محمول باشد ۱۲ الله عنه قوله اذ لا یجوز حذف

المفعول تا اقتضای بر یک از دو مفعول فاعل
 قلوب لازم نیاید که آن جائز نیست زیرا که هر دو
 مفعول اینها بمنزله یک امر هستند چرا که
 معنی علت زیداً قائماً علت قیام زید است
 پس اگر یکی را بدون دیگری حذف کنند
 گو یا حذف بعض اجزای کلمه کرده باشند
 و آن جائز نیست ۱۲ فاعل کذا جرمی در
 افعالیکه مفعول متعدی می شود تا نوع
 را بسبب عدم سماع منع نموده و غیر جرمی
 بمسکاتان بر قیاس افعالیکه متعدی
 بیک یاد و مفعول می شود اجازت
 دادند مثل اعلمت و اعلمنی زید عمراً
 منطلقاً بر قول افعال فعل ثانی و
 ۲۳ حذف مفاعیل برائے فعل
 اول کذا فی الباب صاحب
 مهنبل می گوید که خلاف بمتعدی لکن
 مفعول مخصوص نیست و در متعدی
 بود و مفعول نیست جاری است و سند
 آورده که گفت صاحب مهنبل که در
 فعلیکه متعدی بریاده از یک مفعول
 باشد متنازع ممنوع نیست چنانکه
 بودن متنازعین فعل تعجب مستع
 نیست ۱۲

۲۴ قوله اضمرت الفاعل آه اے
 اجماعاً زیرا که این اضمار قبل الذکر
 نیست چه متنازع فیہ بجهت
 بودن او معمول برائے اول چنانکه
 مفر و من مسکست تقدیر بر فعل
 نیست ۱۲

الاول یقتضی المفعول ولم یکن افعالاً من افعال لقول
^{المتنازعان}
 حذف المفعول من الفعل الاول كما تقول في المتوافقين
^{زیرا که آن فضلاست پس با ضمائر آن حاجت نیست ۱۲}
 ضربت و اگر می زیداً و ضربت و اگر می زیدین و ضربت
 و اگر می زیدین و فی المتخالفین ضربت و اگر می زید
 و ضربت و اگر می زیدین ضربت و اگر می زیدین و آن
 كان افعالاً من افعال لقلوب يجب انظر المفعول للفعل
 الاول كما تقول حسبني منطلقاً و حسبت زیداً منطلقاً اذ
 لا يجوز حذف المفعول من افعال لقلوب و اضمار المفعول
 قبل لکن هذا هو مذ هی البصرین و اما ان اعمل الفعل
 الاول علی مذ هی الکوفیت فانظر ان كان الفعل لثانی
 یقتضی الفاعل اضمراً الفاعل فی الفعل لثانی كما تقول
 ای الذی ذکرنا ۱۲

ثانی مقدم است و تاخر اول و لفقاً مضر نیست زیرا که عود ضمیر طرف مقدم بقدر اجازت است اگر چه لفظاً مؤخر باشد
 چنانکه در ضرب غلام زیداً کذا فی المهنبل ۱۲ الله عنه قوله فی الفعل الثانی آه علی موافقة اضمار بالاجماع ۱۲ در ای

له قوله فلا بد من اخبار آه سوال حسینی و حسبهما آه بسبب اختلاف هر دو مفعول از باب تنازع نیست زیرا که منطلقین را که مفعول ثانی

حسبهما است بحجت ثمنی بود و در حسینی
 نمی طلبد زیرا که مفعول اول مفرد است پس
 شرط تنازع یعنی بودن تنازع فیہ
 مطلوب هر یک عامل متعلق گردید جواب
 هر گله هر دو مفعول دلالت بر ذاتی که متصف
 بانطلاق است اتفاق دارد بدون یک
 مفرد و دیگرے ثمنی مضر نیست زیرا که هر دو
 عامل سجا تب مفعول ثانی جهت عموم منو
 است ۱۲ منهل ۱۱۱ قوله و اعلمت آه یعنی
 عمل دادی اول را و آن حسینی است و گردانید
 الزیدان را فاعل و منطلقا را مفعول
 او در حسبهما مفعول اول ضمیر آوردی
 و ثانی را ظاهر کردی و آن منطلقین است
 بحجت مانع و آن چیزے است
 که اشاره فرمود مصنف بسو
 او بقول خود فان حذفتم ۱۲
 در ایة ۱۱۱ قوله هو ضمیر جازم سوال
 عدم جواز اقتصار بر یک مفعول بکریمه
 ولا یحسبن الذین یبخلون مما
 ایزلهم الله من فضله هو خیرا
 له اجر قرأت یحسبن بصیغه نسبت
 منقض می شود و تقدیرش لا یحسبن
 بخلم هو خیرا هم مفعول اول که بخلم
 باشد حذف و خیرا هم مفعول ثانی
 مذکور - جواب جائز است که مفعول
 اول یحسبن ضمیر هو باشد که راجع
 بجانب بخل است اے لا یحسبن البخل
 هو خیرا هم و نهادن ضمیر مرفوع مقام
 منصوب درست است چنانکه در

و اکرمتم الزیدین فی التخالفین ضربی اکرمتم زید
 و ضربی و اکرمتم الزیدان ضربی اکرمتم الزیدان
 و اما اذا كان لفعالین من افعال لقلوب فلا بد من اطراد
 المفعول كما تقول حسینی و حسبهما استنصبتین الزیدان
 منطلقا و ذلك لان حسینی و حسبهما تنازعا فی منطلقا
 و اعلمت الاول وهو حسینی اظهر المفعول فی الثانی فان
 فت منطلقین قلت حسینی حسبهما الزیدان منطلقا
 یلزم الاقتصار علی حد المفعولین فی افعال لقلوب وهو
 غیر جائز و ان اضربت فلا یخلو من ان تضمر مفردا و تقول
 حسینی و حسبهما ایاه الزیدان منطلقا و حسبتین یكون
 المفعول الثانی مطابقا للمفعول الاول هو هائی قوله

کریمه انک انت العلیم الحکیم ۱۲ عبدالرحمن ۱۱۱ قوله حسبت اے حسین ضمیرت المفعول مفردا ۱۲

۱۲ عن ابي دار و ديشود برين فاصله يا جنبى در تنافع جابر مست ۱۲ جمله الرحمن ۱۲ مصنف هر گاه از بيان قسم اول مرفوعات فارغ شد بيان قسم ثانی او شروع نمود و گفت مفعول الم سيم فاعله ۱۲ قوله مفعول الم سيم فاعله يا موصول لفظ و او است تا تعريف اهم مرتبه را مثل ضرب يد و مؤول بحرف مصدري را نیز مثل يبحس يا قلت اي قياكم و مؤول بغير حرف مصدري را مثل لا يبا لي ام قلت ام قدرت شامل باشد ۱۲ مهمل ۱۲ قوله فاعله اضافه فاعل سوي مفعول يادني

حسبتهما و لا يجوز ذلك وان ظهر مثني في قول حسبه و

حسبهما ايها الزيدان منطلقا و حينئذ يلزم نحو الخير

المنثري اللفظ المفرد وهو منطلقا الذي وقع في التنازع و

هذا ايضا لا يجوز و اذا لم يحذف و الاضمار كما عرفت و جب

الظهار فصل مفعول الم سيم فاعله و هو كل مفعول

حذف فاعله و اقيم هو مقاما نحو ضرب يد و حكما في

توحيد فعلا تثنية و جمع و تذكيره و تانيته على قياس ما

عرفت في الفاعل فصل ا لبنتان و الخيرهما اسمان

مجردان عن العوامل اللفظية احد هما مستدالي و سمي

لا يستلزم ذلك ان يكون فاعله و او مفعول است
آن مفعول تعقل برود دارد ۱۲ درايه كه قولا قديم
مقامه در مستداليه مقدم بودن و درايه دفع تو هم اين
معنى كه فعل يعنى اقيم مستدوي مقامه است پس فاعلى
بودن جمله معطوف بر جمله كه صفت واقع است از
ضمير لازم مى آيد و از مستداليه كه در اقيم است تا كذا آورده
درايه شرح بر ايتيه نحو ۱۲ قوله على قيا من عرفت
في الفاعل يعنى هر گاه اين مفعول منظر باشد خواه
واحد بود خواه مثني خواه مجموع فعل واحد بود و
اگر منظر باشد برى واحد بود واحد بود و برى مثني
مثني و برائى جمع و اگر مؤنث حقيقي باشد منظر
بود خواه مضموع مؤنث آورده شود بشرط بودن
فصل ميان هر دو و اگر كذاي فاعل ميان منظر
مؤنث حقيقي با منظر مؤنث غير حقيقي باشد
هر دو تقدير در تذكر و تانيث فعل اختيار است ۲۶
و اگر ضمير آن باشد نیز تانيث فعل واجب است
درايه شرح بر ايتيه نحو ۱۲ قوله فصل آه درين
فصل بيان دو قسم است يعنى مبتدا و خبر تبيان
يك قسم نيز كه اگر كذا شده شود مخالفت نصرت
مصنف ۱۲ كه در اجناس نموده لازم مى آيد بيان
هر دو در يك فصل بجهت اين كه هر دو متلازم هستند
يعنى اصل اين است كه هر گاه يك ذكر كرده نشود
و بجز به لازم است ۱۲ قوله اسمان اگر امرية
مبتدا و خبرى باشد پس آن وصله او مثل و آن
تصوفا و مؤاخرا الكفر و جمله مستداليه مثل
مؤاخرا عليهم استخفرت بهم ام كه مستغفر بهم درين
تعريف داخل باشد ليكن سمع بالمعنى خبر من ان تولى
بريكه اي بتقدير بيان مثل ثانی است و در اى ديگر
مثل ثالث ۱۲ قوله و جردان ازين قديم كان

۱۲ قوله لا يجوز ذلك بجهت اينكه محذوف و واجب است ۱۲ قوله لا يجوز ذلك بجهت اينكه مطابقت نمايندگان
ضمير مرتب واجب است ۱۲ قوله اذا لم يحذف الامتداد بغير علم جواز حذف كذا و غير علم جواز حذف
اضمار سوائى آنكه در كتاب است اينكه لزوم اضمار قبل ذكر مرتب در فصله مفعول باشد در است ميسر سوال
اگر ضمير بغير ضمير ظاهر آيد اضمار قبل ذكر لازم نيست جواب درين صورت در ميان دو مفعول كه در حقيقت مبتدا و خبر
فصل با يعنى لازم مى آيد و اين جابر مستداليه است چنانكه شيخ مى ذكر كرده و ديگر شرح كافيه متابعت نموده اند

واخوات او و اسمان و اخوات او و مفعول اول باب علت و ثانی باب علت خارج شد و مصنف قید معنی را که بول لفظیه ضروری بود ترک کرد یعنی
مبتدا مجرد باشد از عوامل لفظیه حسب معنی خواه در اینجا عامل لفظی باشد یا نشد لیکن از دوسه معنی معدوم بود پس بجز در این تعریف درین
ماند زیرا که هر گاه باى جاره نماند است لهذا در حکم معدوم شد و بچین خبر نیز از عوامل لفظیه از دوسه معنی مجرد باشد پس مثل ما زید قائم نزد تمییز و ما
ان عمر و زید نزد تمییز مجاز و مجرد نیز داخل ماند کذا فی المصنف ۱۲ قوله همینند اے سین انصرفت المفعول مثنی ۱۲

له قوله الحال فيها آه متاخرين مثل تردی در مختصری و این صاحب اختیار کرده اند زیرا که تا بهر دو جزو را بیک تقصا مقصی شده پس در هر دو عمل خواهد کرد و در
 میشود پس قولانکه فعل یا اینکه عامل فوی مستعمله منع بغیر اتباع می کند و قرا کسائی گفته که هر دو در هر یک عامل می شود و کوفیه گفته که از ارتفاع مبتدا خبر در
 خبر که راجع بجانب مبتداست و در غیر شرط نموده که جامه باشد یعنی گفته اند که ابتدا بسبب ساد و خرم فروغ میباشد چنانکه در ارتفاع فاعل متاخرین گفته اند

و سخافت هر یک از این اوزان پوشیده نیست لکنانی
 منبیه من متبیین نه جات گفته و نسبت بجانب مبتدا
 نموده که ابتدا از این معذاست و مجموع هر دو عامل در
 خبر بلکه قوله نکره لکن الخبر محکوم به و اصل حکم
 به التکثیر در این است که قوله و کذا آه یعنی چنانکه
 نکره مبتدا واقع می شود هر گاه تخصیص لوصف
 کرده شود همچنین مبتدا واقع میگردد هر گاه
 تخصیص بسوی وصف نموده آید و در وجه تخصیص
 حسب تصریح مصنف ششست است ۱۲ بلکه
 قوله اذا تخصیصت آه مبتدا نکره بغیر تخصیص در
 مثل کوب القطن الساعة آمد و بهمین جهت این برهان گفته
 که در لوح اخبار از نکره افادت مست و در بعضی
 همین معنی شده و ضابطه تجویز اخبار از مبتدا و فاعل
 خواهد بود و معوذ باشد خواهد نکره تا اینست
 است نسبت را پس اگر فاعل مبتدا
 اخبار صحیح بود اگر چه خبر نکره است مثل کوب
 القطن است و اگر فاعل مبتدا است اخبار صحیح خواهد
 بود اگر چه خبر معوذ باشد مثل زیدی که شی بوزن
 از او بدید بیست ۱۲ قوله و اما حداه نکره تحت
 اندام مفید عموم افراد باشد در جمیع افراد و نسبت
 بلکه امر واحد است و خلاصه این وجه اینکه هر گاه از نکره
 طبیعت مراد که در دل تعدی نخواهد بود بلکه آن مراد
 است ۱۲ علیه الغفور له قوله و مشرا از اخبار هر گاه
 فاعل مبتداست چنانکه فاعل مخصص میشود تخصیص یافت
 زیرا که جمله مشرا آه اخبار تا قبل لا شتر مستعمل میشود
 و این مثل است که برای مرد قوی گفته میشود وقتیکه
 او در حالت ناآرامی روداده باشد ۱۲ علیه الرحمن
 سلام علیه تخصیص این نکره نسبتش جائز است لکن
 اصل و علت سلاما علیه فعل فزوف شد از نسبتش راجع

المبتدأ والثانی مُسندٌ بـ و یسمی الخبر نحو زید قائم و
 العاقل فیها معنوی و هو الابداء و اصل مبتدیان
 یكون معرفاً و اصل الخبر ان یكون نكرة و النكرة اذا
 وصفت جازان لغة مبتدا نحو قوله تعا و بعد مؤ من خبر
 من مشرك و كذا اذا خصصت بوجه اخر نحو اجل في
 الدار ام امة و ما احد خبر منك و شر اهد انا ب و في
 الدار رجل و سلام عليك و ان كان احدا لاسميين
 معرفة و الاخر نكرة فاجعل معرفة مبتدأ و النكرة خبراً
 البتة كما مر و ان كانا معرفتين فاجعل بينهما مبتدأ
 و الاخر خبراً نحو الله الرنا و محمد نبینا و ادم ابونا و قد یكون
 الخبر جملةً اسمیةً نحو زید ابوه قائم او فعلیةً نحو زید قام
 معه قوله و قد کلمة قد لتقلیل اشاره الى ان الاصل فی الخبر ان یكون مفرداً ۱۲

بنا بر قه دام و استمرار عدل کردیم گویند سلامی ای سلامی من علی علیه السلام قوله فی جمل اسماء این خبری است که هر دو در اعتقاد تکلم در معرفت و جهالت نزد
 صاحب مساری باشد و در هر چه نبوتش در اعتقاد تکلم نزد صاحب معلوم باشد غالباً مبتدا گردانیده شود و جمول خبر ۱۲ صمدیه یصیر مبتدا و خبر یا اسم و خبر اول لفظی بحیث استاد
 خبر لیسو او استاد او نبوت چنانچه تفسیر کرده اند ۱۱ معه لکن المبتدأ محکوم یا علیه السلام می آید اما لکن یکنون خبر فزوف ۱۲ معه و تصغیر نیز بمنزله وصف است از تعلیل شراک مثل حیل قائم در آ
 لعه در آینه نبوه سلمان بهتر است از شراک ۱۲ فاعل الرحمن معه تخصیص است بجم نبوت خبر بلای یکا زود و حسن در تکلم ۱۲ معه تخصیص بصفت مفردی که تفسیرش در خبرم ابتدا ناست ۱۲

هم خود را بویگر صلاح است نقل کرده که ظرف و مجرور از قبیل معر دست و نه از قبیل جمله بلکه هم بر است و درین قول نظر است زیرا که ظرف و مجرور متعلق بمجوز و پیشه که ظرف و افعال جیب پس هم بر است و ظرف مکان غیر از جیب می آید مثل زیر هند که اگر یک سفل شکم را از معنی نیز مثل نقل هند که ظرف زمان خزان معنی آید مثل القتال یوم الجمعة ادنی یوم الجمعة و نیز جیب و غیره غیر از جیب می آید و در ذوق یک بعضی اداها این کلمات اگر مقید باشد غیر از جیب می آید مثل زیر یوم الجمعة اگر مقید باشد جائز است مثل قولم الهلال

اللیلة والارطیه شهر ربیع و مجرور و اول نمودن در این طریق که تقریرش طلوع الهلال الیلة و اوجود الیلة شهر ربیع در این نیز یاد کرده که ظرف و افعال جیب پس هم بر است و ظرف مکان غیر از جیب می آید مثل زیر هند که اگر یک سفل شکم را از معنی نیز مثل نقل هند که ظرف زمان خزان معنی آید مثل القتال یوم الجمعة ادنی یوم الجمعة و نیز جیب و غیره غیر از جیب می آید و در ذوق یک بعضی اداها این کلمات اگر مقید باشد غیر از جیب می آید مثل زیر یوم الجمعة اگر مقید باشد جائز است مثل قولم الهلال

ابوه او شرطیة نخو زید ان جاءنی فاكرته او ظرفیة نحو

زید خلفك وعمرو في الدار والظرف متعلق بحملة

عند الاكثر وهي استقره مثلاً تقول زید فی الدار نقدره

زید استقر فی الدار وابد فی البیة من ضمیر یعود الی

البتداء كالثاء فی ما رو و يجوز حذف فاعند وجود قرینة نحو

اللهم منوان بدیم والبر الكریستین رهها وقدیتقدم

الخبر علی مبتدأ نحو فی الدار زید و يجوز للمبتدأ الواحد

اخبار كثيرة نحو زید عالم فاضل عاقل و اعلان لیس

قسماً اخر من المبتدأ لیس مسنداً الیه وهو صفة و

سه قول شرطیة در خبر بودن جمله شرطیة خلاف است زود یعنی هر دو خبر است و در بعضی شرط خواه جزا از زود یعنی شرطیة و در بعضی جمله شرطیة مثل ام و حج و غیره خبری باشد از درایه سه قول و الاظرفیة در آن ظرف زمان باشد یا مکان یا قائم مقام ظرف مثل جار و مجرور از حرف جرین و الی و فی و لام و با و کاف و عن و علی خبر مبتدأ باشد غیر آن پس هر گاه خبر ظرف یا مجرور باشد زود اخفش متعلق بمجرور و در این قول نسوبه بسیار است و زود مجرور بصیغه متعلق بمبتدأ است و در این قول نسوبه بسیار است کلام در ظرف و مجرور که حال باشد یا صفت لیکن متعلق بحملة باشد بالاتفاق با و الی از اشیا بسید و چنین است کلام در ظرف و مجرور که حال باشد یا صفت لیکن متعلق بحملة باشد بالاتفاق با و الی از اشیا

زید عاقل و مقولی زید فاضل و عموم لفظ مثل ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات انما لایضیح اجز من احسن علماء ان دوم با معمول خود جز از ان اول آقا و عموم من احسن علماء قائم مقام ضمیر است ۱۲ درایه سه و يجوز حذف فقط یعنی حذف رابط در دست است نه حذف ر و الاظرفیة در ظرف لام مجرور من بسوسه معهود انتقال نحو ایدر کرد و در وضع منظر موضع مضمون مگر برای آن منظر را آورد اندقت خواهد شد و عینیت خبر مبتدأ از ظرف قبول می کند ۱۲ درایه سه قول عند وجود قرینة هر گاه ضمیر و بین بود حذف جائز است در جمله اسمیه که مبتدأ در آن جزا از اجزای مبتدأ اول باشد زیرا که ضمیر از خبر است آگاه می کند که ذی الرمی در در ظرف در دست نیست و در منصوب مجرور دیگر ظرف جار به سوائے من سماعی است ۱۲ درایه سه قول و يجوز للمبتدأ و آه

اگر خبر عین و احد است مثل زید فقیر و کاتب بالاتفاق بوظف صحیح بود و بجز عطف بر زید صحیح زیرا که خبر حکم است و احکام کثیره بر یک شیء جائز است و کثیر اخبار و کون باشد جائز و آن آنکه معنی بیرون آن تمام باشد مثل زید عالم فاضل عاقل و واجب و او آنکه بجز کثیر اخبار یعنی تمام نبود چنانکه اقل صلوا صاف و الاطلاق السواد بیض و اگر خبر عین و احد است حقیقة مثل زید و عمرو فاضل و جاهل و کما یا بر طریق که خبری صاحب اجز باشد که اخبار مقدره بر آن تقسام دهد مثل انما الحیوة الدنیا لعب و تقاضی بیکم و کما ثقی الاموال عطف واجب گردد ۱۲ شرح صحیفة و درایه سه یا و در آن قدر که بر لقب است اشارت با کمال اصل در خبر تا خبر است ۱۲ -

له قوله فانما انزل يدان خبر مقدم زیرا که رافع ضمیر است که بجا نهد از میان راجع است و رافع اسم ظاهر نیست ۱۲ له قوله بعد و نحو با هم از آن ذوال خولال مردانی
 حروف متبرکات و غیر برای اعطای اثر خود در آنها لفظاً یا معنای تعریف بر مثل یقوم و قول ان زیبا یقوم اوه منقش نحو با هم از آن ذوال خولال مردانی
 له قوله حکم خبر مبتدا و در تصدیق و ثبوت و نفی و حدت و شرط و جواب مآذ و قیاسه جمله باشد یا مفرد و مستثنی یا موصول و اول لفظاً باشد یا تقدیراً یا بد
 و است که خبران در تمامی احکام مثل خبر مبتدا نیست

زیرا که خبر آن هر گاه ظرف بود مقدم بر اسم باشد و
 تا پیش جانش نیست بخلان خبر مبتدا که ظرف بود
 تا پیشش جانش است و نیز خبر آن که ظرف
 باشد هر گاه بر اولام ابتدا در آید مقدم باشد
 مثل ان زیبا لعلی الدار ۱۲ درایه ۱۲ له قوله لا يجوز
 آه و نفع و فعل است تقدیرش آنکه هر گاه حکم
 خبران مثل حکم خبر مبتداست باید که تقدیر خبر او
 بر اسم او جائز باشد جواب داد که لا يجوز خبری
 خبران با خبر مبتدا در باب مخالف است و
 مخالفت میان هر دو و در وجه است یکی تقدیم
 جزان و اشباه او بر اسمی آنها و قیاسه ظرف
 نباشد جانش نیست زیرا که تصرف این حروف
 مثل تصرف احوال نحو یا ان زشت می
 انگارند دوم آمدن اسم مفرد که در آن
 معنی استفهام باشد خبر ازین حروف
 درست نیست و خبر مبتدا می آید پس ان این بد
 گفته نحو با هم از آن ذوال خولال مردانی
 تقدیر خبران و اختوات آن بر اسمی آنها و متنی
 ادقات جانش نیست مگر وقت ظرف بودن که
 درین هنگام تقدیم خبر بر اسم جانش است هر گاه
 اسم معرفه بود مثل کریمه ان الینا یا با هم
 و واجب است هر گاه اسم نکره بود مثل ان
 من الیمان لسمو ان من الشعر حکمة ۱۳ درایه
 له قوله لجمال آه یعنی انما جاز تقدیم اخبارها
 علی اسمها اذا کان ظرفاً لجمال التوسع ۱۳ درایه
 له قوله التوسع فی الظرف حیث التوسع فیها
 بالم توسعوا فی غیرها لکثرة وقوعها فی کلامهم -
 قائده بصیریه لا تفلح خبر باین حروف

بعد حرف النفي نحو ما قائم زيداً او بعد حرف الاستفهام نحو
 قائم زيداً بشر ان ترفع تلك الصفة اسما ظاهراً نحو
 ما قائم الزيدان قائم الزيدان بخلاف ما قائم ان الزيدان
 فصل خبرك واخواتها وهي ان و كان و لكن و ليست
 و لعل فهذه الحروف تدخل على المبتدأ والخبر فت نصب
 المبتدأ ويسمى اسم ان وترفع الخبر ويسمى خبر ان ف خبر
 ان هو المسند بعد دخولها نحو ان زيدا قائم و حكمه ان
 معرفه او جملة او معرفة او نكرة كحكم خبر المبتدأ ولا يجوز
 تقديم اخبارها على اسمها الا اذا كان ظرفاً نحو ان في الدار
 زيداً لجمال التوسع في الظرف و فصل اسم كان واخواتها
 وهي صار و اصب و اضمح و ظل و بات و سرح و ارض

قائل هستند و کوفیه میگویند که افشس همان است که در وقت خبر بودن از مبتدا بود ۱۲ درایه شرح هدایه ان نحو له قوله اسم کان بعضی از نحو یا ان مثل
 این حاجب اسم کان را داخل فاعل شمرده اند و نزد بعضی از محققان فاعل است و مختار صنف همین است لهذا در امر نوع مستثنی شمار کرده
 و برائے او فصلی جدا گانه ترتیب داده ۱۲

بین اینها ذابین جواز وقتی است که اعراب اسم و خبر در لفظی باشد درین هنگام از القیاس ایمن خواهد بود و هرگاه هر دو مقصود باشند مثل ما کان موسی یومئذ درین صورت اول برکے سمیت معین بود و اگر بقرینه لفظی و معنوی چنانکه سابق در بحث فاعل مذکور شد ۱۲ که قول بود علی النفس لا افعال آه زیرا که اینها افعال مرکب هستند و آنها در عمل قوی باشد مانع تقدیم موجود نیست چنانکه در افعالیکه در اول آنها نفاذ است کذا فی المنہر مع زیاده ۱۳ قولی فی التثنية الاول شاید که از قلم تاریخ سهوا برآمده چرا که تقدیم اخبار بنفس یا فعل افعال جائز است چنانکه در کتب مطولہ تصریح آل نموده اند و آل از کان تا غدا ۱۴ قولی بانی اوله ما خواہ مصلدیه باشد چنانکه در مآدم و خواہ تا غیر چنانکه در غیو اما اول بجهت آنکه ما مصدر است و حصول است و چیزیکه تحت مرهولات باشد مقدم بر مرهولات نمی آید و اما ثانی سبب آنکه کسب مانا نپذیرد واجب است پس چیزیکه بعد باشد مقدم بر خود باشد ۱۵ منہل ۱۶ قولی فی لیس آه زرد اکثر تقدیر خبر لیس جائز بود که فیه منع کرد نیز زیرا که لیس بزینہ شان حرق است و کان را بلیس لاحق کردند و بر مذہب مبرداگر پس فعل است لیکن موافق کوفیه و منظر عدم تصرف و مشابہت او با و نقصان فعلیت ترک وزن زقایه با او چنانچه چنانکه در قول شاعریست (۳)

وَعَادُ وَعَدْلٌ وَمَا زَالَ وَمَا بَرِحَ وَمَا قَتَى وَمَا نَفَكَ وَمَا دَامَ وَ
 لَيْسَ فِي هَذِهِ الْأَفْعَالِ تَدْخُلُ يَضًا عَلَى الْمَبْدَأِ الْخَبَرِ فَتَرْفَعُ
 الْمَبْدَأَ وَيُسَمِّيهِ أُمَّ كَانٍ وَتَنْصِبُ الْخَبَرَ وَيُسَمِّيهِ خَبْرَ كَانٍ
 فَاسْمُ كَانٍ هُوَ الْمَسْدُ الْيَبِ بَعْدَ دُخُولِهَا نَحْوُ كَانِ يَدٌ قَائِمًا
 وَيَجُوزُ فِي الْكُلِّ تَقْدِيمُ أَخْبَارِهَا عَلَى سَائِرِهَا نَحْوُ كَانِ قَائِمًا
 زَيْدٌ وَعَلَى نَفْسِ الْأَفْعَالِ يَضًا فِي التَّسْعَةِ الْأُولَى نَحْوُ قَائِمًا
 كَانِ زَيْدٌ وَلِيَجُوزَ ذَلِكَ فِي ثَانِيٍّ وَلِهَا مَا يُقَالُ قَائِمًا
 مَا زَالَ يَدُوقِي لَيْسَ خِلَافٌ وَيَأْتِي الْكَلَامُ فِي هَذِهِ
 الْأَفْعَالِ يَجِيءُ فِي الْقِسْمِ الثَّانِي تَشَاءُ اللَّهُ تَعَالَى فَصَلِّ
 اسْمَ مَا وَلَا الْمَشَبَّهَاتَيْنِ يَأْسُ هُوَ الْمَسْدُ الْيَبِ بَعْدَ دُخُولِهَا

اندر دو بلیس از جهت نفی و در آمدن بر مبتدا و خبر ۱۲ اد ۱۳ قول و هو المسد اليه آه عمل ما والانت مجازیه است و بنویسیم مطلقا عامل میگرداند و این هشتم و این قائم و جماعتی نقل نموده که لا یسین قلت کل لیس می کند و آن هم بشرط آنکه از مجازیه نقل نموده و میرود و خفش اعمال لا یعمل لیس منع کردند و این لا از رجوع حکایت کرده که لا در رفع اسم خاصه قائم مقام لیس است و در خبر عمل می کند ۱۴ و از بیان نفی دخول در خبر افعال نقض نخواهد شد با خود در مثل زید یضرب الغم

که از قلم تاریخ سهوا برآمده چرا که تقدیم اخبار بنفس یا فعل افعال جائز است چنانکه در کتب مطولہ تصریح آل نموده اند و آل از کان تا غدا ۱۴ قولی بانی اوله ما خواہ مصلدیه باشد چنانکه در مآدم و خواہ تا غیر چنانکه در غیو اما اول بجهت آنکه ما مصدر است و حصول است و چیزیکه تحت مرهولات باشد مقدم بر مرهولات نمی آید و اما ثانی سبب آنکه کسب مانا نپذیرد واجب است پس چیزیکه بعد باشد مقدم بر خود باشد ۱۵ منہل ۱۶ قولی فی لیس آه زرد اکثر تقدیر خبر لیس جائز بود که فیه منع کرد نیز زیرا که لیس بزینہ شان حرق است و کان را بلیس لاحق کردند و بر مذہب مبرداگر پس فعل است لیکن موافق کوفیه و منظر عدم تصرف و مشابہت او با و نقصان فعلیت ترک وزن زقایه با او چنانچه چنانکه در قول شاعریست (۳) مصرع از مبداء لیس و بهین جهت بعضی بر ابطال عمل به الاجازات دادند چنانکه در قول شان است لیس الطیب الا المسک بالرفع و مجوزین تقدیم خبر علی الاووم یا تهم لیس مصروفا عنهم استدلال آورده اند زیرا که درین جهت ظرف معمول خبر است و معمول مقدم بر دست و تقدیم معمول جائز باشد مگر جایکه تقدیم عامل جائز بود که انی الرضی و درین قول نظر است زیرا که تسلیم می کنم که ظرف در آیت معمول خبر باشد چنانکه است که سببلی ضنات او بجانب جمله می برقع باشد چنانکه ابن انباری گفته و محمدا فرغ بنا بر آنکه خبر محتمل مبتدا است و خبر اولیس باشد با عقیده آنکه در معنی متغی است کذا فی المنہل ۱۷ ۱۸ قول اول المشبهاتین بلیس یعنی تشبیه داده شده

له وحقن الاثر اشارت است بفرق میان هر دو و آن بس و جداست اول لایزکوه آید فقط و آن هم کم و ما بر حرفه ذکره هر دو در دم لایر است نفی مطلق است
 و ما برات نفی حال سوم در آمدن ما بر خبر لا جائز نیست برخلاف ما و همین جهت مشابهت ما بلیس کثر است از مشابهت لا بلیس ۱۲ که قول در خبر لا در نصب
 دادن لا اسم را اتفاق است و در رفع دادن خبر اختلاف بسببیه گوید که عامل او ابتداء است چنانکه پیشتر از آمدن لا بود و در بخش و نیز در خبری رفع بلا
 که بند ۱۲ که بجهت اشتراک منصوبات با مرفوعا

دری که یک عامل در دو واسم عمل می کند
 منصوبات را همین مرفوعات آوردند و در این ۱۲
 قول در منصوبات بلا - اسم لانه گفت زیرا که اسم لا
 کثره منصوب باشد بخلاف دیگر منصوبات اگر چه
 اسم منصوب نمی باشد اما چون اکثر از منصوبات
 است لهذا بر آن اکثر حکم کن دادند بخود او در
 از منصوبات ساخت ۱۲ اش ۱۵ که قول المفعول
 المطلق - وجه تسمیه مطلق این که مفعول در حقیقت
 همین است نه دیگر آن و یا عدم تقید آن با و
 فی و لام و مع است همین است وجه تقدیم او بر
 سایر مفاعیل ۱۲ در این مع زیاده ۱۵ که قول بود
 مصدر خواه حقیقه خواه حکما اکنون تعریف
 مثل دبیحه را در اهلک الله و یحیی اهلک الله
 واقع شده شامل است زیرا که وجهی که
 اسم عین است مصدر است مگر چون که
 در دعاست معنی مجازی او که هلاک باشد مراد
 است ۱۲ اش مع زیاده ۱۵ که قول یعنی فعل
 احتراز شد از مثل الضرب واقع علی زید و
 که است قیامی ۱۲ در این ۱۵ که قول مذکور قبله خواهد
 مذکور حقیقه باشد مثل ضرب ضرب یا حکم مثل
 ضرب الرقاب ای قاضی بواضرب الرقاب ۱۲
 در این ۱۵ که قول الحدای الوحده و الکثرة سواء
 کان الحد مفهوما من لفظ المصدر بحاست
 جلست ای مرة واحدة ادر تمنی او من صفة
 نحو ضربت ضربا کثیرا ۱۲ در این ۱۵ که قول نحو قدرت
 آه صحیح بودن این مثال و قوی است که قود و
 جلیس مترادف باشد در میان هر دو فرق نیست
 بر این که قود نشستن پس ایستادن را گویند

تحواریذ قائما و ارحل افضل منك و یختص بالانکرة
 و یعرف بالاعرفه و انکرة فصل خبر لا نفی الجنس و
 هو السند بعد نحوها نحو ارحل قیم المقصد الثاني
 في المنصوبات الاسماء المنصوبة اثنا عشر قسم المفعول
 المطلق و قیول و مفعول و الحال و التییز و المشتبه و
 اسم ان و اخواتها و خبر کان و اخواتها و المنصوبات التي
 نفی الجنس و خبرها و الا المشبهتين بلیس فصل المفعول
 المطلق و هو مصدر بمعنی فعل مذکور قبله و یدکر للتأکید
 کثرت ضربا و اولى بیان النوع نحو جلست جلست لقلاد
 اولى بیان لعد جلست جلست او جلستید او جلست
 و یكون من غیر لفظ الفعل مذکور نحو قعدت جلوسا

و جلوس نشستن عقب غلطیدن بهر دو ۱۲ که قول معنی دخول که سابق گزشت کفطه یضرب در مثل لارجل یضرب اخوه دارد در نحو اهد بشیر ۱۲
 که وجه تقدیم مفاعیل بر سایر منصوبات می شود اینها اصل منصوبات و دیگر منصوبات بر آنها محمول هستند ۱۲ که دیا اسمیکه بر معنی حمل
 شامل باشد مثل ضارب ضرب ۱۲

قلب بلفظ نفس بدل نمودند پس آن نفسک الاسد شد هر گاه آن بجهت نگلی مقام محذوف گشت بجهت تراش شدن ضرورت نفس را نیز در نمودند و بسبب
فقدان چیزیست که با متصل شود ضمیر متصل را متصل نقیب یا ضمیر الاسد معطوف بر ایاک سمیت و معنی کلام آن نفسک من الاسد و آن الاسد نفسک ۱۲
هـ قولاً طریق الطریق و مجتبین است اجباراً و اجباراً است آن اجباراً ان لیسقط علیک و اما که را محذوفه لتأكيد ادرايه ۱۳

سبب اینکه تا مفسر بگوید مفسر بیجا جمع نشود ۱۲
قوله علی شریطه التفسیر فان شریطه بجانز لغیر
ای بنا، علی شریطه التفسیر و شریطه دست و معنی
واحد است ۱۲ قوله کل ام بجائے آن محل مفعول
نه گفت زیرا که ما ضمیر عامه است این که مفعول
به باشد یا مفعول فیه و از کل مفعول مفعول به
متبادری شود و مفعول فیه خارج می گشت ۱۲
در این شرح هایت الخ ۱۳ قوله اوله شبهه و هو اوله
شیر اسم فاعل و اسم مفعول یا شدته مصدر و صفت
مشبهه و اسم تفضیل زیرا که شبهه معنی مشابه است
چنانکه مثل معنی بمثل و مشابهت اسم فاعل دائم
مفعول با فعل ظاهر است و پس ۱۲ ادرايه ۱۳
توزیداً هر چه به صفت برائے فعل مشتقل تغییر که
اگر اورا بدل این اسم اندر نصب دهد
مثال داد و باقی را ترک نموده برائے
آگای مبتدی بیانش ضروریست زیرا
صفت غلام برائے فعل مشتقل متعلق که اگر
لازم اورا که اسمت باشد برین اسم اندر نصب
دهد مثال است و زیرا امرت برائے فعل مشتقل
تغییر که مناسب مراد اورا که جازرت باشد
اگر برین اسم در آن نصب دهد مثال است و
زیرا جلمست علیه برائے فعل مشتقل تغیر که اگر
مناسب یعنی لازم اورا که لا بست باشد برین اسم
برگردد نصب دهد مثال است ۱۲ قوله
و اینها ابیاب فروع آهیکه ازاں وجوب نصب
در آن بوجرت شرط که ان لا باشد و جردت
تخصیص که آن بلا و الا و لا و لا و لا و لا و لا و لا
بود مثل ان در این فروع دوم اختیار نصب میسکه
ذکر بود در جمله که عطف او بر جمله فعلیه باشد

قیاسیة الثانی التحذیر وهو معمول بتقدیراتی تخذیراً
 بعد نحو ایاک و الاسد اصله ایتک و الاسد و ذکر المحذیر
 من مکرر نحو الطریق الثالث ما ضمیر عامه علی
 شریطه التفسیر وهو کل اسم بعد فعل و شبهه
 ذلك الفعل عن ذلك الاسد ضمیراً او متعلقه بحیث لو
 سلیط علیها و مناسباً لنصبه نحو زیداً خربت فان زیداً
 منصوب یفعل محذوف و ضمیر و هو ضربت یفسر الفعل
 المذكور بعد و هو ضربت و لهذا الباب فروع كثيرة الرابع

و در این قسم تنبیه نگلی وقت فعل مذکور است ۱۲
و در این قسم تنبیه نگلی وقت فعل مذکور است ۱۲
بعضه بجمول معطوف ۱۲
ای آن الطریق الطریق ۱۲
ای قور
و از شبهه در اینجا لغرض ذکر بحیث اینکه قریب مذکور شد ادرايه ای صیب علیه فی ضمیر ۱۲
ای فعلیکه بجزاوت یا لزوم مناسب باشد ۱۲
و اینها که فروع مرتب زیداً هر چه است ۱۲

تا میان هر دو جمله که معطوف و معطوف علیها باشد و نسبت پذیرد مثل دهمت خیراً لقیته و مجتبیلاً میسکه بوجرت یعنی ما و الا دان سوا علم و لا و دن و بوجرت
استقام و بعد از شریطه بوجرت و قبل امر و می مذکور باشد و نصب مختار است زیرا که این همه مقامات فعل است مثل ما زیداً ضربت و لا زیداً ضربت و ان زیداً ضربت
الانابیا و ان زیداً ضربت و اذا عبد الله لفقاً که در جرحت زیرا که جمله فاکر مذکور در برابر هر چه در زیداً الا ضربت و مجتبین وقت خوف التماس مفسر بکسر بصفت در حالت دفع
نصب مختار است انما کل شیء خلقناه بقدر ۱۲ شرح جانی ۱۳ من المواضع التي يجب فيها حذف الفعل انما نصب للمفعول ۱۲ ادرايه

له قوله ويجوز ترقيم المتادى اے ترقيم متادى چائزست و کثیر در غیر منادی ضروریست و قلیل لیکن مقصود در نامتادی است زیرا که نکرند
 قصدی کند که از نکرند برودی فراغت نماید و شتاب بمقصود رسد لهذا آخر متادی برائے دشوار آمدن ندا محذوف شد بگذرانی الرضی ۱۲
 له قوله هو المتعج آه یعنی المتعج علیه وجود او عدما پس متعج علیه عدما چیزے کبر عدم اد اظہار در دمندی نموده شود مثل یتے کہ برود
 کننده گریے کند و متعج علیه وجود اپنے
 کہ برود و او وقت نبودن متعج علیه
 عدما اظہار در دمندی نموده آید
 مثل حسرت وویل کہ بنوہ کتندہ و
 شیون دارندہ وقت نبودن
 میت لاحق گرد پس برائے ہر دو قسم
 مندوب را تعریف شامل شد مثل
 یا زیادہ و یا عمرہ و یا جرستہ و یا
 مصیبتہ و وا دیلہ بزیادت ہا در
 آخر برائے درازی آواز ۱۲ عید
 الغفور له قوله مثل حکم المتادی
 ای در اسباب و بنا پس گفتہ می
 شود و از پدہ - واجب اللہ و اطالوا
 جلا ہر گاہ مندوب معروف و
 معین یا شد و آن بحجت اینکه
 در اصل منادی است معنی مذہب
 با و عارض شدہ و این وہ بر طبق
 ظاہر کلام سیبویہ و مخرج کلام در
 ست اما بر مذہب این حاجب این کہ
 مندوب بہ سبب تفعیل بر و مخصوص است
 چنانکہ منادی مخصوص می باشد چون
 ہر دو در یک امر عام مشرکت دارند لهذا
 لفظ منادی در مندوب استعمال یافت ۱۲
 رضی - تفعیل در دمنزدن صلتہ باللہ
 پس بجائے متعج علیه ظاہر متعج کہ است
 چنانکہ بجائے محمود علیہ محمودہ لفظ می شود
 یا بحجت تفضیل معنی بجائے راد الف و لام
 بمعنی الذی و مراد از واسم است
 و اسم مفعول بمعنی فعل مجہول

و يجوز ترخيم المنادى وهو حذف في آخره للتخفيف كما
 تقول في مالك يا مال في منصور يا منصور في عثمان
 يا عثم و يجوز في آخر المنادى الخم الضم والحركات الأصلية
 كما تقول في يا حارث يا حارث و يا حارث و اعلم ان يا من
 حروف النداء قد تستعمل في المنادى و ايضا هو المتعج عليه
 بيا و و كما يقال يا زيدا و و زيدا و و اختصت بالمنادى
 و يا مشتركة بين النداء و المنادى و وحكم في الاعراب البناء
 مثل حكم المنادى فصل مفعول فيه هو اسم ما وقع
 فعل لفاعل فيه من الزمان و المكان و يسمى ظرفا و ظروف
 الزمان على قسمين مسمى و هو ما لا يكون لحد معين كره و
 حين و نجد و هو ما يكون لحد معين كيوه ليلة و شهر

صلہ او ۱۲ عہ در لغت نرم و آسان گردانیدن کلام و در اصطلاح حذف فی آہ ۱۲ عہ گویا اسم مفرد معرفت است
 کہ از وی بیخ حذف نہ شدہ و این استعمال قلیل است ۱۲ عہ بحجت آنکہ محذوف را در حکم ثابت گردانند پس آخر کلمہ بر
 حرکتے کہ بیشتر از ترخیم بودہ باقی خواہد شد ۱۲

که بجانب ترمیم نصب بگمان که نه انزال از مصنف نصب متعین است و بس ۱۲ درایه سه قول با لک زید آه وجه عدم جواز عطف درین هر دو مثال اینله عطف بر ضمیر خود در بودن اعاده جاز درست نیست و اینجا بار بار زید درده شد سوال عطف بر لفظشان چرا شد جواب خلاف مقصودی گشت زیرا که درین هنگام معنی شاک و نفس عمودی گردید و سائل از شان هر دو می پرسد نه از شان یکی و نفس دیگر است و از آوردن دو مثال تمیله است بر وجود فعل از حرف استفهام

با جاز و مجرور و از حرف استفهام با هم ۱۲ درایه سه قول فصل بدو لکن عموماً یا منصوبات را در دو قسم ساخته اند اصل و ملحق مقایسه عمل بچگونگی اصل هستند و سائل او ملحق سوال فعل نسبت بمفعول له و مفعول متکامل حال زید آه در هر دو جمله مذکور باشد زیرا که بسیاری از افعال بدون مصاحبت و علت میباشند فعلی از احوال قابل نخواهد بود پس عکس مناسب باشد جواب حال اگر چه لازم فعل است لیکن تعلق ابوابات فعل نیست بلکه باعتبار این که با بیات فاعل است یا مفعول پس فعل با اعتبار ذات بجانبا و محتاج نیست بخلات مفعول له و مفعول متکامل که اینها تعلق بذات فعل دارند چاره اول علت فعل است و ثانی مصاحب مفعول فعل پس اصل منصوبات باشند ۱۲ درایه سه قول الحال بجز استقامت حال نصب و بسبب بودن او در ترتیب تر سوسه فعل بر تمیز مقدم شده است

۳۴ قول بیایه از تمیز اجزای شدن زیرا که تمیز بر بیان ذات فاعل وقت صدور فعل از دلالت نمی آید و از صفت منوع نیز زیرا که اوقات منوع را مطلقاً میان می کنند و بیات یعنی حالت خواهد بود تحقیق بودن آن حال تحقیق خواهد بود و خواه باعتبار تقدیر در فرض و آن حال مقدره باشد مثل فادخلوها خلد بین یعنی سکونت دائمی در بهشت برائے مومنان وقت درآمدن شان در آن مقدره و مفروض است ۱۲ درایه و عمل در عمل

سه قول لعل فاعل آه - قاعل و مفعول حقیقی باشند خواه حکمی پس ایراد نخواهد شد پیش جئت انا و زید را کسین فرمت الضرب شد زیرا چاره اول بسبب مصاحبت یا فاعل قاعل حکمی است و ثانی بجهت بودن کلام در معنی احدی الضرب مفعول به حکماً و همچنین حال از مضاف الیه قنیکه مضاف فاعل باشد یا مفعول بر بر تقدیر حذف مضاف و آوردن مضاف الیه بجای او در معنی خلتی رندند مثل بلی تنبیه صلیة انبوا هیکم حنیفاً و اوجب احد کلمات یا کل حکم اخیر مینماید ۱۲ قول المفعول به و دلالت حال بر مفاعیل دیگر سوائے مفعول به درست نیست زیرا که آنها نسبت مفعول به فاعله هستند ۱۲ درایه سه بنا بر مفعول محمول بودن زیرا که مفعول او در هر دو جمله است اما در جمله اول که

تادیباً وجبت جیناً فصل المفعول مع هو ما یدکر بعد بالقدر من الحرب ۱۲ خامس ۱۲

الواو یعنی مع لمصاحبة معمول لفظ نحو جاء البر والجملة مضاف شوی مفعول و ذکر فاعل متروک است ۱۲ انفاً و التفسیر ۱۲

وجئت انا و زیداً ای مع الجماء و مع زید فان كان الفعل المفعول له و مفعول متکامل

لفظ و جاز العطف جوزیه الوجه ان النصب لرفع نحو ای علی ما قبله بان لم یضغ ۱۲ زیر آن جمله هر دو وجه الیه مانع نیست ۱۲

جئت انا و زیداً و زیداً و ان لم یجز العطف تعین النصب ای علی ما قبله ۱۲

نحو جئت و زیداً و ان كان الفعل معنی جاز العطف تعین ای علی ما قبله ۱۲

العطف نحو ما زید و عمرو ان لم یجز العطف تعین النصب ای استفهامیه مبتدا ۱۲ قیما چون الفعل معنی ۱۲ و صده ۱۲

نحو ما لک زیداً و ما شانک و عمرو ان المعنی ما ضغ فصل علت تعین نصب است ۱۲ ای معنی ۱۲ سادس ۱۲

الحال لفظیدل علی بیان هیأة الفاعل المفعول به او

سه قول مصاحبه آه مراد از مصاحبت مشارکت مفعول محاست یا معمول فعل در وقت واحد پس در صورت زیداً مشارکت متکلم است در میرد یک وقت یعنی بر هر دو معاد واقع شد و در مرت انا و زید لعل فاعل زید در میرد مشارکت متکلم است و لیکن بودن هر دو میرد یک وقت لازم نیست که ذاتی الرضی ۱۲ سه قول معمول لفظ یعنی آن معمول خواهد فاعل باشد مثل جا را برد و اجابت خواه مفعول مثل کفکاف و زیداً در هم ۱۲ درایه سه قول تعین العطف زیرا که بر عمل حال معنوی یعنی حالت و جواز وجه دیگر محمول نخواهد شد و زیداً در هر دو جمله است متعین است ۱۲

مضاف الیه قنیکه مضاف فاعل باشد یا مفعول بر بر تقدیر حذف مضاف و آوردن مضاف الیه بجای او در معنی خلتی رندند مثل بلی تنبیه صلیة انبوا هیکم حنیفاً و اوجب احد کلمات یا کل حکم اخیر مینماید ۱۲ قول المفعول به و دلالت حال بر مفاعیل دیگر سوائے مفعول به درست نیست زیرا که آنها نسبت مفعول به فاعله هستند ۱۲ درایه سه بنا بر مفعول محمول بودن زیرا که مفعول او در هر دو جمله است اما در جمله اول که

له قوله او معنی فعل از معنی فعل اسم فاعل واسم مفعول وصفه تشبیه و فعل التقصیل و مصدره و ظرف و جار مجرور و اسمائے افعال و چیزے کہ از دو معنی فعل مستند شود مثل حرف نکره و حرف تشبیه و اسمائے اشارات و حرف تمنی و حرف ترجیح و تشبیه و غیره مراد است ۱۳ له قوله و الحال نکره ایداً یعنی صورۃ یا شد خواہ معنی اول مثل اخذت المال کلاً اگر چه باعتبار معنی اخذت کل المال است و ثانی مثل ارسلنا العراک و مررت

به و صوره و طلبیته جہدک و کلمتہ فاد الی فی ای معرکہ و منفرداً و مجتهداً و مشافہاً ۱۴ له قوله معرفۃ زیرا کہ ذوالحال از دو معنی محکوم علیہ است پس اصل این است کہ مثل مبتدا معترضہ باشد ۱۵ له قوله غالباً یا ظرف است اے یعنی عرف ذوالحال فی غالب الاستتمالات یا صفت مصدر یا زمان محذوف است اے یعنی عرف ذوالحال معرفۃ غالباً او زماناً غالباً ۱۶ دهه قوله فان کان ذوالحال نکره اے نکره محضه زیرا کہ اگر نکره محضه باشد بلکہ مخصوص بوصف یا اضافت یا ہی یا نفی یا استفهام باشد تقدیم واجب بود مثل مررت بر عمل عالم قائماً و مررت بر عمل رجل قائماً شعراً لا یورکینی احد و الی الاحجام ۱۷ یوم الوغای متخوفاً ۱۸ لحما مریداً و جاءنی رجل را کباً و وصل تاک غیر ساکن ۱۹ درایہ له قوله تقدیم الحال ای المفروضه کہ ہر گاہ مجال جملہ باشد تقدیم واجب نہ بود مثل جاءنی رجل و علی کہتہ سبقاً ۲۰ درایہ کہه قوله و قد تكون احوال جملہ خبریہ زیرا کہ حال حکمت و احکام مفرد و جملہ ہر دو حی آید ۲۱ له قوله جملہ خبریہ - زیرا کہ انشائیہ چنانکہ صلا و صفت حی آید حال ہم ہی آید ۲۲ درایہ له قوله نحو جاءنی زید آہ مصنف ۲۳ و در مثال آورد در برائے آگاہی بریں کہ جملہ کہ حال و افح حی شود اسمیہ و فعلیہ ہر دو بود و آوردن دا و در مثال اول نہ در ثانی تشبیه است بریں کہ جملہ اسمیہ ہر گاہ حال آید و او لازم بود ۲۴ له قولمانہ ازیں قول اشارت

کلیہما نحو جاءنی زید اکیباً و ضربت زیداً مشدداً و لقیبت

عمرًا اکیبین قد یكون الفاعل معنویاً نحو زید فی الدار

مثال حال از مفعول معنوی

قائماً لان معناه زید استقر فی الدار قائماً و کذا المفعول

نحو هذا زید قائماً فان معناه المشار الیه قائماً هو زید

مثال حال از مفعول معنوی

العامل فی الحال فعل او معنی فعل و الحال نکره ایداً

چنانکہ در ہذا زید قائماً ۱۲

و ذوالحال معرفۃ غالباً کما رأیت فی الامثلۃ المذكورۃ فان

کان ذوالحال نکره ۱۳ یجب تقدیم الحال علیہ نحو جاءنی را کباً

خدا

رجل لیلان تلبیس بالصفة فی حالة النصب فی مثل قولک

رأیت رجلاً را کباً و قد تكون الحال جملہ خبریہ نحو جاءنی

الاجسام ۱۴

زید و غلام را کباً او یرکب علاماً و مثال کان عاملها

مثال جملہ اسمیہ کہ حال است ۱۲

معنی الفعل نحو هذا زید قائماً معنایہ و اشیر قد یجد

ست بجانف اینکہ ہر یک از تشبیه و اشارہ در معنی فعلیت مستقل است ۱۲ من له قوله و قد یجد الفاعل آہ چوں جواز حذف ہر سر قسم عامل حال کہ فعل و مشابہ فعل و معنی او باشد مقصود مصنف است لهذا و قد یجد الفعل نگفت کہ از دو تخصیص حذف فعل و مشابہ فعل نہضموم حی باشد و الہلال طالعاً ای ہذا الہلال طالعاً مثال حذف عامل حال کہ معنی فعل است ۱۲ درایہ مع بچیت بودن جملہ از ذوالحال از دو معنی

له قوله قرینة یعنی وقت موجود بودن قرینه خواه عالیه باشد خواه مقالیه مثال اول در کتاب و مثال ثانی کریمه ایجاب انسان آن کن منج عظامه بطا
 قادرین اے کجیها قادرین ۱۲ له قوله التمییز و تمییز و تفسیر و تمیز بکسر تخاتیه نیز نام دارد در تمییز چون اصل نصب است اگر کلابی مجردی آید
 از مضویات شمرده شد ۱۲ درایه ۱۳ له قوله هو نکره - تمیز معرفتی باشد و این مذمب بصریه است زیرا که مقصود از تمیز که رفع ابهام باشد

از نکره حاصل است و همان اصل است لهذا
 اگر معرفه بود تعریف ضائع نخواهد بود
 و کوفیه تعریف جائز دارند و بصریه سغه
 نفسه را که کوفیه با و نسک کرده اند برزخ
 خافض حمل می کنند کذا فی المنهل ۱۲
 له قوله محافیه ابهام - اے ابهام
 مستقر یعنی ابهام ثابت و راسخ در معنی
 موضوع له ازین جهت که موضوع است
 اکنون اجتز از شد از جاریه که در مثل
 رایت عینا جاریه واقع است زیرا که
 از نکره و رافع ابهام است که بسبب
 احتمال باعتبار تقدم موضوع له پیدا
 شده نه ابهام را که در موضوع له ثابت
 و راسخ است ۱۳ له قوله و فیسه
 (۳۹) الخفض اکثر یعنی در تمییز
 از غیر مقدار اجرا کثرت نسبت
 نصب زیرا که در خفض بسبب سقوط تثنی
 از جهت اصافه با وجود حصول مقصود
 مثل سابق خفت حاصل می شود
 خصوصاً در غیر مقدار که ابهامش
 مثل مقدار نیست و این وقت است
 که اسم غیر مقدار سبب صناعه متغیر شده
 یا شده اما وقت که اسم غیر مقدار بسبب صفت
 متغیر نگردد مثل قطعه ذریب و دلیل فضی
 که در این بحر خفض جائز نیست کذا فی المنهل ۱۲
 له قوله و احواتها اے استیفاء الا مثل
 خلا و بیس و لا یكون و غیر دسوسه و غیر ذلک
 له قوله متصل چون متصل اصل است بر
 منقطع مقدم شد ۱۲ له قوله ما خرج

العامل لقیام قرینة كما تقول للمسافر سالماً غاماً ای
 ترجع سالماً غاماً فصل التمییز هو نکره تذکر بعد مقدار
 من عدل او کلیل و وزن و مساحت او غیر ذلک مما فیہ
 ابهام ترفع ذلک الی ابهام نحو عندي عشرون درهما و
 قفیزان بر او منوان سمنکا و جویبان قطناً و علی القمرة
 مثلها یزید و قد یكون عن غیر مقدار نحو هذا خاتم
 حدیداً و سواراً ذهباً و فی الخفض اکثر و قد یقع بعد
 الجملة لرفع الی ابهام عن نسبتها نحو طایف نساء و علماً
 او اباً فصل المستثنی لفظیذ کر بعد الا و احواتها یعلم
 ان لا ینسب الیه ما ینسب الی ما قبلها و هو علی قسمین متصل
 و هو ما اخرج عن متعده بالواو احواتها نحو جاء علی القوم

و باقی قبیل باشد یا کثیر یا مساوی ۱۲ له قوله عن متعده - باین طریق که مستثنی قرینه باشد که سائر متعده را نیست ۱۲ له قوله غاماً
 صفت سالماً و با حال بعد حال ای ایت سالماً غاماً علمه کالمقیاس مثل مانی السماء قدر راحة (کف دست) صحیحاً ۱۲ له با کثرت برین
 هندی کنگن ۱۲

له قوله مغر و غیره نیز میفرماید که مستثنی عامل از مستثنی منه فراغت داده شد پس مراد مغر مغر است که از شکر شکر نیز است و اما حاشا عند اکثر کان مجرور از لغوی مجرور خواهد بود یا با ضایق یا حرف جر زیرا که حاشا نیز اکثر نجا حرف جر است و در جمعا شایع است که از فعل مضارع است فاعل و ضمیر معنی آن براهه است یعنی همان نسبتی که مستثنی منه مثل ضرب القوم عمر حاشا زیرا ای برزق الله تعالی عن ضرب القوم از اینجا است آنچه در دعای مآثره آمده است اللهم اغفر لی و لی من یسبح دعای حاشا الشیطان

۱۲ در سقیه در این کلمه قول کان مجروراً - زیرا که اینها هم مضافاً است به بان خود هستند پس با جدا آنها مجرور خواهد بود پس حاشا بسبب اینکه در استعمال حرف جر است و فعل نیست ۱۲ در این کلمه قول کان المستثنی بالاعراب غیر مثل اعراب تثنی بالی یا شکر حسب تفصیل مذکور در آن و حسب نصب غیر در مستثنی مفصل از کلام موجب مستثنی منقطع و مقدم و مجاز نصب غیر بدل در کلام غیر موجب تمام و اعراب غیر حسب عوامل در مستثنی مغر و مثال هر یک در متن مذکور است و وجه معرب بودن غیر به اعراب مستثنی اینکه هر گاه مستثنی بجهت مضاف الیه بودن از غیر مجرور در شایع است یعنی بجانب غیر انتقال نمودن با وجود بودن غیر معنی حرف تثنی در شکر که کلام بنا کافه باشد موجود است ۱۲ در این مع زیاده هیچ کلمه لفظی معنی موضوعه لاصقه لا الاستثناء زیرا که غیر معنی مضاف است و استعمال او بمعنی مضاف یا در ذرات باشد مثل مرتب بریل غیر زید و فرمود الله تعالی و اذ عکوف فی ذریه و یا در صفات مثل دعتت یوم غیر الیوم الذی دعتت به ۱۲ در این کلمه قول و قد فعل للاستثناء و بسبب عمل غیر بر الیاء خلاف اصل و آن بجهت التبرک به در دو رخاگر بودن مابعد برائے ماقبل و غیر هر گاه برائے وصف باشد مستثنی در آن معنی نبوده مثل جماع فی القوم غیر صاحبک بالرفع برین تقدیر اصحاب من جمله قوم نیست و حینیکه بکنه استثناء مستثنی داخل مستثنی منه یا تقدیرین تقدیر لفظ اصحاب در مثال مذکور منصوب من جمله قوم بود و از اینجا است قوم عرب که گویند لفلان علی درهم غیر ذلک بر رفع مراد از آن درهم تمام باشد زیرا که مراد تقدیر در هم لادانی خواهد بود و در نصب درهم ناقص مقصود بود زیرا که تقدیرین درهم لادانی باشد ۱۲ کلمه قول موضوعه للاستثناء

مقرتان یكون بعدا لانی کلام غیر موجب المستثنی
 منه غیر مذکور کان عرابی بحسب اعراب القول لاجائی
 الازید ما ریت الازید و ما مرث الازید ان کان بعد غیر
 و سکو و سوا و حاشا عند اکثر کان مجروراً نحو جانی
 القوم غیر زید سوی زید سوا زید حاشا زید اعلم
 ان اعراب غیر کاعراب المستثنی بالاقول جاء فی القوم غیر زید
 و غیر حار و ما جاء فی غیر زید القوم و ما جاء فی حد غیر زید
 و غیر زید ما جاء فی غیر زید ما ریت غیر زید ما مرث غیر
 زید و اعلم ان لفظ غیر موضوعه للصفة و قد تستعمل
 للاستثناء كما ان لفظ الاموضوعه للاستثناء و قد تستعمل
 للصفة كما فی قوله تعالی لو کان فیهما الیهة الا الله لفسدتا

بالصفة زیرا که للاحرف است و اصل در حرف اینکه صفت باشد ۱۲ در این کلمه قول و قد تستعمل للصفة زیرا که معنی استثناء و صفت هر دو متقارب یکدیگر هستند پس استعمال یکدیگر بجای دیگری جایز شد لیکن استعمال للاحرف صفت وقت تقدیر استثناء باشد کافی قول تعالی آه کلمه قول لو کان الا معنی آنکه معانی یکدیگر که بیکدیگر استثناء آنها را در زمین است اگر در امر اینها معهودال دیگر بودند بسبب تمایز و فراموشی که مرد دیگر را این هر دو برین نظام نمائیم چنانکه در اصول لغت است

له قوله في قول لا حول الا يعني در تزكية لا كرايش و ليس عطف و ما بعد مرد و ذكره بقره فصل بود در ان فتح و به باعتبار لفظ جائز است و تقديرش لا حول لنا عن المعاصي
 الابصيرة الشرو لا قوة لنا على الطاعة الابصيرة الشرو لا قوة و معنى ان نسبت بر كشتن از نگاه ما را و نسبت توانايي ما را بر بندگي كونه نگاه داشته باشن خدا و تو فوق او تعالى
 له قوله ففهما آو يعني اول فتح هر دو بتاير آنكه لا هر دو و و معاني برائت نفی جنس باشد و لا قوة معطوف بر لا حول بطف مفرد بر مفرد و خبر هر دو محذوف اي لا حول
 و لا قوة موجودان اليا باشد ۱۲ ش ۱۳ در ففهما آ

الثاني و ففهما درين صورت حول مبتدا و قوة عطف
 بر او از قبيل عطف جمله بر جمله و يا بشر خبر اسبب
 استغناء و از خبر جمله ثانياه خبر جمله اولي محذوف است
 يا عطف مفرد بر مفرد و خبر هر دو محذوف اي موجودان
 و برين هر دو تقدير بر لا حول استعمال شود ۱۲ و ۱۳ له قوله
 و فتح اول و نصب الثاني اي الثالث فتح الاول
 آه زير آنكه لاي اول برائت نفی جنس و ثاني زائده بر
 تاكيد نفی يا و ثاني معطوف بر اول پس ثاني منصوب
 گرديد بسبب محمول بودن ثاني بر لفظ اول بحيث
 مشابهت حرکت ثاني بر حرکت اعراب را و جائز است
 برائت هر دو يك خبر مفرد بخوده شود و زير برائت
 هر يك خبر جدا گانه ۱۳ له قوله و فتح الاول اي
 الرابع فتح الاول - زير آنكه لاي اول برائت
 نفی جنس و ثاني زائده است و ثاني
 معطوف است بر محمول اول زير آنكه هر دو
 يا مبتدا است و از قبيل عطف مفرد بر مفرد و برائت
 هر دو يك خبر مفرد خواهد بود گرديا عطف جمله بر جمله
 پس برائت هر دو خبر جدا گانه مفرد خواهد بود ۱۲-
 له قوله و رفع الاول - اي الخامس رفع آه زير آنكه
 لاي اول معنی ليس و آن ضيف است چنين لاي معنی ليس است
 و لاي ثانياه نفی جنس جائز است و فتح اول بتاير الخلف
 عمل بتكرار لاي پس بتاير توجيه اول متعين است
 بطف جمله بر جمله اي لا حول اليا بشر و لا قوة
 اليا بشر و بتاير توجيه ثاني احتمال دارد كه از
 قبيل عطف مفرد بر مفرد خواهد بود يا از قبيل
 جمله بر جمله ۱۲ درايه ۱۳ له قوله نحو لا عليك - و قرينه
 در بيان آمدن لاي حرف و اين كلام گفته مي شود و بر
 آنكه توكيد از چيزي است تا آنكه باشد ۱۲ درايه ۱۳

في الدار والاعمر والافها رجل والامراة ويجوز في مثل
 لاهول لا قوة الا يا لله خمسة اوجح ففهما و رفعهما و
 فتح الاول و نصب الثاني و فتح الاول و رفع الثاني و رفع الاول
 و فتح الثاني و قد يحذف واسم القرينة نحو لا عليك
 اي لا باس عليك فصل خير ما ولا المشبهتين
 بليس هو المسند بعد دخولها نحو ما زيد قائما والاحول
 حاضرا وان وقع الخبر بعد الا نحو ما زيد الا قائم و تقدم الخبر
 على الاسم نحو ما قائم زيد او زيدت ان بعد ما نحو ما
 ان زيدا قائم بطل العمل كما رأيت في امثلة
 وهذا لغة اهل الحجاز اما بتوهم فالايجلوهما
 اصلا قال لثنا عن لسان بني عيم شعر

قوله و تقدم آه او تقدم ما ليس بلفظ على الاسم المتقدم على الخبر و ما غير ان زيد ضارب بخلاف اذا كان ظرفا قوله ففهما متعكرا حين عتبه حاجز بين ۱۲
 درايه ۱۳ قوله ان يوما - زير بصير بيان نماند است و زير كونه برائت تاكيد نفی در نه نفی بر نفی اشبات مي شود ۱۲ درايه ۱۳ له قوله بطل العمل اي باطل شود عمل او
 صورت اول بحيث بطلان مشابهت به ليس بسبب انتفاء نفی بالاد و ثاني بسبب ضعف هر دو عامل پس در حالت تصرف عمل نه خواهد بود كرد
 و در ثالث بطلت آمدن فصل ميان ما و معمول او و ضعف او در عمل ۱۲ بوسه و درايه -

له قوله غرضه مضافه الى معمولها - اشارت است باين كه مضاف يا صفت نباشد بلكه اسم جاد باشد مثل غلام زيد يا صفت باشد ليكن مضاف سوسه غير معمول خود باشد مثل كرم البلد بل معمول كرم زمين است زيرا كه كرم البلد گفته مي شود ۱۲ درايه **له** قوله لاما بمعنى اللام آه حاصل آنكه مضاف اليه يا مابين مضاف است آيا نه بر تقدير اول اگر بر آن مضاف ظرف است اضافة بمعنى نبي باشد و نه بمعنى لام بر تقدير ثانی يا مساوی مضاف است مثل ايش اسديا اعم

ان يكون المضاف غير صفة مضافة الى معمولها وهي **لَا** بمعنى
 اللام نحو غلام زيد و بمعنى من نحو خاتم فضة او بمعنى نبي
 صلوة الليل فائدة هذه الاضافة تعريف المضاف ان اضيف
 الى معرفة كما مر او تخصيصا ان اضيف الى نكرة كغلام
 رجل اما اللفظية فهو ان يكون المضاف مضافا الى
 معمولها وهي في تقدير الانفصال نحو ضارب زيد و
 حسن اوجر فائدة انها تحقيق في اللفظ فقط و اعلم
 انك اذا اذفت الاسم الصحيح او الجاري مجرى الصحيح
 الى ياء المتكلم كسرت اخوة واسكنت اليباء او فتحته كغلامي
 ودلوي و ظبي وان كان آخر الاسم الفان ثبت كعصاى
 ورحاى خلافا للهدى كعصى ورحى وان كان آخر الاسم

مطلق مثل احد اليوم كه شامل است بايام را كه
 غير يوم احد است برين هر دو تقدير اضافة
 متمنع است و با اختصاص مطلق است مثل يوم
 الاحد كرم او از احد اليوم الاحد است و علم
 الفقه و شجر الاراك درين هنگام تيز اين
 اضافة بمعنى لام باشد و با اختصاص من وجه
 برين تقدير اگر مضاف اليه اصل يك مضاف
 است اضافة بمعنى من باشد و نه تيز بمعنى
 لام بود پس اضافة خاتم بجانب فضة بيانیه
 و اضافة فضة بجانب خاتم بمعنى لام چنانكه
 گفته مي شود فضة خاتمك خير من فضة خاتمى
 ۱۲ شرح جامي **له** قوله تعريف المضاف الخ
 مگر اسمائيكه تو غل دراهم دار فوجول
 مثل وغير و نظير و شبهه و سوائے
 اگر چه بجانب معرفة مضاف يا اضافة
 معنوی شوند نكرة باشد و بهمين جهت وقت
 اضافة برينها دخول لام ممنوع نيست
 آرسه اگر مضاف بمثلث يا مقاربت يا
 مشابهت يا مضاف اليه شهرت داشته باشد
 معرفه باشد ۱۲ كذا في المنهل **له** قوله في
 تقدير الانفصال زيرا كه اين جا هر چهاره
 لفظ مجرور است باعتبار معنى مرفوع است
 يا منصوب ۱۲ **له** قوله في اللفظ اشارت
 بتعميم تخصيص است اے تحقيق در لفظ
 متكلم باشد و آن يا در مضاف باشد فقط
 مثل حذف تنوين از لفظ ضارب در ضارب
 زيد و سقوط نون از ضاربان در ضارب
 و يا در لفظ مضاف اليه فقط مثل حذف ضمير

از لفظ الغلام و استشارا و در لفظ قائم در تركيب انعام الغلام و يا در مضاف و مضاف اليه هر دو مثل حذف تنوين از لفظ قائم و حذف ضمير
 از لفظ غلام و استشارا در قائم در تركيب زيد قائم الغلام ۱۲ **له** قوله وان كان انى آخره لستخراين عيارت در رخ متعدده بنظر آمده ليكن
 صاحب لوسقيه و درايه در شرح تيارده ۱۲ **له** در آنكه مضاف اليه از جنس مضاف و ظرف نباشد ۱۲ جمله اى اسم فاعل و اسم مفعول و ضمير
 صفت مشبهه ۱۲ **له** قوله اسكنت اليباء اشارت بر نكرة مختار مضاف رسكون است ۱۲ دراره لعه قوله فتحته زيرا كه در نبي علم

له قولاً في التواضع مصنفان من مقاصد ركانه مشتق بر بيان اعراب محربات بلاصالت بود و مراع يا نت در بيان اعراب بالتبعيه محربات مندرج ساخت و گفته انجاخته آه ۱۲ در شرح هرايه النحو له قوله دخلتها اي دخلت العوائل على نفس تلك الامسا من غير واسطه ۱۲ درايه شرح هرايه النحو له قوله من المرفوعات آديان الامسا والمعرة التي هي مرجع الضمير المنصوب في دخلتها ۱۲ درايه شرح هرايه النحو له قوله وهو كل ثان لفظ ثانی اینجا بر اے بيان حال است تير بر اے قصر پس اير اے نحو اهر شد باس که صفت ثانیه و ثالثه از تعریف خارج شد زیرا که هر یک در مرتبه ثانی است و بر اے وصل کردن لغوت مذکوره بتداول گرفتن ثانی بمعنی متاخر حاجت نحو اها فاقاد بلکه لفظه که بتقدیم معطوف بود و فاقاد هم داو بر معطوف علیه تا و ل مذکور دارد و نحو اهر شد ۱۲ درايه هه قوله من جهة واحدة ای من مقتضی واحد پس رفع عالم در قام رجل عالم جهت فاعلیت موصوف اوست نه جهت فاعلیت دیگر و همچنین نصب عالم در رایت رجلاً عالماً جهت مفعولیت مفعول اوست و مفعولیت دیگر جز عالم در مرت بر بر عالم جهت اضافت موصوف اوست نه اضافت دیگر و برین قیاس است توابع باقیه و از قید جهة

الثامنة في التواضع اعلان التي مروت من الاسماء المخرجة
 كان اعرابها بالاصالة بيان دخلتها العوائل من المرفوعات والمنصوبات
 من المرفوعات فقد يكون اعراب الاسم بتبعيته ما قبله ويسمى التابع
 لانه يتبع ما قبله في الاعراب وهو كل ثان معرف بالاعراب سابقه
 جهة واحدة والتواضع خمسة اقسام النعت والعطف بالحدوث
 والتاكيد البدل وعطف اليك ان فصل النعت تابع يدل
 على معنى متبوعه نحو جاءني رجل عالم او في متعلق متبوعه نحو
 جاءني رجل عالم ابوه ويسمى صفة ايضاً والقسم الاول يتبع
 متبوعه في عشرة اشياء في الاعراب والتعريف والتذكير
 والافراد والتثنية والجمع والتذكير والتأنيث نحو جاءني
 رجل عالم ورجلان عالمان ورجال عالمون ورجال عالمات

لا بالتبعية ۱۲
 من المرفوعات والمنصوبات و اجوار ۱۲
 لانها تسمى بتابعها نحو
 من الرفع والتعريف والجر ۱۲
 اول ۱۲
 حاصل ۱۲
 اي ما يدل على معنى في متبوعه ۵
 اي الرفع والنصب و الجر ۱۲
 اي انما هو في متبوعه في متبوعه ۵

۱ عجبت زيداً و اعجبني زيد و علمه و جاءني القوم كهم که بدل و معطوف بحرف و تاكيد بخصوص درین اشكليه حصول معنی در تمیيز دلالت می کند نه در هر ماده ۱۲ لکاتبه اللهم اغفر له قوله او في متعلق متبوعه بان قام بالذی مینه و بین متبوعه علاقه اما قرینه عن نسبت نحو جاءني آه او ملك نحو رجل من غلامه او في لطفه نحو جاءني ثوبه او بعبارة نحو جاءني رجل عالم غلام اير او ابو غلام اير ۱۲ درايه له قوله في عشرة اشياء سدا ان که در رفع نصب جر که در لفظ اعراب مجملاً مذکور شد و هفت با قید بشرح ۱۲ -

له قول ان كان العطف عليه مجر واما مقدما آه ايس نزد يك اكثر است زیرا كه سماع بهمين وارد شده چنانكه در بعض اشعار آمده است شعرا كل امر عطفين امر و
 و تا وقت بالليل نأزدهم گاه مجر و زوخر باشد عطف متبع بود مثل زبدي الدار و عمرو في الحجرة ۱۲ در آيه ۱۲ له قوله عند الفراء بسبب قياس كردن او بر عطف و
 معمول يك عامل مگر گاه ميان عاطف و معطوف مجر و فصل واقع شود عطف درست نبود مثل ان زبدي الدار و عمر في الحجرة و ذهب زبدي الى عمرو و بگر
 الى خالد ۱۲ در آيه ۱۲ له قوله عند سيبويه زبدي و ان

مختلفين جائز ان كان العطف عليه مجر و اما مقدما
 والمعطف كذلك نحو في الدار زيد و الحجرة عمرو و في هذا
 المسئلة مذ هبان اخران و هما ان يجوز مطلقا عند الفراء
 و لا يجوز مطلقا عند سيبويه فصل التاكيد بغير
 على تقريده المتبوع في السبب و على شمول الحكم لكل فرد
 من افراد المتبوع و التاكيد على قسمين لفظي هو تكبير
 اللفظ الاول نحو جاءني زيد و جاءني زيد و معنى
 وهو بالفاظ معددة و هي النفس و العين للواحد
 و المتني و المجمع باختلاف الصيغة و الضمير نحو جاءني
 زيد نفسا و الزيدان نفسهما و نفسا هما و الزيدان انفسهم
 و كذلك عين و اعينها و اعينها و اعينهم جاء تني

السر اج و مشام و جماعته از متقدمين بصريه تير و هم
 عدم جواز آنكه حرف عطف نائب عامل مست در
 مثل قام زيد و عمر ليكن چون بجهت حرفيت و
 نيابتش ضيفت مست لهذا وقت قيام مقام دو
 عامل نخواهد داشت ۱۲ مهمل له قوله التاكيد
 چون حرف عاطف مثل نم و فاء تا كيد لفظي زياده
 رده مي شود چنانكه گفته مي شود و الشر ثم و الشر
 و مثل آية كرميه كلا سوقا لعلون
 ثم كلا سوقا لعلون لهذا تا كيد ايس عطف
 بحرف آورد ۱۲ له على التقريده المتبوع ايز قيد
 عطف بحرف و بدل خارج شده بر تقريده متبوع
 دلالت نمي نمايند ۱۲ در آيه ۱۲ له قوله فيما نسب اليه
 ايز قيد از لغت و عطف بيان اقترا شد
 كه بر دو بر تقيين و تقريدهات متبوع
 دلالت نمي كند بر تقريدهات متبوع
 در آيه ۱۲ له قوله او على شمول الحكم آه - ايز
 قيد تا كيد بكن و اجمع و توابع او داخل مي ماند
 ۱۲ در آيه ۱۲ له قوله لفظي اي متبوع الي اللفظ
 او بدون تكرار لفظ حاصل نمي شود ۱۲ در آيه ۱۲ له قوله
 تكوير اللفظ اسم باشد يا فعل يا حرف جمله باشد
 يا مركب تعييدي يا غير ۱۲ له قوله جاءني زيد
 يا حكما مثل ضربت انت و ضربت انا و ضربت
 اياك ۱۲ در آيه ۱۲ له قوله معنوي اي متبوع
 الي المعنى زیرا كه از ملاحظه معنوي حاصل ميشود
 ۱۲ در آيه ۱۲ له قوله بالفاظ معددة و ان الحجة
 بذكر كونه و ما كذا گفته كه كلمه جمع و عامه بمنزله كل
 است نزد سيبويه كه جاز و تمامي نحو اياك
 بوده اند ۱۲ در آيه ۱۲ له قوله و هي نفس و عين

سوال تا كيد معنوي سوائه الفاظ كوره بالفاظ ديگر هم ميانا شد مثل ان لام قبل و لون تا كيد و غير آن جواب مراد از تا كيد معنوي تا كيد معنوي محدود
 كه از توابع مست در مطلق معنوي ۱۲ در آيه ۱۲ له قوله باختلاف الصيغة اي صفتها من حيث الافراد و التثنية و الجمع ۱۲ در آيه ۱۲ له قوله و الضمير ضميرها و الجمع
 الي المتبوع المذكور ۱۲ در آيه ۱۲ له قوله اول نفسا هما اي نفسها بجملة انفسها حكايه كرده و اول ادلى است زیرا كه اجماع دو متبوع در بيان
 اتصال هر دو موكد لفظا و معنوي باشد كرهه مي دانند ۱۲ در آيه ۱۲ له قوله و اعينها و اعينها و اعينهم جاء تني

۱۲ در آيه ۱۲ له قوله و اعينها و اعينها و اعينهم جاء تني

له قول کلا وکنا المثنی یعنی خواه مثنی اصطلاحی باشد خواه مفرد که بواسطه حرف عطف برود حالت کند مثل قام زید و عمرو کلاهما ۱۳ له قول للمثنی اشتراک است از مفرد جمع که بلفظ کلا وکنا تأکید اینها نمی آید ۱۲ درایه ۱۳ له قول کلا وکلا وجمع وایصح وایصح لغیر المثنی خواه جمع اصطلاحی باشد خواه مفرد بواسطه حرف عطف برزیده از دو حالت کند چون جار زید و عمرو بیک کلمه ۱۲ له قول وایصح، بتقدیم موعده بر مشقات فقیه من الیصح تحقیق و هو بطول العنق ۱۲ له قول وایصح مشهور بصاحب جمله ولفظا وجمعا گفته اند من

هند نفسها و جاء تنی الیهن ان نفسهما و نفسهما و

جاء تنی الیهن ان نفسهن و کلا و کنا المثنی خاصة
 فی المبحث ۱۲
 ای استخوان تا کید المثنی فاصحة ۱۲
 ۱۳ له قول

خوقاه الرجلان کلاهما و قامت لمرأتان کتاها و کل

اجمع و اکتع و اتبع و ایصح لغیر المثنی باختلاف الضمیر فی
 من واحد و جمع و غیر کرا و مؤنث ۱۲

کل و الصیغ فی لبتاتی بقول جاء فی القوم کلم اجمعون
 دون الصیغه ۱۲
 دون الضمیر ۱۲

اکتفون اتبعون ایصغون و قامت النساء کلمین جمع کتعم
 ۱۳ له قول و اذا اردت تاکید الضمیر المرفوع المتصل بالنفس

و العین يجب تاکید بالضمیر المنفصل نحو ضربت انت
 لا یکن و کلا و کل و اجمع و اختلف و درایه
 اوله تم بالنفس و العین ۱۲

نفسک و لا یؤکد بکل اجمع الا مال الاجزاء و ابعاض یصح
 ۱۳ له قول

افتراقها جسا کالقوم او حکما کما تقول اشتريت العبد
 کالعبد ۱۲

کلا و لا تقول کرمک العبدک و اعلان الکتع و اتبع
 ۱۳ له قول

نسبت بعض افعال باشد که تخیریه آنها صحیح است خواه از روی حس مثل ضربت زیدا کلمه با از روی علم چنانکه در اشتراکیت العبد کلا بخلاف جار زید کله
 که تخیری به نسبت نمی صحیح نیست باین طریق که بعضی آید و بعضی نیاید که کذا فی المنهل له قول الامار له شیء مفردا کان او جمعا کیون لا الخ کله مراد
 از اجزاء امور مشغوره است باین افراد و افراد هر دو را شامل شد ۱۲ له قول کالقوم و کالرجال که افتراق اجزای یعنی افراد هر دو که زید و عمرو و غیره باشد در
 حس صحیح است مثل اگر مدت القوم کلمه ۱۲ درایه -

بصح العرق اے سال ۱۲ مثنی و مناسبت معنی تأکید می
 این الفاظ که شمول حکم برائے تمامی افراد بتصور باشد
 یا معنی لغوی با دنی شامل معلوم می شود ۱۲ له قول
 قول باختلاف الضمیر فی کل یعنی در تأکید هر کل در لفظ
 کل باعتبار تکلم و خطاب و ضمیون و افراد و تشبیه
 و جمع و تذکره و تانیث ضمیر مختلف می شود مثل اشتراکی
 زید کلا و اشتراکی کلا و اشتراک کلک و اشتراک کلم
 و اشتراک کلک و اشتراک کلا و اشتراک کلکها و اشتراک کلها
 و اشتراک کلین کذا فی المنهل ۱۲ له قول قامت
 النساء کلین آه و در شرح درایه بجائے آن قامت
 النساء کلین جمعا کتعم بتعابصعار برائے مؤنث
 بتاویل جماعت و در واحد مؤنث بدون تاویل
 مذکور مثل اشتراکیت ایجابیه کلها جمعا و کتعم
 بصعار و جمع و کتعم و ایصح و جمع و کتعم و جمع و کتعم
 ۱۳ له قول و اذا اردت تاکید الضمیر المرفوع المتصل بالنفس
 تأکید مرفوع متصل ایماست باین که تأکید ضمیر
 منسوب و مجرد و تأکید ضمیر مرفوع متصل بدون
 تأکید منفصل و مجرد درست است مثل ضربتک
 نفسک و ضربت بک نفسک و ما ضربت الاینت
 تفک ۱۲ له قول يجب تاکید الخ و وجه و
 خوب این که نفس و عین اکثر فاعل و ارفع می شوند
 مثل زید ضرب نفسه و بشر جار عینه اکثر تأکید
 مرفوع منفصل بغير تأکید منفصل می آمد بفاعل
 ملقبین می شد برائے اطراف باب صور غیر ملقبیه
 بر صورت ملقبین محمول است ۱۲ درایه شرح
 بدایه الخ له قول و لا یؤکد بکل و اجمع آه یعنی
 کل و اجمع برائے جمع تأکید آرنده برائے مفرد بزرگ
 مفرد برائے او اجزای ابعاض باشد آه و ابراهیم

۵۱

او باشد اگر چه کیفیت در حالت انفرادی است و همچنین جائز است که اول اشهر باشد از ثانی چنانکه زید نسبت کیفیت با هم خود زیاده مشهور بود و کیفیت عطف بیان از اسم آید یا در جمله مقبول اشهر است ۱۲ کلمه قوله و لایست آه در بعضی از نسخ منون بدین نحو کلمه لفظ قدیده شد درین تقدیر لفظا و معنی مقدر باشد یعنی عطف بیان با بدل کلمه لفظا متبسی می شود معنی چه بدل در حکم تکریر عامل باشد پس تقدیرش اما این التارک بشتر خواهد بود و آن مثل الضارب زید جائز نیست لیکن نسخ

لا انا شارح منبع الفوائد و راجع اعتبار نموده و بیاید از نسخ معنی موافق او هستند ۱۳ کلمه قوله لفظا آه و معنی عدم التباس لفظی از قول شاعر واضح و عدم التباس معنوی میان بدل و عطف بیان این که بدل مقصود بالابتداء و ذکر مبدل منه برای توضیح و تفسیر بخلاف عطف بیان که برای توضیح مقبول بود و کلمه قوله انا این التارک التام اما مقید این مضاف بجای التارک که معنی قائل است و التارک مضاف بجای التارک که معنی قائل است و نام مردیت در شعر

عطفُ البیان تابع غیر صفة و وجه متبوعاً وهو اشهر اسمی
 شیء نحو قام اوجفص عمر وقام عند الله بن عمرو ولا
 یلتبس بالبدل لفظاً فی مثل قول لشاعر شاعر
 انا ابن التارک البکری بشری علی الطیر تزویجاً وقوتاً
 البیاب لثانی فی السمری وهو اسم و وقع غیر
 مرکب غیره مثل اب ت ث و مثل احد اثنان و ثلثة
 و کلفه تزویجاً حد فان مبنی بالفعل علی الشکون معز
 بالقوة او شای مبنی الاصل ان یکون والدلالة علی
 معناه محتاجاً الی قرینة کالاتیة فهو لا و نحوها و
 له قوله وهو اشهر اسمی الخ و همچنین معلوم می شود از عبارت صاحب مفصل لیکن قول صحیح این که شهرت ثانی مشروط نیست بلکه شهرت اولی که از اجتماع هر دو انضامی حاصل شود که از منفرد حاصل نکرده پس جائز است که اول اوج باشد چنانکه وقتیکه فرض نموده شود که کیفیت زید در میان است کس مشترک است و اسم او در میان سی که مغایر نیست اول هستند چون کیفیت عطف بیان از اسم آید مفید تعیین صاحب

که قوی بود و مراری شاعر باین بیت مدح خود و مدح البکری نموده و البکری معطوف علیه و بشری عطف بیان نه بدل زیرا که بدل در حکم تکریر عامل باشد پس تقدیر انا این التارک بشتر خود

۵۳ و آن جائز نیست چنانکه الضارب زید و علیه الطیر مفعول ثانی برای التارک است نگاه معنی مصیبر باشد زیرا که ترک بمعنی دود و صیبر آمده است و صاحب قانوس تفریح کرد که ترک معنی بجهل است و مفعول اول او این است و اگر معنی مصیبر نباشد از البکری که مفعول به است حال بود و تزویج حال از طیر که جمع طائر معنی پرند است اگر فاعل طیر باشد و اگر مقید بود و تزویج در لفظ اشکن است حال خواهد بود و وقوع جمع واقع حال نرفا تزویج که ضمیر راجع بجانب طیر است معنی سبب اینکه من پیر شخص هستم که گرداننده گری بشتر برهال بگری برنده باره حال آنکه امید میدارند او را فرود آید گمانند از جوگرد و بی امید و امید آمدن روح او هستند زیرا که تا وقتیکه قدره از روح باقی ماند جانوران نرد و حی امید و این هر گاه تارک را معنی مصیبر گیرند و چون تارک

بمعنی قائل باشد معنی بیت چنین باشد که من پسر آن کس هستم که قائل بگری بگری بشتر است حال آنکه برود جانوران امید میدارند که او را فرود آید و اگر در از دست زانل شود درین تقدیر طیر جمله ظرفیه خواهد بود ۱۴ عبدالرحمن و شرح جامی و شبل هه قوله او شایه لے ناسب مناسبه مؤخره فی البقار لیتنا و لیتنا معنی الاصل کاین و ما وقع مؤخره کنزال و ما اصیغ الیه نحو یومئذ فان کلامها مناسب معنی الاصل و لیس مشابه ۱۵ و معنی زید اگر بنامین بر دو التباس معنی نیست لهذا بقید لفظا مقید ساخت ۱۶ معنی ۱ و تزویج که از معرفت بلام که مضاف الیه صفت حرف بلام باشد عطف بیان آید ۱۲

۱۲ کلمه قوله و لایست آه در بعضی از نسخ منون بدین نحو کلمه لفظ قدیده شد درین تقدیر لفظا و معنی مقدر باشد یعنی عطف بیان با بدل کلمه لفظا متبسی می شود معنی چه بدل در حکم تکریر عامل باشد پس تقدیرش اما این التارک بشتر خواهد بود و آن مثل الضارب زید جائز نیست لیکن نسخ

عطفُ البیان تابع غیر صفة و وجه متبوعاً وهو اشهر اسمی
 شیء نحو قام اوجفص عمر وقام عند الله بن عمرو ولا
 یلتبس بالبدل لفظاً فی مثل قول لشاعر شاعر
 انا ابن التارک البکری بشری علی الطیر تزویجاً وقوتاً
 البیاب لثانی فی السمری وهو اسم و وقع غیر
 مرکب غیره مثل اب ت ث و مثل احد اثنان و ثلثة
 و کلفه تزویجاً حد فان مبنی بالفعل علی الشکون معز
 بالقوة او شای مبنی الاصل ان یکون والدلالة علی
 معناه محتاجاً الی قرینة کالاتیة فهو لا و نحوها و
 له قوله وهو اشهر اسمی الخ و همچنین معلوم می شود از عبارت صاحب مفصل لیکن قول صحیح این که شهرت ثانی مشروط نیست بلکه شهرت اولی که از اجتماع هر دو انضامی حاصل شود که از منفرد حاصل نکرده پس جائز است که اول اوج باشد چنانکه وقتیکه فرض نموده شود که کیفیت زید در میان است کس مشترک است و اسم او در میان سی که مغایر نیست اول هستند چون کیفیت عطف بیان از اسم آید مفید تعیین صاحب

بمعنی قائل باشد معنی بیت چنین باشد که من پسر آن کس هستم که قائل بگری بگری بشتر است حال آنکه برود جانوران امید میدارند که او را فرود آید و اگر در از دست زانل شود درین تقدیر طیر جمله ظرفیه خواهد بود ۱۴ عبدالرحمن و شرح جامی و شبل هه قوله او شایه لے ناسب مناسبه مؤخره فی البقار لیتنا و لیتنا معنی الاصل کاین و ما وقع مؤخره کنزال و ما اصیغ الیه نحو یومئذ فان کلامها مناسب معنی الاصل و لیس مشابه ۱۵ و معنی زید اگر بنامین بر دو التباس معنی نیست لهذا بقید لفظا مقید ساخت ۱۶ معنی ۱ و تزویج که از معرفت بلام که مضاف الیه صفت حرف بلام باشد عطف بیان آید ۱۲

۱۲ کلمه قوله و لایست آه در بعضی از نسخ منون بدین نحو کلمه لفظ قدیده شد درین تقدیر لفظا و معنی مقدر باشد یعنی عطف بیان با بدل کلمه لفظا متبسی می شود معنی چه بدل در حکم تکریر عامل باشد پس تقدیرش اما این التارک بشتر خواهد بود و آن مثل الضارب زید جائز نیست لیکن نسخ

بمعنی بنی اصل را احتیاج سوی قرینه در دلالت بر معنی آمدن اسم بجای معنی اصل شناخت با سببیکه بجای معنی اصل آمده آمدن اسم بجای مشابهتی مثل مناوی
 معنی اصافه سوی مشابه بنی اصل بتبارک از سه حروف ۱۲ در شرح هدایای نحو سه قول و حرکات آه بسیار از لغتین تصریح کرده اند باین که بعضی حرکات
 ایرانی رافع و نصب و جر گویند و حرکات بناقی را هم رافع و کسره و کوفیه فرقی نمی نمایند و این تصریح حق نیست بلکه حق آنست که زود بهر بیان القاب امر بابت و القاب

مبنیات فرقی است در معرب مرفوع و منصوب و مجرور
 گویند و در معنی مفهوم و معنوی و کسور و در القاب
 حرکات بیخ فرقی نمی سازند خواه حرکات معنی بود
 و مثل حیث بنی بر ضم است و خواه حرکات
 معرب مثل زید و حالت رقع بعین می باشد و
 سکون معرب را وقف نمی گویند مثل بعین کذافی
 المنهل سه قول و هر سه معنی مطلقاً یعنی خواه
 غیر مرکب یا غیر باشد یا مشابه بنی اصل و سببیکه
 مرجع ضمیر مشابه بنی اصل را لفظ قرار داده سه
 نموده زیرا که اصوات بر سه تقدیر از مقسم خارج
 می شود که بنائے اینها بسبب عدم مشابهت با بنی اصل
 نیست بلکه بسبب عدم ترکیب با غیر است ۱۲ در شرح
 هدایای نحو سه قول و المصنوعات، بدل عن
 انواع مجرور و خبر تقدیر اهدا او می او

يكون على قلم من ثلثة احرف او تضمن معنى الحرف نحو ذرو

من واحد عشر والتسعة عشر وهذا القسم لصير معرباً

اصلاً وحكماً ان لا يختلف آخره باختلاف العوامل في حرکات

تسمى ضمّاً وفتحاً وکسراً وسکوناً ووقفاً وهو على ثمانية انواع

المضمرات واسماء الاشارات والموصولات واسماء الافعال

والاصوات والمركبات والكنايات وبعض الظروف

فصل المضمرات وضع ليدل على متكلمه وخطابه

غائب تقم ذكره لفظاً ومعنى وحكماً وهو على قسمين

متصل وهو لا يستعمل محلاً اقامه فروع نحو ضربت الى

ضربن او منصوب نحو ضربني الى ضربتهن وانتي الى اهن

له قول او تضمن معنی الحرف تحقیقاً نه تو بما یسیر ابراد ویرتیاے تشبیه خواهد شد زیرا که تضمن او ادا و عطف را دمی
 است نه یقینی ۱۲ در باب سه قول و نیز القسم آخر بدانکه وقوه مشابهت بنا بر این استقرایست است یقین اسم

مفعول للفعل المقدر اعنی المنصوب ۱۲
 له قول و بعض الظروف زیرا که محل ظروف
 معنی نیستند و بعض الموصولات و بعض الكنايات
 فمورد با آنکه مثل است آیت و فلان و فلان معرب
 است زیرا که اکثر این دو قسم معنی است و لا اکثر تکلم
 الکل ۱۲ در باب سه قول و المصنوعات در لغت بمعنی
 پنهان دانسته و جائے پنهان داشتن و در اصطلاح
 چنانکه در کتاب مذکور است و در تقدیم او بر سایر
 مبنیات این که در بنائے او نزاعی در قسمه از اقسام
 او معرب نیست و علت بنائے او مشابهت با
 حروف است در احتیاج سوسه تقدم ذکر یا حضور
 یا خطاب معنی عهده ۱۳ سه قول اسم تصریح لفظ
 اسم برائے آن که کاف خطاب ذلک و ذلک
 و در ادک خارج شود زیرا که حرف است ۱۳ در باب
 سه قول لیدل آه یعنی دلالت کند که ما و غیره

یا حراد از متکلم و مخاطب سببیکه در جهت غیبت نه باشد یا حراد از هر دو اصطلاحی است نه لغوی پس لفظ متکلم و مخاطب ابراد خواهد شد زیرا که متکلم و مخاطب
 بعین و دلالت می کنند و از اسمای ظاهر هستند و آن غائب باشند و در باب اعتبار لغت متکلم و مخاطب نامیده می شوند نه اصطلاح ۱۲ در باب سه هر دو
 مثال بنی بر کم از سه حروف مشابه بحرف مثل من و عن ۱۳ در باب سه اسم لا بالفعل و لا بالقوة بخلاف القسم الاول فانه معرب بالقوة ۱۲ در باب سه اسم الذي
 لا یصح التلکظ به منقروا في الاصطلاح اسم ما کان کالجزء لما قبله و بعض حروفه و اما قلنا في الاصطلاح لانه یصح التلکظ بالضمیر المتصل البارز عقلاً ۱۲ در باب

له قوله فان المارة قال لم يداني المعنى المار الذي في المارة اي ودهى اي ودهتها اي والبئر المنانح فيها يبر التي حفرتها وطويتها ۱۳ درايه ملكه قوله حفرتها
 حفرها لغز من كندين و طوي مدور كرون چاه دست بسنگ یعنی چاه من چنای چاهے که کندیده ام اورا و چنای چاهے که مدور بسنگ کرده ام اورا ۱۳ درايه
 له قوله اصله اسم القائل آه بسبب دلالت هرد و بر ثبوت بتقدير جمله فعلیه صوبه صفت مشبیه صله الف و لام در صورت مفرد میباشد و در تقدیر جمله

فَاتِ الْمَاءِ أَبِي جَدِّي أَوْ بَدْرِي حَقْرٌ وَ ذَوْ طَوْبِي

ای الذی حقرته و الذی طویته و الالف و اللام معنی الذی
 صحیح التي حفرتها و التي طویتها صیغ تانیث ۱۲ ای مجموعا ۱۲ و التي در ذمها ۱۱

صِلْتَهُ اسْمُ الْفَاعِلِ اسْمُ الْمَفْعُولِ نَحْوُ جَاءَ فِي الضَّارِبِ

زَيْدًا أَيْ الذِّي يَضْرِبُ زَيْدًا أَوْ جَاءَ فِي الْمَضْرُوبِ غَلَامًا وَ

يَجُوزُ حَذُّ الْعَائِدِ مِنَ اللَّفْظِ أَنْ كَانَ مَفْعُولًا نَحْوَ قَامَ الذِّي

ضَرَبْتُ أَيْ الذِّي ضَرَبْتُهُ وَ أَعْلَمُ أَنَّ آيَاتٍ مَعْرَبَةً إِذَا

حُدِّي قَصْدٌ صِلْتَهُ كَقَوْلِهِ تَعَاثَمَ لَنْزَعَتْ مِنْ كُلِّ شَيْعَةٍ

أَيْ مَرَدُّ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتْيًا أَيْ هَوَاشِدٌ وَ ضَلَّ أَسْمَاءُ

الْأَفْعَالُ هُوَ كُلُّ اسْمٍ بِمَعْنَى الْأَمْرِ وَالْمَاضِي نَحْوُ وَ يُدْزِئِدًا

أَيْ مِهْلًا وَ هِيَهَاتُ زَيْدًا أَيْ بَعْدًا وَ كَانَ عَلَى زَيْنٍ فَعَالٍ

بِمَعْنَى الْأَمْرِ وَ هُوَ مِنَ الثَّلَاثِي قِيَاسٌ كَنَزَالٍ بِمَعْنَى أَنْزَلَ

بجحت این که این الف و لام موصول بالالف و لام
 حرفی که بجز بر مفرد داخل نمی شود مشابیهت دارد
 لهذا صلا اسم قائل و اسم مفعول اختیار نمودند تا
 هرد و عرض حاصل شود یعنی بجحت مفرد بودن صله
 او بر حسب لفظ آنچه بیش است او با حرف تفسیر
 میخورد حاصل شد و جمله بودن صله او بر حسب معنی
 آنچه اسم موصول بودن او اقتضا کرده است و او کذا
 می انهد ۱۲ له قوله و يجوز حذف العائد الخ یعنی
 حذف عائد از صله بخذف لفظ جائز است مگر در صله
 الف و لام حذف قلیل میباشد زیرا که در موصولیت
 او تخفست و ضمیر کے از دلالت موصولیت او است و
 همچنین حذف ضمیر مفصل واقع پس الایز جائز است
 مثل الذی ما ضربت الا اياه زیرا که اگر حذف کرده
 شود حذف ضمیر مفصل معلوم نه شود یا احتمال
 این که بخذف ضمیر مفصل قبل الاست
 درین هنگام غرضیکه بر آن ضمیر مفصل
 آورده بود مذکور شود خواهد شد ۱۳ درایه شرح بدیهه النحو
 له قوله ان كان مفعولاً یعنی حذف عائد لفظاً از
 صله جائز است اگر عائد مفعول به باشد نه قائل
 که حذفش جائز نیست و همچنین جائز است حد
 مرفوع بشرطیکه ابتدا باشد و خبرش جمله و ظرف
 نبود و نیز جائز است حذف مرفوع بعد از بسبب
 طول صله او مثل آیه کریمه وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ
 الرَّكُوعِ فِي الْأَرْضِ اَلْكَوْكِينِ است حال مجرور
 نیز بشرطیکه بجز بر مرتبین مجرور باشد مثل آیه کریمه
 السَّجْدَ لِمَا تَأْمُرُكَ أَيْ بِهَا يَأْتِي صِفَتِ
 ناصبه تقدیر آنچه درود و مثل الذی انما صار لی
 صانه ۱۲ له قوله ایا و آیه معربه زیرا که انما

درین هردو یکسان مفرد لازم است و اصناف لایح
 بناست بسبب نازل کردن مقام تنوین که متانی بناست پس ایراد نخواهد شد بچیت که لام الاضافه صوبه جمله است زیرا که اصناف جمله نماند بناست نه لایحه
 ۱۲ درایه كه قوله حذف صله صلیتها بشرطیکه صله خبری است بجای موصول بود درین هنگام مبنی بریم خواهد بود و وجه بنا به سبب حذف بعض صله که مبین موصوع
 موصول است نقصان عارض گشته پس از ضمیر که اقوی حرکات است بر نقصان مذکور نموده شد مثل ایها را اشد کسه که ایهم بضم خوانده ۱۳ درایه ۵
 قوله کل اسم انحرای و ضما از قدیم نفس امر و باقی خارج شد که اسمائیتند و از لفظ و ضما ضار ب پس زیر ضار پس زیرا که بر باقی بقدرینه دلالت می کند نه و ضما ۱۴

له قوله الكنايات - اي بعض ما كنى به كذا في مستند تمامي كنايات نيرا كه بعضه معرب نيز باشد مثل تلال و فلاة كنايت از اعلام ۱۲ درايه ۱۵ قوله عدد مهم
 اي متوسط بين التليل والكثير من العشر الى تسعة وتسعين دون التليل مادون العشرة والكثير من المادة الى ما فوقها لتلايم التزيح بلا مزج ۱۲ دريه
 قوله كم وكذا وجه بناء كم استفهامية تقسم او معنى استفهام او در كبرية من بر كم استفهاميه و در كذا تركيب از و يني كه كاف و ذوا باشد با وضع هر دو
 مثل وضع حرف كه و حرف باشد درانه بر ياده

۱۵ قوله كيت و ذيت بفتح التاء و الكسر فيها جبين
 و جبين ۱۱ صراح و كلبه مصدوم هم بياشده هر دو
 مستعمل نحي شود مگر بواو عطف مثل قال طلاق
 كيت و ذيت ۱۲ نكته ۱۵ قوله از مجموع آه و چه
 مجرور و مفرد بودي نيز كم خبر يا نيكه سر كاه كم خبريه
 برائے تكثير بود مشابه عدد كبري مزج مثل ما نيز و
 الف كره ديد تميز عدد مزج كبري مجرور و مفرد بياشده
 و همچنين تميز جزيه كه متشابه او باشد مجرور و مفرد
 خواهد بود و و چه مجموع بودن تميز آن كم خبريه
 در قرض كبريت مثل عدد مزج الكثرة نسبت اينها
 برائے نيابت از معنى صراحت تميز ش جمع
 آوردند ۱۲ له قوله و تدخل من فيها
 جواز اليعني من بيانه جواز اد تميز هر دو
 هي آيد پس تميز هر دو مجر خواهد بود
 و فرق از قرينه مقام معلوم خواهد شد
 و اين و فني است كه فعل مقدرى فاصل فيما بين
 يميز و كم نباشد و رنة آمدن من بياشده واجب
 بود تا تميز بمفعول مشتبه نشود مثل اهلكت من
 قرية و كم آيتنا من آية ۱۲ اد كه قوله لقيام
 قرينة آن بودن بعد كم استفهاميه و خبريه
 اسم مرفوع با فعل يابيس استفهاميه
 جمع مثل كم لك علما نادريں صورت كاه تميز
 محذوف خواهد شد و معني كم كك علما كم نقصا
 لك في حاله كونهم علما تا عامل در حال جا
 محسوس و راست و جبين مست تدبیب بصره
 پس نزدشان كم علما تا لك جائز نباشد
 مگر بر تدبیب انفس كه بجز از تقديم حال
 بر عامل اوله ظرف باشد تا عامل مست و راست
 خواهد بود كذا في المنهله ۱۲ له قوله غير مشتغل
 مشتغل مقدره نمايند ۱۲ درايه -

و رأيت بعليكَ ومررت بعليكَ فصل الكنايات هي
 اسماء تدلُّ على عدِّ مبهمة وهي كم وكذا أو حديث مبهمة
 وهو كيت وذيت وأعلم أن كم على قسامين استفهامية
 و ما بعد ها منصوب مفرد على التمييز نحو كم جلا عندك و خبرها
 و ما بعد ها خبر مفرد نحو كم ال نفقة او مجموع نحو كم
 رجال لقيتهم ومعناه التكثر و تدخل من فيها تقول كم
 من اجل لقيتكم و كم من ال نفقة وقد يحدف التمييز
 لقيام قرينة نحو كم مالك اي كم نيارا مال و كم ضربت اي
 كم ضربت ضربت واعلم ان كم في الوكائن يقع منصوب
 اذا كان بعد فعل غير مشتغل عنه بضميره نحو
 كم رجلا ضربت و كم غلام ملك

۱۲ درايه ۱۵ قوله عدد مهم
 اي متوسط بين التليل والكثير من العشر الى تسعة وتسعين دون التليل مادون العشرة والكثير من المادة الى ما فوقها لتلايم التزيح بلا مزج ۱۲ دريه
 قوله كم وكذا وجه بناء كم استفهامية تقسم او معنى استفهام او در كبرية من بر كم استفهاميه و در كذا تركيب از و يني كه كاف و ذوا باشد با وضع هر دو
 مثل وضع حرف كه و حرف باشد درانه بر ياده

میں معنی اجلس حیث زید جاس اجلس مکان جلوس زبردست و ثانی معنی عدم الاضافة لفظاً پس بسبب کہ مضاف بجانب جملہ درحقیقت مضاف بجانب مصدر است کہ جملہ اور انھیں منوہ پس اضافة حیث بجانب جملہ مثل الاضافة کردید و مثلاً بنمایات مقطوع الاضافة شدنی محکم گشت کذا فی الشرح ۱۱

کلمہ قولی الاكثر فی الاستعمال الاكثر معنی اضافة بجانب جملہ اکثر است از روی استعمال و گاہے ثانی او مفتوح می شود و گاہے مکسور و گاہے یلئے او
 یوا و اولی گرد و گفته می شود جوت ۱۲ کذا فی الی
 ۵۵ قولہ اما تری آہ و آخرہ در عجم یعنی کجا نشاب سا طحاً حیث دریں بیت مضاف بجانب
 سہیل کہ مفرد است و آن نادر است دریں ہنگام نزد بعضی معرب است کہ علت بنا کہ اضافة سوسے جملہ باشد موجود است و اشہر ان کہ معنی است تباران حیث مفعول بہ تر است باشد جی کہ بعضی تصریح کردہ اند کہ حیث لازم الفرتیہ نیست پس در بیت مفعول تری باشد ای مکان سہیل چنانکہ در کہیہ اللہ اعلم حیث یجعل رسالتہ و لیس تباران است کہ نجم جو ویدل ان سہیل و ظاہر این است کہ حیث بر ظرفیت خود باقی است و ترجمہ بلفظ مفعول بہ تری از رکنیہ الی معنی جی کہ بعضی از شرح ایات گفته اند کہ طالع حال از سہیل باشد و سا طحاً حال از
 نجما تقدیر آن کہ شاعر میگوید بر لکے کے
 ۶۲ اما تری فی مکان سہیل حال کوثر طالعاً نجما یعنی کجا شہاب سا طحاً معنی آن کہ آیا جی ہوتی در جاییکہ سہیل مستارہ الیست مشہور در حالیکہ آن بر آئندہ است متارہ دیگر را کہ روشن باشد مثل زیاد آتش در حالیکہ آن ستارہ درخشاں باشد کذا فی العلوی ۱۲ ۵۵ قولہ و شرطہ ای شرط بنا و بہیں حیث بعضی حیث را در حالت اضافة بجانب مفرد بسبب زوال علت بنا کہ اضافة بجانب جملہ باشد معرب گردانند ۱۲ عبد الرحمن ۵۵ قولہ الی الجملہ لا یتبارہا لہا بتبعین مضافاً کا تفریح المفعول الی ما تیم بہ لانه موضوع لکھی بقوع الفرتیہ ۱۲ ۵۵ علی الماضی گاہے در ماضی مستعمل می شود و لکھی مستعمل گردیدہ باشد مثل حتی اذا سادی بان الصلحین ۱۲ ۵۵ قولہ و فیہا حیا آہ یعنی در آگہ بر آہ

و علی هذا قرئ بالله الامر من قبل من بعد و تسمى الغایات

ومنها حیث بنیت تشبیہاً لہا بالغایات لملأ وقتها الاض

والجملۃ فی الاكثر قال للہ تعالیٰ سبستدر حکم من حیث

لا یعلمون وقد یضاً الی المفرد کقول شاعر اما تری

حیث سہیل طالعاً ای مکان سہیل فحیث هذا بمعنی

مکان شرط ان یضاً الی الجملۃ نحو اجلس حیث یجلس

زید و منها اذا وهی للمستقبل اذا دخلت علی لباضی

صار مستقبل نحو اذا جاء نصر اللہ و فیہا معنی الشرط و

یحوز ان تقع بعدھا الجملۃ الاسمیۃ نحو اتیک اذا الشمس

طالعت و المختار الفعلیۃ نحو اتیک اذا طلعت الشمس و

۵۵ قولہ الغایات بسبب ثابت بودن ایبار در طبق ہر ظرف مضاف الیہ بلا عوض ۱۲ ۵۵ قولہ حیث برائے مکان است و انھیں گفته گاہے برائے زمان ہم مستعمل می شود مثل اجلس حیث زید یا یعنی بنشین در زمانیکہ زید نشیند است کذا فی جملہ الرحمن ۱۲ ۵۵ قولہ ملأ وقتها لہما الاضافة الی الجملۃ معنی لا لفظاً اما اول

۱۲ درایہ ۵۵ قولہ و فیہا حیا آہ یعنی در آگہ بر آہ مستعمل است معنی شرط بود و ای اکثر است و گاہے استقبال بجانب ماضی خارج می شود و چنانکہ در قول بعض اور لے مستعمل می آید و گاہے برائے استمرار زمان می آید مثل واذا قبل لہم لا تقصد و فی الاضحی قالوا انما نحن مصطلحون یعنی ہر گاہ برائے شان گفته می شود کہ در زمین فساد کنند عادت متبرہ شان بود کہ می گفتند یا ای جز اصلاح کنندگان یتیم و گاہے از ظرفیت خارج می شود ۱۲ درایہ ۵۵ قولہ الشرط و ہو ترتیب مضمون جملہ علی الاخری تصفیت معنی حرف الشرط و ہو ترتیب و ہر آہن ہا ۱۲ درایہ ۵۵ قولہ و المختار الفعلیۃ یعنی فعلیہ خواہ مبرما یعنی باشد خواہ بمضارع و اول بسیار است و چون از موضوع برائے شرط است بودن فعل پس

۱۲ درایہ ۵۵ قولہ و المختار الفعلیۃ یعنی فعلیہ خواہ مبرما یعنی باشد خواہ بمضارع و اول بسیار است و چون از موضوع برائے شرط است بودن فعل پس

له وقد يكون للفاحة آه در اذاجی که قول است اول آنکه ظرف است و این قول انقش و مختار این مالک است و دوم آنکه ظرف مکان است و این قول پیرود مختار این مصفوی است سوم آن که ظرف زمان و این قول زجاج و مختار ز مختاری است ۱۲ له بیرون شدم پس ناگهان درنده استاد شونده است ۱۳- له قول و منها آه و برائے مفاهاه هم می آید نفس کرده است بر و سیبویه و آن پس لفظ بنیاد و بنیاد بر آید ۱۴ مه قول و این وانی آه و بنائے این

بر حرکت نه بر سکون بسبب احتراز از اجتماع مالمین
 در فتح بسبب ثقیل و استحقاق ضم و کسریس یا کذا فی
 المتهل ۱۲ له قول و بمعنی الشرط وانی بمعنی
 کیف نیز آید و قتیکه پس فعل باشد مثل آید
 که مکره کاف تو احوک کلمه ای ششم
 اے کیف ششم ۱۲ د له قول کیف قائم
 مقام ظرف است و ظرف نیست و معنی او
 سوال از حال است و با لفظ ما نزد بصریه
 در شرط مستعمل می شود و نزدیکه مطلقا
 و بدیل عمل او در حال ظرف مکان است نحو
 کیف نزدیکه حکما مثل این نزدیکه ۱۲ و در این
 و درایه ۱۵ له قول آیان للزمان استفهاما
 مثل می استفهامیه مگر می در ماضی و مستقبل
 هر دو مستعمل می شود و آیان اختصا
 ۶۳ مستعمل دارد و بجز امور عظام
 در دیگر چیزها استعمال نمی پذیرد
 و کسره همزه آیان لغت سیم است و اندکی گفته
 که کسره فون اول لغت است و بسبب همسایگی
 او با الف فتح اولی و وجه است اے او لغت است
 معنی حرف استفهام را چنان که در کیف و
 می و غیره ۱۲ مه قول مذومند
 با وجودیکه مذومند است و مندرج است که تصویف نیز
 آمده و آن استیاء را سوئے اصل می برد
 مگر بسبب مقصود بودن بجهت خفت بر منته
 مقدم نموده شد و وجه بنائے این هر دو
 و قتیکه اسم باشد مشابیهت آنهاست با مذومند
 حرف جارح با بودن وضع مذومند و وضع حرف و حمل
 مندرجند یا مشابیهت آنها بخایات در فتح این است
 معنویه لیکن آنها همیشه معنی می آید که مقطوع از

قد کون للفاحة آه فیختار بعد ها البتد ان نحو خرجت فاذا
 السبع واقف ومنها اذ و می للماضي وتقع بعد ها
 الجملتان الاسمية والفعلية نحو جئتک اذا طلعت الشمس
 واذ الشمس طالعت ومنها آین وانی للمکان بمعنی الاستفهام
 نحو این قشوی وانی تقع و بمعنی الشرط نحو آین تجلس اجلس
 وانی تقع اقم ومنها متی للزمان شرطا و استفهاما نحو
 متی تصم اصم و متی تسافر و منها کیف للاستفهام حالا
 نحو کیف انت ای فی ای حال انت منها آیان للزمان
 استفهاما نحو آیان یوم الدین و منها مذومند بمعنی
 اول لذات ان جمع جوابی المتی نحو ما رأیت مذومند و مندیوم
 الجمعتی فی جوابی عن متی رأیت زیدا ای ولی انقطاع

اصناف معنوی می باشند بخلاف غایات ۱۲ درایه و معنی له قول اول المدة ای مدة الزمان الذي بعد ما ۱۲ کذا فی المتهل له قول للفاحة آه
 ای برائے ناگهان بودن چیزه ۱۳ له وجه بنیاد وضع او مثل وضع حرف باشد ۱۲ له قول فی ای حال ای فی ای صفة من العترة والمرض و غیره ۱۲
 درایه للعده درین هنگام پس از مقرر معرفه خواهد بود ۱۲ درایه

له قوله جمع المدة بربن تقدير ليس او متعدد يعني زمان مقصود باو متليس بالعدد يا شذر ۱۲ منهل ۱۱ له قوله بمعنى عند آه بگر لدن و لغات اورا معنی ابتدا لازم است و بهین جهت اورا مع لغات لفظ من لازم می باشد لفظ بود و این اکثر است یا مقدر پس لدن و لغات او بمعنی من عند خواهد بود و لدی بمعنی عند است و او را معنی ابتدا لازم نیست ۱۲ یعنی ۱۱ له قوله لا بشرط فيه المحصور تا این که گفته می شود و المال عند زید اگر چه مال نزدیک زید نباشد بلکه در خزانه باشد و المال لدی زید وقت بودن مال نزدیک زید در خزانه پس عند عام باشد به نسبت لدی را خوا

رویتی یا هر جمع و بمعنی جميع المدان صلح جوابا بکم نحو
 ما رأیتُ مذنا و منذی یومان فی جواب من قال کم مدما
 رأیت زیداً ای جميع مد ما رأیتُ یومان و منه لدا و ولدان
 بمعنی عند نحو المال کدی و الفرق بینهما آن عند بیشتر
 فیه الحضور و بشرط ذلك فی لدی و ولدان و جاء فیه لقا
 اخلدین و ولدان و ولدان و ولدان و متها ق
 للماضی نحو ما رأیته قط و منها عوض للمستقبل المنفی نحو لا اذو
 عوض اعلم ان لا اذیة الضر و الی الی الی او الواجبات و ها
 علی الفتح کقولہ تعالیٰ هذا یوم ینفع الصدقین صدقتم
 و کبومئذ و حینئذ و کذلک مثل غیر مع ما وان ان
 تقول ضربت مثل ما ضرب زید و غیران ضرب زید

۱۲ و ۱۱ درایه ۱۱ له قوله لدی و لدن معنی بودن آنها بسبب وضع بعض لغات اینها مثل وضع جوف و حمل بودن مانقی بر در ۱۲ درایه ۱۱ له قوله لا بشرط لام و سکون دال و کله به لدر مثل مذم آه است و این نهایت قلیل است ۱۲ له قوله قط لفتح لغات در قطع قاف و تشدید طه مضمومه است و کله به قاف او در هم تابع طایم آید و کله به بتحقیق طایم بالضم و سکون او می باشد ۱۲ منهل ۱۱ له قوله للماضی المنفی یعنی لفظاً باشد مثل ما رأیت خواه معنی نحو رأیت زیداً قط و کله به در اشبات هم مستعمل میشود مثل کت اراه قط ای داد ناما و قط مخففة معنی است بجهت وضع او مثل وضع حروف و دیگران بسبب مشابهت با او یا تقصیر آنها بی یا لام تعریف را ۶۲ زیرا که بر زمان معین دلالت نمی نماید و درایه ۱۱ له قوله عوض بضم الصاد و فتح بلا تین برگز و هوئی تاکید المنفی للمستقبل من الزمان كما ان قط للماضی من الزمان یقال عوض لان اثار تک یعنی برگز جراته شوم از تو کما تقول قط ما فاتک کبر کت جراته شدم از تو و عوض را در ماضی و قط را در مستقبل استعمال نکنند پس معنی بودن او بضم بجهت این که او مثل قبل و بعد مطلق الاضافت است چرا که با مضاف الیه ای الی جانز است چنانچه گفته می شود لا آتیک عوض العالمین اے دهر الداهری معنی آن نخواهم آمد و خانه تو در روزگار گذران شد با ۱۲ له قوله لا اضر به عوض ای لا اضر به دهر

معنی آن نخواهم زدا و در روزگار گذران شد با ۱۲ درایه ۱۱ له قوله ای اذ یعنی ظروف هر گاه بجانب جمله یا بجانب اذک مضاف بسوئے جمله باشد مضاف شوند بنائے شان بر فتح جائز است برائے خفت مثل من خزی یوم ای یوم اذ کان کذا بر قرأت فتح نیم و معنی بودن اینها بر فتح بجهت اضافت بجانب جمله که در حکم عدم اضافت است پس در قطع اضافت مثل غایات باشد ۱۲ له قوله علی الفتح لا کتاب یتاها من المضاف الیه المعنی ولو بواسطه مسکا فی اذلان الجملة من حیث هی بی مبنیة ۱۲ درایه -

۳ وانا وانت یا جنس معین مثل اسامه که علم جنس سداست یا اسد محلی بلام جنس یا جمله معین از کل افراد جنس یا بعض فرد مثل معرف لام استغراق جمع معهود و بلکه قول اسماء الاشارات والموصولات چون اسم اشاره بدون اشاره صبی سومی مشارکیه وقت تلفظ متکلم نزد مخاطب مهم می باشد و پنجس موصولات بدون صله لهذا هر دو بهم نامیده شدند ۱۱ درایه ۵۵ قول و المعرف باللام - بدانکه الف و لام بر دو قسم است زاید که بر آن تعیین لفظ آید مثل الحسن و الحسین و اللهم

ومنها اسمٌ بالكسر عندها لِحجاز و الخاتمة فی سائر
 ای باقی ۱۲

احكام الاسم و لواحقها غیر الاعراب البناء و فیها فصول
 عشره ۱۳

فصل علمان الاسم علی قسمین معروفة و نكرة المعرف اسم
 اول ۱۴

و وضع لشيء معین هي ستة اقسام المضمرة و العلم و
 بالاستفراء ۱۵

المبتهما عنی اسماء الاشارات و الموصولات و المعرف باللام
 مع له

و المضاف الواحد اضافة معنوية و المعرف بالبناء و العلم
 سویی غیر مثل و ضم و نظیر و غیره ۱۶
 زیرا که اضافه لفظی مفید تعریف نباشد ۱۷
 ای اسم ۱۲

ما وضع لشيء معین لا يتناول غیره بوضع واحد و اعرف
 الاشارة لامكان ۱۸
 ای اسم ۱۲

المعارف المضمرة المتكلمة نحو انا و نحن ثم المخاطب نحو انت ثم
 لاستحالة الاشتباه فی عدا الحی طیب ۱۲
 لاستحالة الاشتباه فیها ۱۳

الغائب نحو هو ثم العلم ثم المبهمة ثم المعرف باللام ثم المعرف
 مع له

له قول اسم معنی دی نزد بعضی نمی بر کسر معرفت است و نزد بعضی معرفت معرفه و هر گاه مضاف شود
 یا بر و الف و لام در آید یا نکره نموده شود بالا اتفاق معرب باشد گفته می شود معنی است و معنی الارس
 المبارک و کل غیر صائرا ۱۲ صرح ۵۵ قول اعلم ان آه چون در مبنیات ذکر معرفت در آمده لهذا
 ذکرش پس مبنیات مناسب شده بسبب مقصود اصلی و کثیر الاستعمال بودن معرفت بر نکره مقدم گردید
 ۱۲ درایه ۵۵ قول لشيء معین عام ازین که فرد معین باشد مثل زید و الریح یعنی رجل معهود و حاجی
 در حدیث آمده است لیس من امیر

امصیام فی المسافر زیرا که میم بدل از لام است در اصل لیس من الیر الصیام فی السفر بوده ۱۲ بوسقیه و درایه ۵۵ قول و العلم آه خواه مشغول
 باشد مثل افضل خواه مرچیل مثل عمران مفرد باشد مثل زید یا م کب مثل عبد الله اسم باشد مثل عمر یا لقب مثل صدیق خواه کنیت مثل ابوالعباس و متون
 بر آن معنی ذات باشد مثل بشیر یا بر آن معنی حدیث مثل سبحان کلم تسبیح یا بمعنی وقت مثل بكرة یا با دوزان نمایند مثل عطلان الذي مؤنثه فعله بالقطر
 محض مراد و مثل سعید که زیا محض عدد چنانکه سنته ضعف ثلثه ۱۲ درایه ۵۵ چون معرفت بلام و ندا محتاج تعریف نبود سوائے علم تعریف با لفظی سابق گزشت

در قول شاعر مصرعه و لفظ امر علی اللهم
 نیستی و غیر نامزد آن بر دو نوع است
 اسمی و حرفی اول اسم موصول است که مدخول است
 اسم فاعل و اسم مفعول باشد مثل الضارب
 و المضروب و ثانی بر چهار گونه باشد جنسی
 استغرائی - عهد زنی - عهد خارجی - اول
 اشارت کند بجانب ماهیت صرقة قطع نظر از فرد
 افراد و صورت و کثرت مثل ابک الناس الیبار
 و الدرهم و ثانی اشارت کند بجانب ماهیت
 باین طریق که در جمیع لغویه و عرفیه یافته میشود
 مثل ان الانسان فی خسر ای جمیع افراد انسان
 ثالث ایما نماید بجانب ماهیت باین طریق که در
 فرد غیر معین که قیامین تکلم و سماع که در
 ۶۵ ذهن معهود دست یافته است رخا که
 ادخل السوق یعنی در آرد بازارے که
 در ذهن من و تو معهود است و رابع بشریت
 بسوئے ماهیت باین طریق که در فرد معین که
 در خارج میان تکلم و سماع معهود است حاصل
 گردیده و آن اول منکوره مذکور می کنند و من
 بجهت تکبیر را معرفه اعاده می نمایند مثل
 کریمه کما ارسلنا الی فرعون رسولا - ففضلی
 فرعون الرسول و از اقسام معارف اسمی است

که معرفت بیکه ازین الف و لام چهار گانه بود و
 نکره باشد چنانکه عبدالرحمن تصریح کرده و
 عبد الحکم در نکره که مدخول الف و لام عهد زنی
 نکره می باشد و بهمین جهت جمله خبر بی صفت
 ادوی آید و مصنف تفرض میعرف بمیم بخود چنانکه
 در حدیث آمده است لیس من امیر

له قول والمضات في قوة المضاف اليه
 يعني مضات در مراتب تعريف در قوت
 مضات اليه است زیرا که مضات
 از مضان اليه الكتياب تعريف في كند
 پس در مرتبه او خواهد بود اين ترتيب
 سيبويه است و نزود مير و تفسير
 مضان از مضان اليه الفص في
 باشد چراكه او تعريف از مضان اليه
 حاصل في نمايد و به همين جهت مضان
 بجائز مضن موصوف حي آيد و اين ترتيب
 كه مضن 7 ذكر كرده با اعتبار راي كمش
 سخات ست 12 منهل 33 قوله على القياس
 اے مبنى على ما يقضيه القياس في الازداد
 والتركيب والخطف 12 33 قوله
 للمذكر بالتاء زیرا که ثلثة تا اول مجت
 باشد پس مؤنث خواهد بود و الحاق
 تا لازم خواهد شد و چون در مذکر لاحق
 شد برائے فرق در مؤنث لاحق نخواهد
 دو هر گاه عشر در آيه کریمه من جاء
 بالحسنة فله عشر امثالها الكساء
 تا نيزت مضان اليه نموده لهذا ايرادے
 وارد نخواهد شد 12 در آيه 33 قوله احد عشر
 رجلاً يتوالوا احد والواحدة اے احد واحدے
 سبباً للتخفيف 12 در آيه 35 ثلثة عشر
 رجلاً باسقاط التاء عن الجزء الثاني و اثنا عشر
 في الاول في المذكر و بالعكس في المؤنث
 لرجوع العشرة بعد التركيب في الاصل فيهما
 دون الجزء الاول قليلاً بخلاف الاصل 12
 در آيه شرح هداية النجوم 33 قوله والتسكرة
 قبول کردن حرف تعريف خواه در آمدن رُب يا کم خيريه بر و يا بودن حال خواه تمير يا اسم لا بمعنى ليس از علامات نکره است 12 شش
 عهه چون اسماء عدد اکثریت نکره تفسير کرده حی ثوبه لهذا ذکر آنها پس نکره مست سبب شد 12 در آيه -

بالنداء والمضاف في قوة المضاف اليه الذكر ما وضع لشي
 غير معين كرجل فرس ^{١٢} فصل اسماء العدد ما وضع ليدل
 على كمية احاد الاشياء و اصول العدد اثنتا عشرة كلمة واحدة
 الـ عشرة و مائة و الف و استعمال من واحد الى اثنين
 على القياس اعني للمذكر يدان التاء و للمؤنث بالتاء تقول
 في رجل احد و في رجلين اثنين في امرأة واحدة و في
 امرأتين اثنتان و ثنتان و من ثلثة الى عشرة على خلاف
 القياس اعني للمذكر بالتاء تقول لثلاثة رجال و عشرة رجال
 و للمؤنث بدونها تقول ثلث نسوة و عشر نسوة و بعد العشرة
 تقول احد عشر رجلاً و اثنا عشر رجلاً و ثلثة عشر رجلاً الى التسعة
 عشر رجلاً و احد عشرة امرأة و اثنتا عشرة امرأة و

تقدير الجزاء الثاني 12
 تباينت الجزاء الاول 12
 تذكير الجزاء الثاني 12

له قوله الى تسعين رجلاً آه اعني عقود مشت كانه عشرون وثلثون واربعون وتسعون وستون وسبعون وثمانون وتسعون يا شذوذ قياسي ورس عقود
چنان بود كه عشرون رجلاً بلفظ ثثنى وثلث عشرات رجلاً تا تسع عشرات رجلاً گفته شود زیرا كه مضاف مع مضاف اليه بجهت دلالت آنها بر عدد معين مانند
عشرة ومائة والف يك كلمه شده مثل كلمه كه ديده كه مؤنث ادباً آه هر گاه بقصد تخفيف مضاف اليه را عزت كردن در مثل كلمه مجرد وقت اللام كه ثبته و

ثلاث عشرة امرأة الى تسع عشرة امرأة وبعد ذلك تقول
عشرون رجلاً وعشرون امرأة بلا فرق بين المذكر والمؤنث
الى تسعين رجلاً وامرأة واحداً وعشرون رجلاً واحداً
وعشرون امرأة واثنان وعشرون رجلاً واثنان وعشرون
امرأة وثلث وعشرون رجلاً وثلث وعشرون امرأة الى التسعة
وتسعين رجلاً وتسعين امرأة ثم تقول مائة رجل
مائة امرأة والف رجل الف امرأة ومارجلاً مائتا امرأة
والف رجل الف امرأة بلا فرق بين المذكر والمؤنث فاذا
زاد على المائة والالف سئتم على قياسي ما عرفت ويقدم الالف
على المائة والمائة على الاحاد والاحاد على العشرات تقول عند
الف ومائة واحد وعشرون رجلاً واثنان واثنان

او با تلمذه كه از احاد دست ببعثي ثلث عشرات
مستعمل نمي شود چنانكه ثبته با وصف حذف لام
بمعنى خود استعمال مي يابد واز وضع الفاظ اعراض
بيان كيمت معيظه مقصود است وآن حاصل
شذوذ واز اين جا است كه در الفاظ عدد لفظ
مشترك را نخواي ديده وجمع اجمع موشه تبا كه
لام او محذوف يا شذوذ واولون بسيار آه
مثل قلوب وشمون ومانمون لهذا سبب ثبته
آنها عشرون وثلثون گفته شده واز ايندي تميز
عشرون ثمنى بجاى لفظ عشرون كه صيغه مجرور
مصنوعى است غرض آن است كه راى جمع غير
در نحو ات او مثل ثلثون وغيره كليس او هستند
اين تفسير مثل تو بيه وتهييد يا شذوذ
لفظ واحد معني عشرة در عشرون فقط
يكس عين تميز يافته زیرا كه در نحو ات او
بجهت امكان معني جمع تميز جائز نيست چنانكه
ثلثون را مثل ذلك اجمع تلمذه گوئيد بغير تبا شذوذ
زيرا كه در ثلثون تلمذه ده بار است و بچنين است
حال اربعون تا آخر كذا في الرضى ١٢
قوله تسعة وتسعين آه وجمع مركب نشدن احاد
يا عقود چنانكه با عنفات مركب شده اندا بلكه
داد ويا در عشرون وغيره علامت اعراب است
در تركيب موجب بنا پس يك جا شدن هر دو
ممنوع باشد ١٢ درايه
قوله على قياس
ما عرفت يعني هر گاه بجا وزني از مائة آنچه به
زياده بر مائة است استعمال كنى بر طريقي
كه از واحد تا تسعة وتسعين شناختي و عطف
سازي بر مائة وگوئي مائة وثمانه وصال و مائة

و خمس تسوة بچنين تامائة و تسعة وتسعين استعمال كنى ماداميكه بما سئتم نرسي و بر همین طریق است تا ما دون الف و چون بر الف زياده شود
استعمال او مثل استعمال زائد بر مائة خواهد بود پس خواهي گفت عذري الف و مائة واحد و عشرون رجلاً و مائة واحد و عشرون امرأة
و عكس عطف نیز در همه جائز است پس خواهي گفت واحدة مائة آه كذا في الشرح ١٢

له قوله فصل چون ذکر تذکر و تائید در نفس عدد در آمدند ذکر آنها پس اسماء عدد ضروری شده گفت فصل ۱۲۵۲ له قوله الاسم اما مذکر و اما مؤنث مرد چون از روی پیدایش در مرتبه بر زن مقدم است و بجهت عدس بودن تعریف او مؤنث را در تقسیم مقدم شد و در تعریف مؤنث را اختصا بیان رعایت مرتبه از دست زد در ۱۲۵۲ درایه له قوله لفظاً حقیقه شش امرأة و طلحة و حکما کعقرب لان الحرف الرابع فی حکم تار التائید ۱۲ له قوله و علامته التائید آه دیله ذی وئی که

نزد بعض از علامات تائید است مصنف ذکر کرده زیرا چه جائز است که تائید در الفاظ مذکوره وضعی باشد شش تائید است و هی یا این که کلام در مذکر و مؤنث است که از اقسام معرب است نه بنی ۱۲ درایه له قوله التاء ذکرنا اشارت بر رد مذکور که فیه است که نزد ایشان علامت تائید است و تا از تغییر یافته ۱۲ له قوله الالف المقصورة التي یؤنثت و لا یکون للاسحاق ولا لجر الزیادة مثل فنی و ارضی فبخشی ۱۲ درایه له قوله حقیقی آه و نزد صاحب ممد و شارح او آن صاحب فرج باشد خواهد علامت در و حقیقه بود مثل ضاربه و حبلی و نفسار یا حکما مثل زینب و آن دامنا حیوان باشد و لفظ آنکه خیال نباشد اگر چه علامت ظاهری در و بود مثل طلحة و صحرا یا مقربا که عین و این کلمه حیوان هم باشد مثل دعایه یعنی خروس و حمامه یعنی کبوتر ۱۲ له قوله و عین شال تائید لفظی تقدیر بیدلیل عینیه که تصغیر اسم را باصل خود برود ۱۲ له قوله فلان غیر با تیرا که اعاده تکرار را واجب می کند و آن زشت است ولیکن اعساده تعریف مؤنث حقیقی بعد ذکر او در بحث فاعل موجب تکرار نیست بجز سابق تقریباً و استطراد مذکور شد و این جا قصد او اینست ۱۲ له قوله المثنی آه از اینجا که در ضمن مذکر و بیان تمیز ذکر مذکر و مؤنث و مفرد و مثنی

تقول فائ رجل مائة امرأة والف رجل الف امرأة وائنا رجل مائتا امرأة والف رجل الف امرأة وثلاثه الف رجل وثلاثه الف امرأة وقس على هذا فصل الاسم اما مذکر و اما مؤنث فال مؤنث فیه علامته التاء لفظاً و تقدیراً و المذکر بخلافه و علامته التائید التاء كطلى و الالف المقصورة كحبل و الالف الممددة كماء و المقدرة اما هو التاء فقط كارض و دار بیدلیل ریخته و دویرة ثم المونث علی قسمین حقیقی و هو ما بازانم ذکر من الحيوان كامرأة و ناقه و لفظی و هو ما بخلاف كظلمة و عین و قد عرفت احكام الفعل الاستدلال المونث فلانها فصل المثنی اسم الحقی باخیره الف او باء مفتوحه ما قبلها

و مجموع بمیان آمد و مذکر و مؤنث بمنزله ذات بود و مفرد و مثنی و مجموع از صفات دشنی از مفرد قریب است و نیز عدد او بر عدد مجموع سبقت دارد و لهذا بیان مثنی بر مجموع مناسب است و بعد در آیات مثنی و مجموع حاجت بتعریف مفرد نماید که ما سوائے مثنی و مجموع مفرد است و پس له قوله و دویرة آه زیرا که تیرا اسم را باصل خود برود ۱۲ درایه له قوله فلان غیر با آه غیر جمع الی ما عرفت فی المرفوعات فی بحث الفاعل ۱۲

له قول لیل علی ان من آخر مثله اشترت مست یابن کہ تشبیه اسم مشتق کہ باعتبار و معنی مختلف درست نیست پس گفته نحو اید شد قرآن معنی طهر و حیض و
 یقران و عمران و ابوان منقض نحو اید گشت زیرا کہ از باب اطلاق یک لفظ مست برد دیگرے تعلیماً ۱۲ درایه ۱۱ قولہ ہائی الصبح ای علم در جاری
 مجری صحیح یعنی منقوص یا بی نیز جاری است پس قول منقض ہائی الصبح برائے حصرتیا ۱۲ قولہ اما المقصورہ ویرتیمہ بمقصوراً نیکه قصر
 بعضی جنس است و چون آخر این اسم از حرکات

ونون مکسوة لیدل علی ان معاً آخر مثله نحو رحلان و
ای مع المخرج ۱۲ ایما تدری الوصرة والجنس جميعا ۱۲
 رجلین هذا فی الصحیح اما المقصوران کانت لفظ منقلبة
ای الاصحاح المذكور ۱۲ مثلاً ۱۲ ای اللام المقصوراً ۱۲ ای عوضاً ۱۲
 عن او وکان ثلاثاً یارد الى اصله کعصوان فی عصا
ای مجرداً او ثلاثاً حرف ۱۲ اصلش عسوا ۱۲
 وان کا عن یاء او و او و هو اکثر من الثلاثی اولیست
یعنی چار حرفی باشد یا تا نہ ۱۲
 منقلبة عن شیء تغلب یاء کر حیوان فی لحمی ملهیان فی
من یاء او و او ۱۲ عند التثنية ۱۲ آسیا ۱۲
 مله و حباریان حباری و جلیبان فی حبله و اما المد و دقان کا
زن بار دار ۱۲
 هذا اصلية تثبت لقران و قرأه وان کانت للتانیث
غیر نادره ولا منقلبة و حکما ہی ۱۲ دخی ۱۲ کبر الحان ۱۲
 تغلب و الحراوان فی حمراء وان کانت بکلام اصل
کسا ۱۲ کر دار ۱۲
 و او ایاء جاز فی الوجان ککسا وان کسا ان و یجب
بثنی ۱۲ و کلمه بنابر ضرورت شعر بدون اصانت حذف می شود ۱۲
 حذف نون عند الاضاقه تقول جاءنی غلامان مسلماً
مقصود از مماثلت تثنية در حذف است نه غیر ۱۲
 مصر و کذا لکن فتاء التانیث فی تثنية الخصیة
بالضم خایه ۱۲

فجوس مست لهذا مقصوراً نام شد ۱۲ قولہ عن
 واد حقیقۃ کعصا و حکمایان کان جمول لاصل
 ولم یکن کالمسعی بل لے و لے ۱۲ قولہ و کان
 ثلاثیا - ای مجرداً و غیر ثلاثی مجردش معنی صلیغ
 رد یا صحتی شود زیرا کہ چون ثلاثی مجرد یک
 می باشد لهذا و او اول لقیل نیست ۱۲ قولہ
 ردالی اصله - و بسبب اجتماع ساکنین جنود
 نحو اید شد تا وقت حذف نون در حالت التثنی
 بغير ذره ۱۲ قولہ کر حیوان اید رجیان مثال
 ای می است کہ الف او عوض یا آورده یان مثال
 ای می است کہ الف او عوض و آورده و اید زائد
 بر حرف و چهار یان مثال مست برائے امیکه
 الف انجزے بدل نیست و جاری
 بالغنم نام پرندہ است از جنس مرغابی
 و ان را سرخاب گویند و جلیبان مثال
 مست برائے اسم رباعی کالف و بدل از جنس نیست
 ۱۲ قولہ فی قرأه یقیم قات و تشدید از جنس
 القرأة و ابوعلی فارسی از بعضی عرب حکایت
 کرده کہ ہمزہ اش مثل تظائر او کہ حمراء و صحرا
 یا شری و او منقلب شود ۱۲ یعنی قولہ تغلب داد
 و تایت نہایت شود زیرا کہ آمدن صورت علامت
 تایت را در وسط زشت می پندارند لیکن تا
 مسلمان کہ در میان افتاده ی ضرورت این کہ
 تثنية مؤنث بر تثنية مذکر ملتبس نشود و از تشدید
 و ہمزہ مذکورہ بیاید بدل نہ شد کہ در حالت تغلب
 و جرد و بیا یک جا مجتمع می شد و معنی گفته کہ
 صحیح جمع می دانند و معنی ما زنی نقل بر تغلب
 ہمزہ بیاید ۱۲ در این زیادہ قولہ الوجان

قلب ہمزہ با و بجہت مشابہت او ہمزہ تایت در اصل نبودن و اثبات ہمزہ بجہت اینکه بجایے حرف اصلی آمدہ ۱۲ قولہ و یجب حذف نون و جنس
 حذف نون جمع نیز واجب است یا از آوردن این قاعدہ درین جا یا این کہ در مجردات گزشت بجہت اینکه از احکام ثنی و مجموع است ۱۲ درایه ۱۱
 قولہ عن یا حقیقۃ مثل رحمی یا حکما باین طریق کہ جمول یا عدیم الاصل باشد و او را مالہ کرده باشد مثل سمعی معنی و ابلی ۱۲ درایه ۱۱ از اہل عربی فتول
 کردن و در دین آسیا غلہ باز کردن ۱۲ علی غیر القیاس و التثنی و مع جواز اثباتہا علی القیاس اتفاقاً ۱۲

قوله و لوزن مفتوحة و ايس نون پس ياد شعر گاهے کسور می آید شعر عرفا جعفر و بنی رباح و و اکثر ناز عاف آخرین و ز عاف بزای مجر و عین مهمل و نون فا جمع ز مفتوحة کسره که آن گزیده است تجر شفا عتیم جعفر و بنی رباح و او نشنا عتیم طائفه دیگر را ۲۲ مهمل بدانکه بیان نموده این نون یکبار در ضمن بیان اصناف اعراب اسم گزشت و یک بار درین جا و وزن نون سبب را اول در مقام مذکور و دوم در حرکات سوئم درین جا و هر یک را محله است صحیح یا نشی بجبت ضیق مقام ذین تعلم فرو گذارشته شد ۱۲ که قوله اکثر

منه و لم یقل بهنا شمله لاخراج الامم المشرکة کا قال فی الشیء اتحفا علی ذین الطالب تذکره که یا و ه حال الجمع لا تقار الساکین بعد النقل والاسکنه للاشتغال ۱۲ که قوله قاضون و دعا عون ا قاضون و دعا عون بود بسبب قوع دا و در طرف و محلی حرکت ما قبلش بیابن شده بود در و در قاضیون نیز ضمیر یار دستور داشته نقل کرده با قبل دادند و یا اجتماع ساکنین یار افکنند قاضون و دعا عون شد ۱۲ که قوله ۲ مختص یا ولی العلم و علیین از باب تغلیب است که عقلا را بر غیر آنها تغلب داده جمع ساخته اند و ما جها در آیه کریمه انی رأیت احد عشر کونیا و الشمس و القمر انهم لی ساجدین از قبیل دادن حکم عقلا بر ذوی العقول را که این جا ۲ ستارگان باشند بسبب صدور نقل

وهو الحق باخرة واومضوم ما قبلها ونون مفتوحة
 مسلمون اویاء مکسور ما قبلها ونون كذلك ليدل على
 ان معا اکثر من نحو مسلمين وهذا في الصحيح اما المنقوص
 فحذف ياء و مثل قاضون دعا عون والمقصود
 الف و يبقى ما قبلها مفتوحا ليدل على الف حذف و مثل
 مصطفىون و مختص يا ولي العلم و اقا قولهم سينون و
 ارضون و تبون و قلوب فشا و يجب ان لا يكون افعال
 مؤنثه فعلا كما حمر و حمراء و الافعال مؤنثه فعلی
 کسکران و سکری و لا فعیلا بمعنی مفعول کجر بمعنی
 لجوج و لا فعیلا بمعنی فاعل کصبور بمعنی صبار و یجد
 حن نون بالاضافه نحو مسلمو مصر و مؤنثه وهو

۱۲ که قوله اکثر

گفتند و عکس آن نه نمودند چرا که اسم تفضیل بجبت بودن معنی زیادت در دانش و است بخلاف فعلی که اکثر برائے عیوب می باشد و همچنین فعلان فعلی زیرا که فعلان که مؤنثه او فاعله آنرا بود و نون مجرور شده مثل تمان و ندمانه و العکس نشد زیرا که باب ندیان بجبت دخول تا در مؤنثه او اصل است در بر همین قیاس است جرح و صبور که هر دو صفت مذکور مؤنثه می آید چون در حالت افراد میان هر دو موافقت دیدند در حالت جمع هم موافقت دیدند و گفتند در جمع صبور در جمع جرح و صبوری که هر دو در جمع و جریح است کذا فی المنهل الصافی شرح الکافی ۱۲ -

ذوی العقول که سجده باشد از ایشان ۲ که قوله و اما قولهم مفردیکه اراده محبتش باین جمع داشته باشد یا اسم مختص بود در این سه چیز شرط است علیت عقل تذکره در هر گاه تمثیل سنون و غیره این قاعده منتقص می شد جواب داد بقوله اما قولهم یا صفت در این شش شرط است بیکر چون و آن برائے تذکره عاقل بود و پنج مدعی یک دران تا بنا شد مثل علامه و سوائے چار باقی مصنف بقول و يجب آه ارشاد فرمود ۱۲ که قوله کبر قاف و ضم آن جمع فلفه که مثل ثبته است معنی شوک چوب هندی گوی دند ۱۲ که قوله يجب ان لا يكون آه و جود و جوب این که افعال فعلی را که اسم تفضیل است بود و نون جمع کرده افضلون گفتند و عکس آن نه نمودند چرا که اسم تفضیل بجبت بودن معنی زیادت در دانش و است بخلاف فعلی که اکثر برائے عیوب می باشد و همچنین فعلان فعلی زیرا که فعلان که مؤنثه او فاعله آنرا بود و نون مجرور شده مثل تمان و ندمانه و العکس نشد زیرا که باب ندیان بجبت دخول تا در مؤنثه او اصل است در بر همین قیاس است جرح و صبور که هر دو صفت مذکور مؤنثه می آید چون در حالت افراد میان هر دو موافقت دیدند در حالت جمع هم موافقت دیدند و گفتند در جمع صبور در جمع جرح و صبوری که هر دو در جمع و جریح است کذا فی المنهل الصافی شرح الکافی ۱۲ -

له قوله على الحدث - حدث معنی است که قائم بفر خود یا تدرخواه از غیر خود صادر بود مثل ضرب ششی یا مثل طول و قصر ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰

العشرة وابنية ما عدا هذا الابنية فصل لمصدر اسم
يدل على الحد فقط ويشق من الافعال كالضرب و
التصريح مثلا وابنية من الثلاثي الجوز غير مضبوطة تعرف
بالساعة ومن غير قياسية كالافعال الانفعال الاستفعا
والفعلية والتفعل مثل المصدر ان لم يكن مفعولا مطلقا
يعمل عمل فعلا عن يرفع الفاعل ان كان لانها نحو اعجنه
قيام زيد وينصب مفعولا ايضا ان كان متعديا نحو اعجنه
ضرب زيد عمرو او لا يجوز تقديم معمول لمصدر عليه فلا
يقال اعجنني زيد ضرب عمرو او اعمر وا ضرب زيد ويجوز
اذا فتى الفاعل نحو كرهت ضرب زيد عمرو او اللفعل
به نحو كرهت ضرب عمرو زيد اما ان كان مفعولا مطلقا

خدا از ضرب آن کبیر بود و یا در خروج فقط نه در
حروف و نه در ترتیب مثل لغت مشتق از لغت
و آن اکبر است و ازین جامه ادا دل است
قوله شلا ای مثلنا با مثلنا لان الابهنية عن غیر
الثلاثي الجوز نحو الی غیر ذلک معانفت فی علم
التصريف ۱۲ درای شرح هدایة النحو ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
قیام زید - خواندن قیام برقع و تنوین بدون
اضافه جانزست ابتدا درین هنگام زید مرفوع
خواهد بود و همچنین در اعجنی ضرب زید مصدر
الرحمن ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
تبسیل مذکور است که تعدی در لغت بمعنی تجاوز و
در اصطلاح بمعنی تجاوز کردن فعل از قاعل خود
بجانب مفعول به بغیر واسطه بحرف جر پس فعل
به تجاوز خود از قاعل بجانب غیر مفعول به
مثل مصدر درظ و غیره متعدی
موسوم خواهد شد و اسم قاعل و اسم
مفعول و مصدر یا اعتبار فعل خود بوجه تعدی
موصوف خواهد شد چنانکه مصنف گفته و عمل
عمل فعله که ذاتی بحکم و کرم در لغت
یعنی ملازم نمودن و در اصطلاح بمعنی ملازم
بودن فعل مرفوع را پس اقصاف مصدر هم
فاعل بوجه لازم نیز باعتبار فعل او باشد و
طریق شناخت متعدی از لازم با سهل طریق اینکه
اگر در ترجمه جمله فعلیه که مبتدا بفعل اصلی معروف
باشد زبان هندی در آخر قاعل لفظه به برآید
اکثر متعدی باشد مثل ضرب زید یعنی مارا زید است
در نه لازم است مثل کرم زید یعنی بزرگم هو ازید
مگر بعضی افعال که از لازم خواهد بود خواه به
تضعیف عین خواه به جزه متعدی شده اند این
طریق مصدر دست مثل ادیب زید عمر بمعنی
مصدر هنگام عمل تقدیر افضل است یا حرف مصدری و حرف مصدری حرف معمول مصدر در تحقیق معمول فعلی است که صله حرف است
و معمول صله بر موصول مقدم نمی باشد مگر درظ و با وصف تاخر عمل می نماید زیرا که در در انحاز فعل کافی بود ۱۲ منهل -

له قوله من فعل آه - گفت من فعل وگفت من مصدر برای اشارت جریان اصطلاح بقول اینکلا اشتقاق صفات از مصدر بواسطه فعل بود ۱۲ در این کلام
 قول یعنی حدوث ازین قول اختراست از صفت مشبه زیرا که مراد از حدوث مجرد وجود حدث برای ذات و قیام آن صرف با آن ذات مفید یکی از آنست که
 است یعنی ضرب مثلا در زمانه قائم بذات زید بود و در وقت دیگر متفک گردید پس بعد بسبب مجرد با قائم شد اختلاف صفت مشبه که در آن قیام فعل بذات
 یعنی ثبوت بود پس معنی زید حسن ذکریم آن که برای

فَاعِلٌ لِلْفِعْلِ الَّذِي قَبْلَهُ خَوْصَرْتُ ضَرِيًّا عَمْرًا وَمَنْصُوبٌ

بِتَضَرُّعِ فِصَالِ سَمِ الْفَاعِلِ سَمِ مُشْتَقٍّ مِنْ فِعْلِ لِيَدُلَّ عَلَى

مَنْ قَامَ بِهِ الْفِعْلُ مَعْنَى الْحَالِ وَثَوْبٌ صَيْغَةٌ مِمَّنْ تَلْتَلِي الْمَجْرَدِ عَلَى

وَزْنِ قَاعِلٍ كَضَارٍ وَنَاوِرٍ وَمِنْ غَيْرِهِ عَلَى صَيْغَةِ الْمَضَارِعِ

مِنْ ذَلِكَ الْفِعْلِ يَمِيمٌ مَضْمُومٌ مَكَانَ حَرْفِ الْمَضَارِعِ تَوَكُّسًا

مَاقِلًا لِتَحْرِيكِهَا فِي مَسْتَجِبٍ وَهُوَ يَجْعَلُ مَعْلُومًا لِمَعْرُوفٍ

إِنْ كَانَ مَعْنَى الْحَالِ وَالْاِسْتِقْبَالَ مَعْقُولًا عَلَى لَبْتِدَائِ خَوْزِيدٍ

قَائِمًا أَبُوهُ أَوْ ذِي الْحَالِ نَحْوَ جَاءَ فِي زَيْدٍ ضَارِبًا أَبُوهُ عَمْرًا

أَوْ مَوْصُولٍ نَحْوَ مَشَرَّ بِالضَّارِبِ أَبُوهُ عَمْرًا أَوْ مَوْصُولٍ نَحْوَ عِنْدَ

رَجُلٍ ضَارِبٍ أَبُوهُ عَمْرًا أَوْ هُوَّةُ الْاِسْتِقْبَالِ نَحْوَ أَقَامَ زَيْدًا وَرَفَعَ

النَّفْيِ نَحْوَ مَا قَامَ زَيْدٌ فَإِنْ كَانَ مَعْنَى الْمَاضِي وَجَبَتْ الْاِضَافَةُ

زید خوبی در زنگی ثابت است و چنان نیست که
 و تخی باشد و وقتی باشد و در طاق و مخالف
 و طاعت ثبوت و صفت نیست بلکه استعمال عارض
 شده و در خاق و رازق و دیگر صفات یاری
 ثبوت صفتی نیست بلکه باعتبار موصوف قریب
 منزله از تقریر حدوث واقع است ۱۲ در این کلام
 قول یعنی حدوث سوال نحو یا گویند که اسم
 فاعل بر حدوث دلالت می کند و علماء بر بیان
 گویند که فاعله ثبوت می باشد و چه تو فبق
 چیست جواب مراد نجات این که حسب منع
 دلالت بر حدوث می کند بلکه باعتبار قرینه
 زیرا که عمل او مشروط بحال یا استتقال است
 و این اراده منافی علمه بی بیان نیست
 و مراد از اقاوت او معنی ثبوت را
 این که بجهت منع مفید ثبوت می باشد مثل
 عالم که دلالت بر علم دارد برای کسی که محکوم علیه علم
 است و از آن قرآن علم جراتی و حدوث در آن قرصی
 نیست و در این امر نجات را خلاصه نیست ۱۲ -
 کلام قول و کسر ماقبل الاخر و این کثرت و مشهور
 زیرا که گاهی بر وزن فاعل می آید چون داریس
 و یافع و وادق از ایراس یعنی زرد شدن برگ
 و ایقاع بالیدن کودک و ایقان گشتن خواه شدن
 ما دیان و بر وزن مفعول یفتح عین نیز مانند سب
 و محسن از اضمحاط یعنی زیاده گوئی کردن و
 احصان زن خواستن و بر وزن فاعول مثل
 نتوح از نتاج یعنی حمل اسب خواه نافر آشکار
 شدن نتوح چنانکه مشهور است ۱۲ کلام و کسر ماقبل
 و مستخرج و مثال آورد یک مخالف صیغه مضارع
 میم فقط دو حرکت میم نیز و چون هر دو راجع نماید مثال نالت پیدا می شود مثل متفاضل لهذا اقراض بدل نموده ۱۲ کلام
 و استقبال خواه تحقیقا باشد یا بسبب حکایت تا اشکال وارد نشود بگرمه و کلیمه باسط ذرا عید بالوصید زیرا که باسط اگر چه درین جا ماضی
 است لیکن مراد حکایت حال است ۱۲ کلام زیرا که عمل او مشابیه مضارع است پس باید که در زمانه هم مخالف باشد ۱۲ کلام
 مشهوره کثیر الاستعمال دره فعال و فاعول و فعل و غیره نیز از صیغهها اسم فاعل است ۱۲

۱۱ قولہ نہای اعمال اسم فاعل بشرط معنی الحال والا استقبال ۱۲ قولہ باللام ای بلام موصولہ زیر کہ لام تعریف از شرط کلمہ عمل ہے نیاز نمی کند ۱۳ رضی
 ۱۴ چرا کہ اسم فاعل در حقیقت فعل است بحجت زشت داشتن شان و تحول لام بر فعل سوسے صیغہ اسم فاعل بر آورده ۱۵ رضی ۱۶ فاعل فاعل آورده لفظ
 فعل ز مصدر لام فاعل گوشت ۱۷ ازین قیاس فاعل و صفت مشبہ و اسم تفسیل کہ برائے مقول باشد خارج شد مثل اشهر و انقدر ۱۸ درایہ
 ۱۹ قولہ علی وزن آہ یعنی بر وزن مفعول اکثر

باشد حال از مثل قینل و ترشح اختر ازین مثال
 کہ قولہ مفعول قیاس اسم مفعول از لاتی خود
 بر وزن مفعول بر صیغہ مضارع مجہول بود لیکن
 برائے رفع التیاس رباعی و ادز یا دہ نمودند
 و فاعل اورا بحجت مناسبت صمہ و ادہ و ہم را
 تحت تامل و ادرا معادل شود ۱۲ درایہ ۱۳ قولہ
 یعنی تامل لاخری غالباً زیرا کہ گاہے بر وزن فاعل
 و مفعول تیراید چون سالم و جنون و محبوب و
 مزکوم و خرون از باب افعال ۱۴ قولہ شرط
 المذكورہ فی اسم الفاعل یا بداد است کہ برائے عمل
 اسم مفعول شرط حال و استقبال در کلام قرار
 یافتہ شد لیکن ابوعلی و پستیان اورا متاخرین
 مثل اسم فاعل شرط ساخته اند ازلیہ
 شرح ہر ایہ نحو ۱۵ قولہ منی لازم
 لازم خواہ بالا صالہ باشد خواہ یقول سو
 لازم زیرا کہ گاہے فعل متعدی لازم می گردانند و
 سوسے فعل مضارع نقل نماید و از وصفت مشبہ
 می سازند مثل رب وید و ریم و عیم و غیرہ ۱۶ درایہ
 ۱۷ قولہ یعنی الثبوت آہ یعنی دال بر صفت ثابتہ
 باشد نہ حادثہ یعنی زیر کہیم برائے زیر کہیم ثابت
 است و برائے ادر کم نو پیا شدہ معنی اوست
 در دلالت صفت مشبہ بر معنی ثبوت و رضی رضی
 نہ شد لیکن رضای کلام او این کہ صفت مشبہ
 بر معنی حدوث دلالت نمی کند زیرا کہ بر عدم حدوث
 یا بر استمرار و دوام دلالت نمی کند یعنی محض
 بحسب وضع صاحب حسن بود عامست ازین کہ
 در بعضی از متہ باشد یا جمیع از متہ در حقیقت
 دلالت اور بر قدر مشترک است میان ہر دو کہ حدوث
 و ثبوت است و این اتفاق بحسن است کہ فی المنہل ۱۲ و از دلالت بردا یککہ با فعل قائم است بمعنی ثبوت بحسب اصل وضع بمعنی ثبوت مراد است پس بر ضرب
 بعضی از معنی تخصیصک لاخر است یعنی لاخری ثابت است اورا و طاق بمعنی زنی کہ در نکاح نیست و طلاق است اورا تعریف صفت مشبہ صادق نخواہد
 شد زیرا کہ این ہر دو باعتبار اصل وضع برائے حدوث باشد و ثبوت عامی است کہ از استعمال عارض شدہ زیرا کہ طاق زنی را گویند کہ بقادر نکاح بود
 من بعد طلق گردیدہ و ہمیں تقریر بر او تقریف اسم فاعل ہمیں در لفظ مذکور مندرج خواهد شد ۱۸ عبدالرحمن ۱۹ قولہ من قام از تیر دلالت بر من قام اسم از زبان م

معنی نخوید ضرب عمر و امس هذا اذا كان منكرا ما اذا
 ای اسم الفاعل
 کان موعرفا باللام یستوی فی جمیع الازمنہ نخوید ان الصنا
 ابوہ عمر و الان او غدا او امس فصل اسم المفعول
 اسم مشتق من فعل متعدي ليدل على من وقع عليه
 الفعل و صيغته من مجرد الثلاثي على وزن مفعول
 لفظا كمضروب او تقدير الكقول ومرمي ومن غيره
 كاسم لفاعل بفتح ما قبل الاخر كمدخل ومستخرج
 ويعمل على فعله المجهول بالشرائط المذكورة في اسم
 الفاعل نخوید مضروب غلام الان او غدا او امس
 فصل الصفة المشبهة اسم مشتق من فعل لازم
 ليدل على من قام به الفعل بمعنى الثبوت و صيغتها
 ای تیش اسم الفاعل فی انہا ثمنی و جمع و تذکرہ و نون ۱۲ درایہ
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹

۱۲ اشترک
 ۱۳ اشترک
 ۱۴ اشترک
 ۱۵ اشترک
 ۱۶ اشترک
 ۱۷ اشترک
 ۱۸ اشترک
 ۱۹ اشترک

۴ تا مید آورده شعر من صدیق ادنی ثقت + او مدو شاحط و ادنا + من صدیق تعلق بما قبل دار و زجره از یاری صاحب اعتماد و دشمن دوزخ
 روئے سر او گفته که شاحط بالاتفاق صفت مشبه است و تبیین ظاهر العرض بمعنی پاک نفس و عامل اللون و صاحب الوجد یعنی متغیر رنگ و تغییر
 روئے نیز بالاتفاق صفت مشبه است ۱۲ منبیل ۱۳ و قولنا ما تعرف آه خبر بعد خبر و خبر ثانی منضمین و خبر اول ست یعنی صیغه صفت مشبه
 بر خلاف صیغه اسم فاعل و مفعول ست

زیرا که صیغه صفت سماعی ست و صیغه
 آنها قیاسی ۱۲ درایه ۱۳ قولنا بشرط
 الاختیار آه سوائے اقتران بحال و استقبال
 زیرا که بر حدوث دلالت نمی کند و نیز یک
 بر حدوث و ال نباشد تعلق بزندان
 نخواهد داشت و همچنین اعتبار بر موصول
 هم بسبب عدم امکان شرط نیست ۱۲
 ۱۳ قولنا ثلثه وجه الی آخره در مثال
 صفت معرف باللام معمول مضاف یا
 مرفوع ست یا منصوب یا مجرور و همچنین
 در معمول محلی بلام نیز رنخ یا نصب یا جر
 خواهد بود و همین طریق در معمول مجرور از
 لام و اضافت همان سه وجه جایز ست
 ۱۴ پس مجموع شد ۱۲ سه قول حسن
 وجه آه مثال صفت مجرور از لام و
 معمول مضاف با عراب سه گانه و در معمول
 معرف بلام نیز اعراب سه گانه اینهمه شد
 در هر گاه اینها را بادل فهم کنند پیورده خواهد
 شد ۱۳ قولنا منها ممتنع آه امتناع
 اول یعنی صفت معرف بلام یا معمول مجرور
 مجرور از لام و اضافت بجهت تعریف مضاف
 و تنگی مضاف الیه و ثانی یعنی صفت معرف
 بلام یا معمول مضاف مجرور بسبب عدم
 تخفیف که از اضافت لفظیه مطلوب ست
 زیرا که تخفیف یا بحذف تنوین باشد یا
 بسقوط نون تشبیه و جمع از مضاف یا بحذف
 ضمیر از مضاف الیه و درین مثال پس یک
 ازینها یافته شد ۱۲ متوسط نمخ بدانکه

عَلَى خِلاف صِيغَةِ اسْمِ الْفَاعِلِ وَالْمَفْعُولِ اِنَّمَا تَعْرِفُ

بِالسَّمْعِ كَحَسَنِ وَصَعْبٍ وَظَرِيفٍ وَهِيَ تَعْمَلُ عَمَلًا

فَعِلِهَا مَطْلَقًا بِشَرْطِ الْاِعْتِمَادِ الْمَذْكُورِ وَمَسَائِلُهَا ثَمَانِيَةَ عَشْرٍ

اِنَّ الصِّفَةَ اَمَّا بِاللَّامِ اوْ جُرَّةٍ عَنْهَا وَمَعْمُولٌ كُلٌّ وَاوَّاحِدٌ

مِنْهَا اَمَّا مَصْنُوفٌ اوْ بِاللَّامِ اوْ جُرَّةٍ عَنْهَا فَهَذِهِ سِتَّةٌ و

مَعْمُولٌ كُلٌّ مِنْهَا اِنَّمَا مَرْفُوعٌ اوْ مَنْصُوبٌ اوْ مُجْرورٌ

فَذَلِكَ ثَمَانِيَةَ عَشْرٍ وَتَفْصِيْلُهَا نَحْوُ جَاءَ فِي زَيْدٍ

اِلْحَسَنِ وَجِهَةٌ ثَلَاثَةٌ اوْ جَاءَ وَكَذَلِكَ اِلْحَسَنِ اِلْوَجْدِ و

اِلْحَسَنِ جَاءٌ وَّحَسُنٌ وَجِهَةٌ وَّحَسَنٌ اِلْوَجْدِ وَّحَسَنٌ

وَجَاءٌ وَهِيَ عَلَى خَمْسَةِ اَقْسَامٍ مِنْهَا مِثْلُ عَمَلِ اِلْحَسَنِ و

لَهُ قَوْلُهُ عَلَى خِلافِ آه وَايِسَ تَصْرِيحٌ كَرِهَهُ جَمَاعَةٌ سَتِ وَايِسَ مَالِكٌ بِجَافِلَتِ نَحْوَهُ وَايِسَ كَرِهَهُ كَرِهَهُ

عمل صفت مشبه به نسبت فعلی او را میبردست یعنی صفت مشبه شبیه مفعول را نصب کنند فعل ۱۲ درایه عس در معرفه
 بنا بر شبیه مفعولیت و در نگره بنا بر تمیز ۱۲ ست حاصله من ضرب الستة فی ثلثة الذی هو مرفوع و منصوب و مجرور ۱۲ للعه
 اے مسائل الصفة المشبهة باعتبار الاحسنية والحسن والبتع والامتناع والاختلاف ۱۲

عمل صفت مشبه به نسبت فعلی او را میبردست یعنی صفت مشبه شبیه مفعول را نصب کنند فعل ۱۲ درایه عس در معرفه
 بنا بر شبیه مفعولیت و در نگره بنا بر تمیز ۱۲ ست حاصله من ضرب الستة فی ثلثة الذی هو مرفوع و منصوب و مجرور ۱۲ للعه
 اے مسائل الصفة المشبهة باعتبار الاحسنية والحسن والبتع والامتناع والاختلاف ۱۲

له قول مختلف فيه حسن وجه يعني درصفت مجرد از لام و اضافت او بجانب معمول مضاف اختلاف سنت نزد این با تشابه معمول تحت متوجه
 این که این از باب اضافه اشئی الی نفسه است زیرا که مصدر اوجبه و حسن یک است و بعضی گفته اند که صحیح است چون صلی از وجه هم
 است اضافه اشئی الی نفسه لازم نمی آید پس میبویید و جمع بصرف در ضرورت شعر بقیع جائز و از نزد وجه استقاج این که اضافه است بر آن تخفیف است.

بایستی که در کلمه هر قدر که تخفیف عند الاصل باشد
 ممکن بود تخفیف نمایند و چون این جا با وصف
 امکان حذف ضمیر که افعلی غایت تخفیف است
 بر حذف تثنی که ایون تخفیف است کفایت نمود
 صحیح باشد و کوفیه بدون تبحر بنظر تخفیف نمی آید
 یعنی حذف تثنی در تثنی جائز و آشنه اند ۱۳
 کلمه قوله ان کان فیه آه خواه درصفت باشد خواه
 در معمول او اول هفت قسم باشد احسن الی وجه بر صحت فعل
 و جزا و احسن وجه معمول و جزا و احسن وجه و احسن
 وجه احسن وجه مجرور معمول ثانی در دو قسم احسن وجه
 احسن وجه بر صحت معمول ۱۲ کلمه قوله ان کان فیه یزیدان
 یک درصفت و دیگری در معمول و این در دو قسم بود احسن
 وجه و احسن وجه نصب معمول ۱۲

والحسن وجه مختلف فی حسن وجه و الیوقی احسن
 ان کان فیه ضمیر واحد و حسن ان کان فیه ضمیر ان و
 قبیح ان لم یکن فیه ضمیر و الضابطه انک متی رفعت بها
 معمولها فلا ضمیر فی الصفة و متی نصبت او حذر فیهما
 ضمیر الموصوف نحو زید حسن وجه فصل اسم التفضیل اسم
 مشتق من فعل لیدل علی الموصوف بزيادة علی غیره
 و صیغته افعل فلا یبنی الا من الثلاثی مجرد الذی
 لیس بلون و اعیب نحو زید افضل للناس فان کان
 زائدا علی الثلاثی او کان لونا و عیبا یجب ان یبنی
 افعل من ثلاثی مجرد لیدل علی مبالغه و شد و کثرة
 ثم ینکر بعد مصدر ذلك الفعل منصوبا علی التمییز

از ثلاثی غیر مجرد است و اطلاق و احمق مشتق از عیوب شاز است ۱۲ مهمل عه بسبب یافته شدن محتاج الیه و عدم احسینت بجمت
 یافته شدن زهد از محتاج الیه ۱۲ متوسط -

له قوله لفاعل زير كالتفصيل هر چه راست كه در اين تميز فعل تزياد و نقصان باشد و آن فاعل بود و تميز اگر از هر دو تا کرده شود القياس لازم بود
 و اگر مفعول ترجیح داده شود اكثر فعل بدون تفصيل باقی ماند چرا كه اكثر كنه تفصيل از فعل لازم باشد و تميز با تميز در فاعل آسان باشد تا آنچه در مفعول بود
 تميز فاعل اكثر است نسبت مفعول ۱۲ متوسط و در آيه ۱۱ قوله استعماله على ثلثة اوجه يابعد است که استعمال فعل تفصيل يا بكيه از اين وجه سه گانه

بذکر باشد پس خالی از هر سه وجه است و جمع با دو نحو آید بود
 مگر کم و در به عدم عملوا بیکه وضع ادبیه تفصيل
 شی مست بر غیر خود و با من و اضافت مفضل علیه
 ظاهر آن ذکر شود و با لام در حکم مذکور ظاهر باشد
 زير که لام اشارت بجای است یعنی باشد که باقی
 لفظا نخواه حکم مذکور شده اگر خالی از ذکر یکی از
 وجود ثلثه باشد علی از ذکر مفضل علیه خواهد بود
 پس مقصود یک از وضع او مقصود دست مفهوم
 نخواهد بود چون مفضل علیه معلوم باشد و فعل
 خبر واقع شود صحت مفضل علیه اکثر جاز است
 چنانکه تا اسن اے منک گفته می شود در جواب
 کسی که گوید انت اسن ام انا و از این قبیل است
 الشکر برای آبر من کل شیء و قول فرزدق در بحر کمال
 شعوران الذی سئل السامعین لئانه بیضا
 دعائمه اعز و اطول : ای من دعائمه
 بیوت اخرى توجعها بدرستیکه الحسن
 که برداشت سقف آسمان را بنا کرد و
 تعمیر ساخت بر آه ما خانه یعنی که ستونهایش
 گرای ترو در از ترا از ستونهای دیگر خانه است و
 عدم اجتماع دو وجه از این وجه سه گانه بسبب
 این که عرض هر یک واحد است بنه احوال یک مذکور
 گردد دیگر نشود و لیکن قول اعشى نیمون در بحر
 رجز شعور دست بالا اکثر منهم حصی : و انما العز
 للکثرة : که الف و لام دمن بجمع شده پس نباید
 آن است که در این شعر من تفصیلی نیست بلکه
 برای تبیض است تقدیر اول است من تبیض و
 مثل اخیر من که در شعور دست مملک و اخیر من
 ترمیر انعم در آن آخرینا : واقع است و لام دمن بجمع
 است قبیل است زیرا که من تبیضه است تا بمثل

كما تقول هو أشد استخراجا واقبح عرجا و
 قیاسا ان یكون للفاعل كما مر وقد جاء للمفعول قلیلا
 فواعدا و اشغلا اشتهر استعماله على ثلثة اوجه اما
 مضافا كزید افضل القوم او معرف باللام نحو زید افضل
 او بمن نحو زید افضل من عمرو و يجوز في الاول افراد
 و مطابقة اسم التفصيل للموضوع نحو زید افضل القوم و الزید
 افضل القوم و فضلا القوم و الزید ان افضل القوم و
 افضل القوم و في الثاني يجب مطابقة نحو زید افضل
 الزید ان افضل ان الزید ان افضل ان في الثالث
 يجب كون مفردا مذکرا ابدا نحو زید و هند الزیدان الهندان
 و الزیدان الهندان افضل من عمرو و على الوجب الثلثة یضیر

سابق جواب داده شود ۱۲ که درانی الرضی فاعل فاعلا بلام استعمال فعل بدون لام و اضافت بین تميزها تميز است و این قتی است که از معنی تفصیلی خبر باشد موزون
 باسم فاعل و صفت شبه شود و این ترمیم و قیاسی و نزد غیر و سماحی است و همین شرح است شعور تخم بال زید لقره الام قوم اصغرا و کبره ای صغیر و کبره انجم
 زشت شد برای آل زید از روی گروه بسبب ملامت کردن شما قوم را که صغیر باشد و کبره از این قبیل است در آیه کریمه و هو ایمن علیه ۱۱ قوله لا زاد و مطابقت اسم تفصيل
 در آنرا و بجهت مشابهت با فعل من در ذکر مفضل علیه در هر یک مطابقت بجهت مشابهت در ترمیم و نبودش در فعل من ۱۲ متوسطه بفتحین رنگ شدن دشتی

یعنی گردودراستقبال بدون قرینه مستعمل نمی شود و بعضی گفته اند حقیقت برائے استقبال است و مجازاً برائے حال بسبب خفائے حال و بسبب همین خفا در حال اختلاف کردند چنانکه گفتند که حال زیاده موجود نیست بلکه آن میان دوزمانه فضل است و حال نزدیحات سوائے آن نیست که در زمانه بودن او اختلاف الفاعل است بلکه آن زمانه مع آن است که در میان آن بر چیزی من است عامت آن آن ایزن که زمانه باشد یا قدر مشترک میان دوزمانه بود یعنی ۱۲ در معنی ۱۲ و این الحال و الاستقبال و در آمدن صفت نکره مثل اسم

فاصل چنانکه مررت بر محل یضرب بجمله صنادب
 و در عموم و خصوص مانند اسم جنس یعنی چنانکه اسم
 جنس بلام عهد خاص شود تغییر مضارع بعین
 و سوف خاص برائے استقبال گردودر اصل
 مشترک مثل لفظ بعین ۱۲ در ای ۱۲ قول با کمال
 سوال اگر کلام فعل مضارع را خاص برائے
 جان می ساخت بجهت منافات با سوف جمع می
 شد و حال آنکه در آیت کریمه و سوف یعطیک
 ربانک و سوف اخوج حیالام با سوف خراجم
 آمده پس معلوم شد که برائے تخصیص حال نیست
 جواب لام برائے تاکید و حال هر دو باشد و در
 هر دو کریمه برائے تاکید است فقط ۱۲ در ای ۱۲
 قوله مضمومه فی الرباعی آه افعال باعتبار

دُخُولُ لَامِ التَّكْيِيدِ فِي وَهْلِهَا تَقُولُ إِنَّ زَيْدًا لَيَقُومُ كَمَا

تَقُولُ إِنَّ زَيْدًا لَقَائِمٌ وَفِي تَسَاوِيهِمَا فِي عَدِّ الْحُرُوفِ

وَمَعْنَى أَنَّ مَشْتَرِكٌ بَيْنَ الْحَالِ وَالْإِسْتِقْبَالِ كَالسَّمِ

الْفَاعِلِ وَلِذَلِكَ سَمَوْهُ مُضَارِعًا وَالسَّيْنُ وَسُوفَ

تُخَصِّصُ بِالْإِسْتِقْبَالِ نَحْوِ سَيُضْرِبُ وَسُوفَ يَضْرِبُ

وَاللَّامُ الْمَفْتُوحَةُ بِالْحَالِ نَحْوِ لَيَضْرِبُ وَحُرُوفُ الْمَضَارِعِ

مَضْمُونَةٌ فِي الرَّبَاعِيِّ نَحْوِ كَيْ خَرَجَ وَيُخْرِجُ لِأَنَّ أَصْلَهُ

يَا خَرَجُ وَمَفْتُوحَةٌ فِي مُعَادَاهُ كَيْضَرْبُ وَيُخْرِجُ وَأَنَّ مَا

أَعْرَبُوهُ مَعَ أَنَّ أَصْلَ لِفِعْلِ لِبِنَاءِ مُضَارِعَةٍ وَالْمَشَابَهَةُ

الاسْمِ فِي مَا عُرِفَتْ وَأَصْلُ اسْمِ الْعَرَبِ وَذَلِكَ إِذَا لَمْ

تَلْزَمَ حَالًا أَوْ اسْتِقْبَالَ بَعْدَ مَعْنَى حَقِيقِيٍّ أَوْ مَعْنَى كُفَيْفِيٍّ كَمَا مَعْنَى حَقِيقِيٍّ

اصل بر دو نوع است ثلاثی در رباعی
 و چه مفتوح بودن حرف مضارع در
 ثلاثی این که قحطه بسبب خفت خود است
 پس برائے ثلاثی اصل اولی شد رباعی چونکه
 قبل است ابتدا نقل نقل که حتمه باشد خواهد بود و کدره
 ترک کردن زیرا که بر یک از حرف مضارع است کسر
 نقل دارند و کسر حرف مضارع سوا با مضارع فعلی
 کسره بعین لغت مجازیت دیار نیز کسره می دهند نگاه
 پس رباعی دیگر آید چون در رباعی اصل همزه اندر رباعی
 ضربند بر او نقل نموند مثل یفعل و یفعل و یفعل
 و غیره رباعی بر اصل قحطه خفت خود بانی ماند و
 لیکن اهراق میرق و اسطرع یسطع رباعی است
 که درین هر دو در حرف بر خلاف قیاس زیاده شدند
 چنانکه در تعریف خواهد آمد ۱۲ در معنی ۱۲ قول با خروج
 برائے اظهار باب خبره حذف شد و بجهت
 اجتناع در همسره بروقت در آمدن همزه استفهام در خروج منضم ۱۲ در ای ۱۲
 خواهند اعراب یا شنیدانه نشد و خارج کشنده آن اصل نمی مشابهت تا و نیز مفقود ۱۲ در ای ۱۲
 شود که این فعل متدوسه و اهرست یا نیز اول یضربین و اگر نفس نون را معرب گردانند بر آن سه بر شایه تغییر این اعراب جاری کرده باشند آن جائز نیست و نون
 جمع سکون باقی خود بقیاس فاعل واجب میکنند و سکون اعراب متغیر باشد ۱۲ توسط عه یعنی در چهار حرفی خواه هر چهار اصل باشد خواه بعضی از آن ۱۲ در ای ۱۲ -

قول مشترک بین الحال آه یعنی حال و استقبال هر دو معنی حقیقی است و بعضی گفته اند که معنی حقیقی
 حال است و مجازی استقبال و همین قوی است زیرا که مضارع هر گاه بعد از آن قرار گیرد در حال عمل
 اجتناع در همسره بروقت در آمدن همزه استفهام در خروج منضم ۱۲ در ای ۱۲
 خواهند اعراب یا شنیدانه نشد و خارج کشنده آن اصل نمی مشابهت تا و نیز مفقود ۱۲ در ای ۱۲
 شود که این فعل متدوسه و اهرست یا نیز اول یضربین و اگر نفس نون را معرب گردانند بر آن سه بر شایه تغییر این اعراب جاری کرده باشند آن جائز نیست و نون
 جمع سکون باقی خود بقیاس فاعل واجب میکنند و سکون اعراب متغیر باشد ۱۲ توسط عه یعنی در چهار حرفی خواه هر چهار اصل باشد خواه بعضی از آن ۱۲ در ای ۱۲ -

له تدریجاً و اعراضاً ثلثة الرفع مثل اعراب اسم تازیانی اعراب فعل بر اعراب اسم لازم نیاید ۱۲ درایه ۱۳ه قولاً صحیح ای لفعل المضارع الذی لا یكون من آخره الف و لا یاء و لا واو ۱۴ متوسط و ازین قیود احتراز است از تا فصحی و غیره ۱۲ه قولاً و اثنائی ان یكون آه و و صرا اعرابین هم بنون ایکلمه کما عمل اعرابیکه لام یا خبر کلمات مناسب حروف علت مشغول شد و حرف علت ساکن ماند و در ان اعراب بران ممکن نبود و بر آنکه بنا و جوی نداشت اندرون بدل رفع گردانیدند زیرا که نون یا واو در غنچه نشانی داشت و سبب خصوص این بدل با فحالی که در آخر

به نون تاکید لانون جمع المؤنث و اعراب ثلثة انواع
 رفع و نصب و جزم نحو هو یضرب و لن یضرب و لم یضرب
 فصل فی اصبوا اعراب الفعل و اربعة الاول ۱۲
 الرفع بالضمة و النصب بالفتحة و الجزم بالسکون و مختص
 بالمفرد الصحیح غیر المخاطبة تقول هو یضرب و لن یضرب
 و لم یضرب و التانی ان یكون الرفع بثبوت النون و
 النصب بالجرم و مجزما و مختص بالثنیة و جمع المذکر
 المفردۃ المخاطبة صحیحاً کان و غیره تقول هما یفعلان
 هم یفعلون و انت تفعیلین و لن یفعل اولین یفعلوا
 و لن تفعلی لم تفعلا و لم تفعلا و لم تفعلی و التالیث ان یكون
 الرفع بتقدیر الضمة و النصب بالفتحة لفظاً و الجزم مجزماً

ادالف یا واو یا شد انکه تا الف بران و لیر لولین هم بودند
 ضار بران و ضمیر بران شود و یائے تفعیلین برهم بود براد
 خود که الف و واو یا شد در کجوق نون محمول شد و
 وقوع علامت رفع فعل بود ضمیر فاعل که الف و واو بران
 باشد بحیث بودن او مثل جزو کلمه است و سقوط نون
 در حالت جزم ظاهر است زیرا که علامت رفع بود و
 همچنین در نصب زیرا که علامت رفع در حالت نصب
 نصب یائے نمی ماند مگر انکه در و او بر سبب ناصب نام
 رفع ناکل شد و فتح در جزم بدل بجایه او آمد و در
 اشده محض رفع ناکل شد و بدل نیامد انکه ان فی
 موافقاً لما جوی به الرضی ۱۳ه قولاً مجزماً حذف نون
 و نصب این که جزم در افعال بجزم جزم
 اختصاص با ساست پس چنانکه
 نصب تابع جزم اسم بود بحیث نصب تابع
 جزم در فعل یا شد ۱۲ه درایه و گاهه نون با جازم
 ثابت ماند - مشهور لولا فوارس من ذیل و انشر فیه
 یوم الصلیة قاله یوفون یا بحار شاهلم لوفون بانبا
 نون ۱۲ه قولاً بقره الضمة و کلمه بران
 این ضممه در ضرورت ظاهر شود مثل شعره فوشی
 عنها غنای دلم جی - تسادی غنزی غیر خمس دراهم -
 از قلت من القلب یستوی فیضت - هوا حسن
 لا تنفک تزیه بالوجد - شاهد تسادی دیسلوا هم
 یا و واو ۱۲ه قولاً بالنصب بالفتحة بسبب
 خفیف بودن فتح و بقره درت ساکن هم می شود
 شعر ما اقدرنا لشران یرنی علی شحط - من واره
 الحزن من داره صول - فاسودتی عامر عن درایه
 بالشران اسمو یام و لا اب - شاهد ان یرنی وان
 اسمو یسکون یا و او بانا حسب ۱۲ه قولاً و جزم بجزم اللام زیرا که جازم هر گاه حرکت را نیافت جزو را محذوف ساخت و گاهه در ضرورت ثابت
 می ماند شعره بجات زبان تم حبت مقولاً - من يجوز یان تم تجود لم تدر - الم یا تیک و الا بانر نمی - بمالات لیون نمی زیاد - شاهد لم تجود لم
 یا تیک یا بقای و او و یا با جازم ۱۳ه فاعلاً کان او مخاطباً ۱۲

ای الضم الاول ۱۲
 ای علی حسب التوا لیل و
 احراز است از تشبیه و جمع ۱۲ه درایه
 فی الرفع ۱۲
 فی النصب ۱۲
 فی الجزم ۱۲
 الضم ۱۲
 فی الرفع ۱۲
 فی النصب ۱۲
 فی الجزم ۱۲
 فی الرفع ۱۲
 فی النصب ۱۲
 فی الجزم ۱۲

کو قیامت لیکن نزد یغیرہ عامل راقع فعل مضارع آمدن او بجائے اسم است چنانکہ در زیر یغیرای مضارب و رایت رجل یضرب ای ضارب یا دورت برعل یغیرای ضارب چون فعل مضارع مشا یا اسم شد ہذا التیق اعراب اسم و اقوی اولک رفع باشد یا وادند دیریں ہر دو نہیب عامل فعل مضارع معنوی است سوال در درآمدن بجائے اسم فعل ماضی نیز با مضارع شریک است جواب ماضی مبی الاصل است عامل درواثرے بخواب کرد

۱۵ قولہ ان ذان بسبب مشاہرتہ
یا ان مخففہ از ثقلاً از روئے معنی و لفظ
بجہت انکم مرد و مصدری ہستند اصل
دریں باب است و یانی بجہت این کہ
ہمہ ہا برائے استقبال ہستند۔
محمول براں نمودہ شدند و ان فعل
مضارع را بہ نصب کند ہر گاہ پیش او
فعل یا ظن نہ باشد و گاہے جزم کند۔
شعرا اذا فادوا قال ولان المناذۃ قالوا
لے ان یا تا الصیغہ بخطیبہ بحرف یائی
یانی حکایت کردہ است آن را ابو عبیدہ
بجائی ۱۲ درایہ ۱۵ قولہ لیس معنی او
نقی مستقبل باشد یعنی ہو کہ سیویہ
گفتہ حرف براسہ است برائے
۸۳ او اصلی نیست کہ از تصریح
نمودہ باشند ذرا گفتہ
کہ اصل اول است الف از لون
برل گردید و خلیل گفتہ کہ اصل اول
ان یا شد بخذف الف و ہمسرہ
بجہت کثرۃ استعمال قصر نمودند
شش ایش و رایتی شے و علماء در
علی المسار ۱۲ ۱۵ قولہ و کے معنی
او بسببیت ماقبل او است برائے
بایداد و بعضے گفتہ اند کہ کے جارہ من
ناصب بقدرمان باشد ۱۲ ۱۵
قولہ اذ ان و شے کہ مابعد او بر ماقبل او
اعتمادتہ کست رد فعل مستقبل باشد
فعل مضارع را بہ نصب کند و ن جواب د
جز یا باشد نزد سیویہ حرف براسہ و نزد

اللام و مختص بالناقص لیائی والواوی غیر تشنیہ و جمع
و مخاطبہ تقول ہو یرمی و یغزو و لکن یرمی و یغزو و لکن یرمی
و یغزو و الارباع ان یکون الرفع بتقدیر الضمۃ و النصب بتقدیر
الفترۃ و الجزم مجتذ اللام و مختص بالناقص لا لقی
غیر تشنیہ و جمع و مخاطبہ نحو ہو یسع و لن یسع و لم یسع
فصل المرفوع عاملاً معنوی و هو تجریدہ عن الناصب
و الحازم نحو ہو یضرب و یغزو و یرمی و یسعی فصل
المنصوب عاملاً خمسۃ احوال ان و لکن و کن و اذ ان و
ان المقدّمۃ نحو ارباباً یحسین الی و انالین اخرجتک و اسلمت
کی ادخل الجنة و اذن یغفر اللہ لک و تقدّر ان فی سبعۃ
۱۵ قولہ و الجزم نحو قول اللام جعلت تقدیر حرکت و کلبے این الف ثابت می ماند شعرا اذا يجوز بصفت
فطلق ولا ترضها ولا تملق: شاهد لا ترضها بالقاء الف ۱۲ ۱۵ قولہ المرفوع عاملاً معنوی آہ این نزد

یعنی اذ خبری است مضاف الیہ محذوف شد و تنوین محض او درآمد و فتحہ زان برائے این کہ بر صورت ظرف منصوب باشد ۱۲ درایہ ۱۵
قولہ اید آہ و گاہے بسبب محمول بودن او برائے مصدریہ عمل می شود یعنی نصب نمی کند شعرا اذا کان لہ الناس عند تجزیمہ فلا بد ان یلقون
کل ثورۃ شاهد ان یلقون بالثبات لوان با ان ناصبہ ۱۲ اتہل ۱۵ قولہ الواوی اخرجتک عن الناقص الالفی و حکمہ بھی ۱۲

یعنی الی است در نیکو پس اول بودن مفرد لازم است و بعد واو و فائی عاطف واقع در جواب انشاءات بجهت اینکه چون عطف خبر بر انشاء ممنوع است لهذا انشاء را تاویل به ترکیبی نمودند که برانهم مشتمل بود و خبر را باضمایان مفرد گردانیدند تا از قبیل عطف مفرد بر مفرد باشد چنانکه در مثل زرنی فاکر یک ای لیکن منکر زبانه فاکر امینی و نفی اگر چه انشاء نیست لیکن بر توجی بجهت دلالت هر دو بر عدم حمل است ۱۲ درایه ۱۵ قولہ دلام الحجر - حجر مکرشون با علم و حجر یفهم و یفهمین شدہ ۱۲ اصل ح دلام حمل الی است

مَوَاضِعٌ بَعْدَ حَتَّىٰ نَحْوِ أَسْلَمْتُ حَتَّىٰ ادْخَلَ الْجَنَّةَ وَلا مَعِ كَيْ
 نَحْوَ قَامَ زَيْدٌ لِيَذْهَبَ وَلا مِ الْحَدِّ نَحْوَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيَعْتِدَ بِهِمْ
 وَالْفَاءُ الْوَاقِعَةُ فِي جَوَابِ الْأَمْرِ وَالنَّبِيِّ وَالِاسْتِفْهَامِ وَالنَّفْيِ
 وَالْإِثْنِ وَالْعَرْضِ نَحْوِ أَسْلَمْتُ فَتَسَلَّمَ وَلَا تَقْصُ فَتُعَذِّبُ
 وَهَلْ تَعْلَمُ فَمَنْ تَعْلَمُ مَا تَزُورُنَا فَنُفَكِّرُ مَا لِي وَلَيْتَ لِي إِلَّا فَانْفَقْتُ
 وَالْإِثْنِ بِمَا فَضَيْبٌ خَيْرًا وَبَعْدَ الْوَاقِعَةِ فِي جَوَابِ
 هَذِهِ الْمَوَاضِعِ كَذَلِكَ نَحْوِ أَسْلَمْتُ وَتَسَلَّمَ إِلَىٰ آخِرِهِ وَبَعْدَ
 بِمَعْنَىٰ أَلِي أَنْ أَوْلا أَنْ نَحْوِ أَحْسِنْتَكَ أَوْ تَعْطِينِي حَقِّي
 وَوَالْعَطْفُ إِذَا كَانَ الْمَعْطُوفُ عَلَيْهِ اسْمًا صَرِيحًا نَحْوِ
 أَعْجَبَنِي قِيَامُكَ وَتَخْرُجُ وَيَجُوزُ أَظْهَارُ أَنْ مَعَ لَامٍ كَيْ نَحْوِ

که موقوفی مکان باشد و چون این لام ملازم نفی باشد
 لهذا لام جز نام شده و میان این لام و لام که با عطف لفظ
 و معنی هر دو فرق است فرق لفظی اینکه این لام در اینجا بعد
 نفی آید بخلاف لام که در فرق معنوی اینکه لام که برای
 تعلیل باشد و از سقوط او معنی مختل می شود بخلاف
 لام مجرد از قبل و پس لام را ندید که بعد اشتقاق امر و
 الاده آید نیز ان مقدر می باشد مثل ان شرت لا تعدل
 بیتمه و انبار بدلت نیز سبب عطف امر پس بل البیت ۱۲
 ۱۵ قولہ و الفاء الواقعه یعنی تقریران بعد از شرط
 مشروط است که بسببیت ما قبل بر آنست با بعد دوم
 قبل این فائی ازین اشیا که شش گانه بود و در
 درس جا بسببیت مقصود است لهذا از ربع
 بجانب نصیب عدول نمودند تا تغییر لفظ بر توجی
 معنی دلالت کند ۱۲ درایه ۱۵ قولہ و بعد
 الواو آه و بعد نصیب تقریران بعد واو
 افکر گو و او در اینجا بر آنست بجهت است
 لیکن چون که در آنست اصل برای عطف است در اینجا
 عطف جمله خبریه بر انشاء می شود و چون
 منصوب تقریران گردید تا دلیل مفرد گشت
 مصدر که از جمله انشاء می شود معطوف گردید
 و این جائز است فاعل کما - درس واو و او
 صرف بهم داخل است و آن واوی است که در
 صلاحت است اعاده چیزیکه بر معطوف علیه بود تا
 باشد چنانکه لاتا کل السمک و اشرب اللبن که اشرب
 اللبن صلاحت آمدن لایه نمی بسبب انتقال
 معنی مقصود در خود نمیدارد زیرا که درین هنگام عدم
 اکل یا عدم شرب صحیح خواهد شد و مقصود تا اکل و شرب
 عدم اکل یا شرب است و ازین جا و چه تسمیه و او
 صرف نیز مستفاد شد چه صرف در لغت بمعنی باز داشتن
 چون این واو معطوف علیه از آمدن معطوف باز میدارد لهذا او امرت موسوم شد ۱۲ ۱۵ قولہ ای آخزه ای الی آخر ما ذکرنا من الاثنته فی الفایه اهل
 الفاء باو او ۱۲ ۱۵ قولہ لا احسنک آه هر آینه تقدیر خواهیم کرد تا تا اینکه یا مگر اینکه بدی حق مر ۱۲ ۱۵ قولہ و تخرج و بسبب تقریران درین مقام اینکه تا
 عطف جمله بر مفرد لازم نیاید بلکه عطف مفرد بر مفرد باشد ۱۲ ۱۵ قولہ مع لام که بلایه فرق فیما بین لام که دلام مجرد و لام مجرد را ندید
 است دلام که قول را ندید ۱۲ متوسط

۱۵ قولہ یعنی آه و چه تقریران یعنی دلام که دلام مجرد ایکه هر سه جزو جاره هستند و در آمدن حروف جاره بر
 فعل ممنوع است مگر اینکه او را تقریران مصدر گردانند و او بمعنی الی حرف جار حکم جار گرفته و او بمعنی الی حرف جار

۱۵ قولہ ای آخزه ای الی آخر ما ذکرنا من الاثنته فی الفایه اهل
 الفاء باو او ۱۲ ۱۵ قولہ لا احسنک آه هر آینه تقدیر خواهیم کرد تا تا اینکه یا مگر اینکه بدی حق مر ۱۲ ۱۵ قولہ و تخرج و بسبب تقریران درین مقام اینکه تا
 عطف جمله بر مفرد لازم نیاید بلکه عطف مفرد بر مفرد باشد ۱۲ ۱۵ قولہ مع لام که بلایه فرق فیما بین لام که دلام مجرد و لام مجرد را ندید
 است دلام که قول را ندید ۱۲ متوسط

له قوله اذا اتصلت یعنی وقتیکہ لام کے قبل لا یا ستم برائے اہتساب جمع دو لام دو لام کے چون صدرت را می خواہد پسند
بالا کے لایدر ۱۲ غایۃ تحقیق ۱۱۱۱ قولہ بعد العلم یعنی پس لفظیکہ برقیبن دلالت کند خواہ لفظ علم باشد خواہ غیر اسرا قول رأیت

و وجدان یقین و یقین
و تحقیق و انکشاف و
ظہور و شہادت و غیرہ
در ۱۱۱۱ قولہ من الثقلۃ
ان سببہ العلم و ما
بمستاد فی تحقیق خلا
للفسّر و ابن الانباری
۱۲ و سبب فصل ان
عن الفعل جینڈا ما
بالسین او سوف ۱۲
۱۱۱۱ ترجمہ دست خدا
ایکے روز و طاز شاہ بیان
خواہند شد ۱۱۱۱ قولہ
بالمثل انچیس رجا
۸۵ وضع و خشیت و
خوف و شک و تم
و اعجاب آید صدقہ
یا خدمت غنچه از شقلہ نقل
رجوت ان تقول و کنت
ان تقد و خشیت ان ترجم
و علی ہذا القیاس ۱۲
قولہ و لام اللام - اضافت
اللام لاجہا تکرار صالحہ
للاضافۃ ۱۲ کہ قولہ
ولانی انہی احراز ست
از ان کہ در معنی نفی مستعمل
شود از انکہ در بعضے زاید
مستعمل شود مثل لا اضم ۱۱
۱۱۱۱ این ہر چہ ہر یک فعل

اَسَلْتُ لَانْ اَدْخُلَ الْجَنَّةَ وَمَعِيَ وَالْعَطْفِ فَاَعْجَبْتَنِي
قِيَامِكَ وَاَنْ تَخْرُجَ وَيَجِبُ اِظْهَارُ اَنْ فِي لَامٍ كِي اِذَا اتَّصَلَتْ
النَّافِيَةُ نَحْوًا لِيَعْلَمَ وَاَعْلَمُ اَنْ اِنْ اَوْ اِقْعَةً بَعْدَ الْعَلِمِ
لَيْسَتْ هِيَ النَّاصِبَةُ لِلْفِعْلِ اِمْضَاعٌ وَاِنَّمَا هِيَ الْمُحْفَقَةُ مِنْ
الْمُثَقَّلَةِ نَحْوِ عَلِمْتُ اَنْ سَيَقُومُ قَالَ اللهُ تَعَالَى عَلِمَ اَنْ
سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرَضِي وَاَنْ اَوْ اِقْعَةً بَعْدَ الظَّنِّ جَازِيَةً
اَوْ جِهَانَ النَّصْبِ هَا وَاَنْ تَجْعَلَهَا كَاَوْ اِقْعَةً بَعْدَ الْعَلِمِ
نَحْوِ طَلَبْتُ اَنْ سَيَقُومُ فَفَصِلِ الْجَزْمَ وَمَا لَمْ يَلْمُ وَاَلَمْ
لَا مِ اَلْمُرُوْلَا فِي النَّهْيِ كَلِمَةُ اَلْمَجَازَاتِ وَهِيَ اِنْ وَمَرْمَادُ
اِذَا مَا وَجِئَا وَاَيْنِ وَمَتِي وَاَوْ مِنْ وَاَيُّ وَاَيُّ وَاِنِ
اَلْمَقْدَرُ نَحْوُ لَمْ يَضْرِبْ وَاَلَمْ يَضْرِبْ وَاَلَمْ يَضْرِبْ
بِالرَّبِّ مَعْتَدُ ۱۲

و ایزم و بند و لوا سطع و عطف و جزوم او مستعد باشد ۱۱۱۱ قولہ کلمہ المجازۃ - ای کلمہ حیکہ دلالت کند کہ جملہ ثلاثیہ جزو و مسببہ جملہ
اولی باشد و چون بعضے ازینہا اسما باشد و بعضے حرف ہذا لفظ کلمہ آورد تا ہر دورا شامل باشد ۱۱۱۱ و ایہ سببہ سببہ زشتت و اشتقاق
نحو یان عطف فعل بر اسم متوسط سببہ بخلاف الناصبۃ فانہا الرجاء و الطمع فلا یاسب العلم ۱۲ شرح جامی

آه بد آنکه لم او اصل لم است از باره شد خیا که در این شرطیه و بسبب این زیادت بچند چیز خاص شد که آنکه در معنی توقع است چنانکه در قدردان بجا می بینی در لم توقع ثبوت معنی است بعد زمان کلمه مثل لم آید و قوا عذاب یعنی آنگاه ایشان تا ایندم عذاب من بخت و اندکیکن توقع چنین دارند در دم آنکه در معنی دوام است ای دوام یعنی قبل زمان کلمه پس لما مختص با استفراغ است ای در استمرارش تا زمان حال و مثالش همان که در لم آید و قوا آره باشد یعنی در جمع از مرتبه ما ضعیف تا حال عذاب من بچند در در معنی صحیح توقعاً لما بیده و در الما

وَأَنْ تَضْرِبَ أَوْ ضَرْبًا وَأَعْلَمَنَّ لَمْ تَقْلِبَ الْمَضَارِعَ

مَاضِيًا مُنْفِيًّا وَلَمْ يَكُنْ ذَلِكَ إِلَّا أَنْ فِيهَا تَوْقَعًا بَعْدَهُ وَدَوَامًا

قَبْلَهُ فَحَوَاقِمُ الْأَمْرِ لَمْ يَرْكَبْ وَابْيَضَّ بِحُزْنٍ الْفَعْلُ

بَعْدَ لَمْ بِمَخَاصِئِ تَقْوِيلٍ نَدِيمٌ زَيْدٌ وَلَمْ يَأَيُّ وَلَمْ يَنْفَعِ

النَّدَمُ وَلَا تَقُولُ نَدِيمٌ زَيْدٌ وَلَمْ يَأَيُّ وَلَمْ يَنْفَعِ

حَرَفًا كَانَتْ أَوْ سَمًّا فِي تَدْخُلُ عَلَى الْجَمَلَيْنِ لِتَبَدُّلِ

أَنَّ الْأُولَى سَبَبٌ لِلثَّانِيَةِ وَتَسْمَى الْأُولَى شَرْطًا وَالثَّانِيَةُ

جَزَاءً لِمَنْ كَانَ الشَّرْطُ وَالْجَزَاءُ مُضَارِعٌ عَيْنٌ يَجِبُ لِحُزْنِ

فِيهَا لَفْظًا فَحَوَانُ تُكْرِمُنِي أَكْرَمَكَ وَإِنْ كَانَ مَاضِيًا

لَمْ تَعْمَلْ فِيهَا لَفْظًا فَحَوَانُ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُ وَإِنْ كَانَ

لم توقع لم تقلب آه یعنی لم مضارع را ماضی میگردد تا باعتبار زمان این تدبیر جمهوریست و تدبیر فوے که بعضی از آنها جزوی است اینکه لم بچنین لما لفظ مستقبل را ماضی می گرداند و اول صحیح است که برائے ادر کلام غوب نظیر است و آن وقوع مضارع بعد لو و تانی نظیرے ندارد ۱۲ له قول و لم آنکه

قبله نظر از ظاهرها فقط کلمه ناسخ باشد موم حذف فعل بعد ما تبه بعد لم و کلمه در غیر متوقع هم مستعمل می شود و مثالش درم زید و الما آه باشد چهارم بیاید اداه شرطیه و پس گفته نخواهد شد ان لما یضرب من لما یضرب بخلاف لم ۱۲ بوسیله در رایه فاعل بزرگ لما میان آمیت و حرفیت مشترک است و قتیکه حرف بود خاص بمضارع باشد و تینیکه اسم باشد معنی ضرب بود در این نه کلام پس او ماضی خواهد بود لفظاً یعنی در جواب این نیز بچنین باشد خواه جمله سیمیه مقررند با از انجا که مثل قولہ تعالیٰ فلما کتبت علیهم انقضال اذا تفرقت بهم یا قافا که ماضی مقررند بجا بود و کلمه مضارع ۱۲ له قولہ توقعاً بعد ای یعنی بها فعل مترقب متوقع غالباً نحو قافا آه و قد استعمل فی غیر المتوقع ایضاً ۸۶

درم زید آه ۱۲ در رایه که قول و لم آه که شرط تفسیر راست که بعد لم حذف کنند درین صورت لم متعلق است بیکه معمول فعل محذوف است خواهد بود و مثل قول شاعر شعاع کلنت غیر اذا یعنی تخم نلنته فلما دار جارا لفظه غروا و هب به اسه فلم ان ۱۲ له قول و اما کلمه الجاناة آه چون ان اصل کلمات شرط است و باقی فرع اندازد شعر شرط و جزا پس او محذوف میشود هر گاه قرینه قائم باشد در غیر شخص شرطیه گاه منفی بلا باشد و الا یا قی بود مثل ای الا ضربک ای وان لا تاتنی اضربک و بچنین خبر شرطیه اما شرطیه وقت باقی ماندن لایح محذوف می شود و این وقتی است که چیزیکه بر حسب معنی جواب بودن او ممکن باشد مقدم بود مثل فعل کذا اما انقضال

ذکر فاعل هنرا و نرد و فیدان یعنی انجا می آید در در کریمه و ان کنتی فی ربب اذا کنتی فی ربب گفتند زیرا که ان اقادت شک فی بخشند و او اقله انزله از شک است جواب ان برائے شک نیست بلکه برائے عدم قطع است در ایشی که وقوع و عدم آن جائز است ۱۲ رضی عنه و دوام ثبوت منفیت قبل زمان کلمه یعنی استفراغ است ۱۲ له قولہ لما خاصه ای درن لم زیرا چه اصل لم لم ما که در روز آمدت قائم مقام فعل باشد ۱۲ -

له قولا جائز في الجزاء الوجهان ربح بسبب اینکه هرگاه در شرط که اقرب اوست بجهت بودن او ماضی عمل نکرد جزا که بعد از دست بست بعت شرط
چگونه عمل نخواهد کرد ۱۲ متوسط له قولا واعلم آه یعنی هرگاه جزا ماضی فعل متصرف لفظ باشد یا مقدر بغير امس و قد آوردن قایم در آن یا مستند
بسبب تاثیر حرف شرط در معنی یعنی گردانیدن ماضی را به معنی مستقبل احتیاج بجانب فاعل رابطه نیست ۱۲ له قولا منقیا لالا احتراز است از قی

علم که آن در ماضی معنی متصرف است و از
مره فاعل معین نیز حکمش می آید ۱۲ له قولا
جائز فی الوجهان آوردن فاعل مرکب از ذریه که در
شرط در لغز معنی تاثیر قوی نه کرده چنانکه در ماضی
نموده بود پس تا آورده خواهد شد و چون در معنی
اثری ایجاد نموده که مضارع را خاص می مستقبل
گردانیده اگر چه تاثیر قوی نیست پس حاجت
فاخره را قناد ۱۱ در آیه ۵۵ قولا فوجب الفاء
قیه آه زیرا که حرف شرط را نه تاثیر تعلق است یعنی
جزم نه کرده و نه معنوی است یعنی مستقبل نگردد
ضابطه این که حرف شرط اگر در جمله شرط خواهد
بود در آمدن فاعل شرط خواهد شد و اگر تاثیر قطعا
نخواهد بخشید در آوردن فاعل واجب باشد
و اگر تاثیر و عدم تاثیر هر دو متصل باشد

در آن دو وجه جائز خواهد بود ۱۲ در آیه
له قولا و ذلك في الرابع صوابه
۱۲ فی المشهوره درین چهار اخصار نیست
چنانکه از کلام مصنف مستفاد میشود زیرا که
چون جزا فعل مضارع مثبت مضارع مجرد
تفیس باشد آوردن فاعل جزا واجب شود
مثل ان جا و زید فاکرم یا نون اکرمه و چنین
هرگاه جزا فعل ماضی بغير قه لفظ و مقدر باشد
و مفعول او بر و مقدم آید قایم مفعول واجب
گردد چنانکه در آیه کریمه فممن ان یصد
فلیتقسیم و من انساء فلیکفها صاحب
کشاف تفسیر کرده که من البصر الحق و امن لنفسه
البصر و ایا با تقع و من عی فعلی نفسه عی و ایا با فز
یعنی و در قول عبد الرحمن بن حسان شعبد
من یفعل الحنات اللریث کره با و الشریش

الجزاء وحده ما ضیایع الجزم فی الشرط نحو ان تضربنی
ضربتک وان کان الشرط وحده ما ضیایع جزا فی الجزاء
الوجهان نحو ان جئتنی اکرمک واعلم ان اذا کان
الجزاء ما ضیایع غیر قد لم یجز الفاء فی نحو ان کرمتنی اکرمتک
قال الله تعالی ومن خلک کان امنا وان کان مضارعا
مثبا او منقیا بلا جزا فی الوجهان نحو ان تضربنی
او فاضربک وان تشمتنی لا اضربک او فلا اضربک
وان لم یکن الجزاء احد القسمین المذكورین فی الفاء
فی و ذلك فی رابع صور الاولی ان یكون الجزاء ما ضیایع
مع قد کقول تعالی ان یسرق فقد سرق آخر له من
قبل الثانية ان یكون مضارعا منقیا بغير القول تعالی

عند الشریشلان - الشریش کره جمله اسمیه با وجود آنکه جزا واقع است بسبب ضرورت شرعی قایم ۱۲ منهل مع بسبب قریب بودن
عالم و قابل بودن مضارع ۱۲ مع لفظا او تقدیرا مثل ان وقت لم اقم ۱۲

۱۰ قول جملہ اسمیہ آہ لیکن عطف برود مجرم درست نیست مثل قول تعالیٰ من یصلل اللہ فلا ھادی لہ ویزدھم برقرأت جرم و بعضی مرفوع خوانند از بنا بر
 حکم نظر جملہ اسمیہ درایہ ۱۲ قول اولیٰ ان یکن جملہ انشائیہ اما مراد انہما و جملہ اسمیہ در حدیث و عباد استقام و حتی در حدیث و افعال مقابہ و افعال مع و دوم پڑا
 آید در دن فاذا جب گردد و جملہ اسمیہ در حال یس برنگہ اولیٰ انشائیہ نیست تا با استقبال بدل شود پس درین مواضع مذکورہ صرف شرط را در شرط و

جزا نامیہ نیست ہذا بجانب فاسکے را بطریق
 خواہد یافتہ کنزانی المہتل ۱۲ قول اولیٰ ان یکن
 واما استفہام مثل ان ترکن فن بر جملہ و اما در آخر
 ان کہ متشاقق جملہ اسمیہ درایہ ۱۲ قول اولیٰ
 یقع اذا یجئ کلمہ اذا لجا یہ بجائے فآید چرکہ
 اودیم مثل فایر تعقیب ما بعد برکے ماقبل غیر مہلت
 و قرآنی دلالت می کند و مانند فا ابتداء و غیر متع
 است بلکہ از ضروریات است کہ برود چرکے مع
 آید تا ما بعد را با و مثل فایر لبط و بدو شرط است کہ
 جزا جملہ اسمیہ باشد چرکہ اذا شرطیہ اختصاص
 بجملہ فعلیہ در پس این اذ برکے فرق بر جملہ
 اسمیہ خاص شد و ان جملہ اسمیہ باید کہ طلبیہ
 باشد زیرا کہ اذا لجا یہ برکے مفاعلات امر
 محکم علیہ بجملہ مرفوع است درین
 در جملہ خبریہ باشد در غیر او و ان
 آوردن قدم بعد نقیل اشارت است
 باین کہ آمدن فاکثر است و وقوع اذا کمتر
 و از لفظ موضع الفاء اشارت است بدین کہ فاعلیہ
 فایر نشود ۱۲ مہتل و درایہ ۱۲ قول اولیٰ
 تقدیر آہ مذہب جلیل اینکه جزا باین استنباط
 مجرم می شود نہ بان مقدر و مذہب غیر او
 این کہ این جان مع شرط مقدر است و این شیاء
 بر شرط مقدر مذکور دلالت دارند و مصنف
 تا بر مذہب غیر جلیل گفته کہ ان ای ان مع
 شرط بعد اشارت بچکاتہ مقدر می باشد
 مثل فکرم تیج تقدیرہ انتم ان تعلم تیج ۱۲
 رضی ۱۲ قول ہی الامر تحقیقا نحو تعلم تیج
 ادقوۃ نحو حسبک تیم الناس ای کیف
 تیم انسان فان حسبک نزل منزلیہ اکتف کا
 قال اکتف تیم الناس ۱۲ قول اولیٰ ان یکن

وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَالثَّالِثُ
 ان یکن جملہ اسمیہ کقولہ تعالیٰ من جاء بالحسنة فله
 عشر أمثالها و الاربعة ان یکن جملہ انشائیہ اما امر کقولہ
 تعالیٰ قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی و اما تمیما کقولہ
 تعالیٰ فان علمتموهن مؤمنات فلا ترجعوهن الی
 الکفار وقد یقع اذا مع الجملہ الاسمیة موضع الفاء
 کقولہ تعالیٰ وان تصبرهم سبیلنا ما قدمت ایدیهم فاذا
 هم یقنطون و انما یقنطون بعد الافعال الخمسة
 التي هی الامر نحو تعلم تیج و التي نحو لا تکذب یکن
 خیرا لک و الاستفہام نحو هل تزورنا نکر مک و
 التمی نحو کتبتک عندی اخیذ مک و العرض نحو ان تنزل

قال اکتف تیم الناس ۱۲ قول اولیٰ ان یکن
 فائدة اثبات تخشیدہ ہذا شرط مثبت مقدر نمودہ شد یا اینکه معنی است بر اثبات دلالت نمی کند ۱۲

له قوله وبقی فی بعض المواضع - بدانکه درین عبارت بخط محض است زیرا که اگر از بعضی مواضع موضع مراد است که دروغی فعل سبب مضارع باشد پس حال تقدیر
 ان بجزئی بچنین خواهد بود پس تقدیر تخصیص لغوی بعضی مواضع در این معنی در تریج بلا مزاج است و اگر از بعضی مواضع غیر این موضع مذکور مراد است
 پس چنانکه در کرده علاوه از این است که شایع وافی تفریح کرده که ان بعدنی مقدر نمی باشد زیرا که او بجز محض است و در طلب نیست و همین جهت صاحب
 وافی ذکر کرده ۱۲ اش ۱۲ له قوله وذلک لانه

سببیت مقصود بنا شد پس مضارع علیه بعد از
 اشیائے مذکوره آید واجب الرفع خواهد بود بنا
 بر اینکه حال واقع می شود مثل تعدد هر فی
 خود هم یلجئون ای در هم فی حاله که تو هم علی
 بزه الضمیر یا لغت آید اگر صلاحت و صفت
 داشته باشد مثل قه بی من لدنک و لیا
 یرونی بر قرأت رنغ سے و لیا و لیا تا ساقه
 آید مثل لا تذبیب بر تخلیب علیه ایخار لغت نیاید
 استینان است به تبار حالت و صفتیت زیرا که گاه بر آن
 مخاطب از باب لغوی کرده شد گویا غیب پیش بر سر پس
 او گفته شد تغلب علیه ۱۲ له قوله الامر لفظ امر در
 اصطلاح نحو یا ان اطلاق کرده می شود بر مطلق
 امر حاضر باشد یا غایب معودت باشد یا
 مجول لیکن امر حاضر معلوم را امر بصیغه
 گویند و بانی را امر بجز که لام باشد
 و از لفظ امر حاضر معلوم بقیا در شیء و این
 تعریف امر حاضر معودت راست ۱۲ ترجمه شرح لغت
 له قوله بان تحذف آه ایس قول فیکر لفظه
 در قرأت فاذه و اما ضرب زیرا ۱۱ احراز شد زیرا که
 در بنها حرف مضارع مخذوف نشد و اسمائے
 افعال مثل صوم و دروید و نزال و غیره از قسم
 که فعل باشد خود خارج هستند حاجت یا خراج
 اینها نیست و دره اخراج فاسخ لازم آید ۱۲
 له قوله زدت همزة الوصل - ای در اول امر
 بعد حرف مضارع تا ابتدا بسبب لازم
 نیاید و تعیین بهره برانے ابتدا بسبب است این که
 بهره خاص یا ابتدائے مخارج است ۱۲ درایه
 له قوله مضمره برانے ابتداء و موافقت نیز

بِنَا صَبِّ خَيْرًا وَعِدَّ النَّفِي فِي بَعْضِ الْمَوَاضِعِ نَحْوًا لَفَعْلٍ
 شَأْنِكُنْ خَيْرًا لَكَ وَذَلِكَ إِذَا قَصِدَ أَنْ الْأَوَّلِ سَبَبٌ
 لِلثَّانِي كَمَا لَيْتَ فِي الْأَمْثَلَةِ فَإِنَّ مَعْنَى قَوْلِنَا تَعَلَّمْتُ جَهْوَةً
 أَنْ تَتَعَلَّمُ تَنْهٍ وَكَذَلِكَ الْيَوَاقِي فَلِذَلِكَ أَمْتَمْتُ قَوْلَكَ
 لَا تَكْفُرْ تَدْخُلُ لِنَارٍ لَا مَتْنَاعَ السَّبَبِيَّةِ لِذَلِكَ يُقَالُ
 أَنْ لَا تَكْفُرْ تَدْخُلُ لِنَارٍ وَالثَّلَاثُ الْأَمْرُ وَهُوَ صِيغَةٌ
 بِهَا الْفِعْلُ مِنْ أَعْمَالِ الْمُخَاطَبِ بَأَنَّ تَحْذِيرًا وَمِنْ الْمَضَارِعِ
 حَرْفُ الْمَضَارِعَةِ ثُمَّ تَنْظُرُ فَإِنْ كَانَ بَعْدَ حَرْفِ الْمَضَارِعَةِ
 سَالِكًا زِدْتَ هَمْزَةً أَوْ صِلِ مَعْنَى أَنْ تَنْظُرُ تَالِثَةٌ نَحْوُ
 النَّصْرِ وَمَكْسُورًا أَنْ تَنْظُرَ أَوْ أَنْ تَنْظُرَ كَمَا عَلِمَ وَأَخْرَجَ السُّجُودَ
 وَأَنْ كَانَ مَخْرَجًا فَلَا حَاجَةَ إِلَى الْهَمْزَةِ نَحْوِ عِدَّ وَحَاسِبٌ

تا التباس مضارع منظم بر تقدیر فتح همزه و خروج از کسر بسوئے ضمیه بر تقدیر کسره همزه لازم نیاید ۱۲ درایه
 اصل است و نیز تا التباس لازم نیاید بجز مجول مضارع مفتوح العین بر تقدیر ضم همزه و میاضی معودت اکرم بر تقدیر فتح همزه در حالت وقف و با امر اکرم
 مضارع مکسور العین بر تقدیر فتح همزه و میاضی مجول اکرم در حالت وقف بر تقدیر ضم همزه ۱۲ درایه
 سبب او است ۱۲ عده از و بی خارج شد ۱۲ سه بل اسکن آخره و اجعل باقیه امر ۱۲

۸۹

۱۵ دهو- اے امر نزدیک بصرہ وقت خدمت زیادتی بھی مت زیرا کہ مضارع بسبب ہمیں زیادتی مشابہ اسم آوردہ کہ سبب اعراب اوست دہرگا میں سبب مفقود شد اعراب ہم کہ سبب باشد متنی خواهد شد و کوفیہ و اختفیش گفته که امر متنی نسبت بلکه مجرم بلام طلیس من چرا که اصل تم و احوال مقوم و تلفظ باشد لایم بر تحقیق صرف مضارع بسبب متابعت لام مخذوف شد و این هشام هم ادا اختیار ساخته ۱۲ د ۱۵ و لا علی علامتہ انعم و هو سکون الآخر فی المفعول ص ۱۲ ۱۵

و لا حذف فاعله این تعریف مطرد است نزد سیبویه و بر بنسب کسانی هم مطرد نیست زیرا که بر زیاد در مثل ضربی و ضربت زیاد باب تنازع بر تقدیر خدمت فاعل اول صادق می آید و لا علی از اختفیش در کتاب شرح حکایت کرده که لا بوالحسن خدمت فاعل جا دارد و خلاف است مر سیبویه را و از این جا است که چون تعریف صاحب کافیه حاجب در علم و ادب است مصنف لفظ اقیم المفعول مقاما فرود ۱۲ د ۱۵

تولذ ایاقیم المفعول مقاما سوال مفعول یا لم یسب فاعله از روی معنی مفعول است باید که بجای فاعل نیاید و رفع قول ذکر جوایب برکے فعل و طرفت است عدد و ذال فاعل است و طرفت و ذور و آن مفعول است بسبب مشابہت در نظریت آمدن مفعول بجای فاعل در رفع گرفتن اوزح

وَالْأَمْرُ مِنَ الْإِعْطَالِ مِنَ الْقِسْمِ الثَّانِي هُوَ مَبْنِي عَلَى
 علامتہ الجزم کا ضرب اغزو و امر و اسم و اضر یا و اضر و
 و اضر بی فصل فعل بالمسم فاعله هو فعل حین فاعله
 و اقیم المفعول مقاما و یخص بالمتعد و علامتہ
 فی الماضي ان یكون اول مضموم فقط و ما قبل اخر
 مکسوراً فی الایواب التي کیست فی اولها همزة وصل
 و لاتاء زائدة نحو ضرب و دخرج و اکرم و ان یكون اول
 و تانیہ مضموم و ما قبل خیره کذا فی فیما فی اوله تاء
 زائدة نحو تفصل و تصور و ان یكون اوله و ثالثه
 مضموم و ما قبل خیره کذا فی ما فی اوله هیز و صل
 نحو استخراج و اقتی و الهمزة تتبع المضموم ان لم یکن
 مضموم

۹۰ شذوذ ۱۱ د ۱۵ قولہ بالمعنی زیرا کہ اگر لازم برائے مفعول ساخته شود و ذکر فاعل نشاید نیاید نمودہ آید سند الفیصل بانی نماز و آن درست نیست ۱۲ درایه ۱۵ قولہ و علامتہ فی الماضي آه برائے تیز معروف از مجهول تیز نمودہ شد و انقصا من مجهول بحیث این که مجهول فرع است مر معروف را و در اختیار این تیز یعنی ضم اول و کسرا بامل آخر از تعبیرات دیگر این که چون معنی فعل بالمسم فاعله یعنی استناد فعل بجای مفعول یا با در بود زیرا که استناد فعل بجای فاعل اصل است لهذا برائے او از اوزان وزن تا در اختیار کردند تا غایت لفظ بر غایت معنی دلالت کند بر چیز و زنت که در اول خروج از کسره بسوئے ضم باشد از اوزان تا در اول و نقل بر نسبت و زنت در اول خروج هم بسوئے کسره باشد و ال بر معنی غایت است لیکن چون مقصود یعنی دلالت بر غایت معنی از اوزان اول حاصل شود و برائے اختیار وزن ثانی بانی نماز کذا فی العلوی مع زیادتی ۱۵ و ان یكون اوله و تانیہ آه چرا که در فاعله که اوله تانیہ زاید است اگر ضم اول و کسرا بامل آخر انقصا میگردد ثانی را مضموم نمی سازند و ماضی مجهول یا تفعل یا مضارع معروف یا تفعل یا مضارع معروف یا مفاعلت و ماضی مجهول یا تفعل یا مضارع معروف یا مفاعلت در حالت و فاعل انقباس میرفت مثل تکلم و فاعل و در جرح ۱۲ ۱۵ و لا تتبع المضموم و حر مکسوراً تابع نمی باشد زیرا که برین تقدیر جرح از کسره مضموم لازم آید که حرف ساکن اختیار نیست که در حکم است و آن برین عکس خود تفعل تراست ۱۲ درایه ۱۵ سقوط حرف العلة

۱۲ ان یكون اوله و تانیہ آه چرا که در فاعله که اوله تانیہ زاید است اگر ضم اول و کسرا بامل آخر انقصا میگردد ثانی را مضموم نمی سازند و ماضی مجهول یا تفعل یا مضارع معروف یا تفعل یا مضارع معروف یا مفاعلت و ماضی مجهول یا تفعل یا مضارع معروف یا مفاعلت در حالت و فاعل انقباس میرفت مثل تکلم و فاعل و در جرح ۱۲ ۱۵ و لا تتبع المضموم و حر مکسوراً تابع نمی باشد زیرا که برین تقدیر جرح از کسره مضموم لازم آید که حرف ساکن اختیار نیست که در حکم است و آن برین عکس خود تفعل تراست ۱۲ درایه ۱۵ سقوط حرف العلة

له قولاً وفي المضارع بسبب محل اور باصنی مضارع ششون مضارع نسبت باصنی بسبب یادی در اول نقل بود ابتدا ما قبل از او مفتوح گردید تا نقل مضارع که بحیثیت مصدر و زیادتی در اول عارض شده است بسبب تفتیح با قبل از اعتدال پذیرد ۱۲ رضی الله تعالی عنهما بجا که تمانیه لفظ سبقت و واجب بود زیرا که طعقات فطلة هفت مرتبه است و آن حلیب و فلس و جویب و سرکل و جیحول و شریف و فلسی باشند هشت مگر شاید زیادتی از تلم تا ح ۱۲ باشد ۱۲ قولاً و فی الجوف ای آنست که عین ادبایف بدل شده باشد پس جو و صید و نقضه وارد خواهد شد و مثل عین را اجوف از آن گویند که در میان از حرف جیح خالی است ۱۲ الله قول قبل در بیح - پس هر دو قول در بیح کسر و او و یا بصرف حرکت بغا و ز در دو قول و او را باید بدل کرد و قبل در بیح ۱۲ الله قول یا الاشام - اشام عبادت است از پراکنده حرف را که با ضمیر بر می کشیده نشود و در بیح امر است از قصد کردن ضمیر از کفر فاعل یا بر گردانیدن کفر فاعل یا بخرامه پس مانع است که او را مستجاب کند و مثل قبل خواهد گردید زیرا که یا کس مذکور تا بحیث حرکت قبل خود است و در بیح مواضع از اشام مخات قرار می یابد معنی مراد گردید و غرض از اشام آگاه کردن است از اذلال که در اول این حروف ضمیر صلی است ۱۲ رضی الله تعالی عنهما

وفي المضارع ان يكون حرف المضارعة مضمومًا وما قبل
 آخره مفتوحًا نحو يُضْرَبُ وَيُسْتَخْرَجُ الا في باب المفاعلة و
 الافعال التفعيل والفعلية ولفظها الثمانية وان العلامه
 فيها فتم ما قبل اخر نحو يُجاسِبُ ويُدخِرُ وفي الجوف
 ما ضية قيل بيوع ويا التمام قيل بيع و بالواو قول و بوع و
 كذلك باب اخير وان قيل من استخير واقيم لفقيد فعل
 فيها وفي مضارع تعلق العين الفاعلي يقال يبياع
 كما عرفت في التصريف مستقمة فصل اما متعد و
 هو ما يتوقف فهمه معنا على متعلق غير الفاعل كضرب
 واقاليزم وهو ما يتخلل كقعد قائم والمتعدى قد يكون
 الى مفعول احد كضرب زيد وعمرو واولى مفعولين

۹۱
 در مثل العين بجز کسر که خالص ضمیر و اشام معنی آید زیرا که سبب ضمیر و اشام در تالی بود و اختر و انقید ضمیر ما قبل حرف علت بود و در بیح فعل یعنی ضمیر ما قبل فاعل مفعول دست پس در بیح ضرورت که حرکت عین نقل کرده بغا و ز در بیح چنانکه در بیح این مقام است مثل یقول و بیح و بیح ۱۲ الله قول لفقيد فعل بسبب محرک نبودن ما قبل عین در هر دو در اصل چرا که در اصل استخیر و اقوم با و او کسورین بود ۱۲ الله قول کما عرفت فی التصريف آه اشارت است باینکه بیان کیفیت مجهول از وظائف علم تصريف و علم نحو و این جای بیان شده است و او را و ضمیر ۱۲ در بیح ۱۲ الله قول کضرب که معنی آن بدون مفعول تمام نمی شود و همچنین از حرف عنه در عرب این که حرف در رعیت بدون مفعول عنه و مفعول را تصور می کرد و این هر دو متعدی بواسطه هستند ۱۲ در ای ۱۲ الله

قوله والمتعدى آه اسباب تعدیه هفت مرتبه مثل اذ هبت زبانا. تصنیف عین نحو فحرت زبانا لفت مفاعله مثل ما حشمته عین استفعال مثل استخترتته اے صرته فایضا ما حشمته غیر مفعولیه زبانه اذ هبت غلبه مثل اکرمت زبانا تصنیف حشمته بجهت و نوح - استعاطا حرف جر مثل ذهبت زبانا و متعدی را بدون افعال تا آنکه نقل لازم گردانند مثل انقطع و تقطع ۱۲ معنی البیب زیاده الله چون مجهول در متعدی باشد ابتدا بیان متعدی پس بیان مجهول ضروری است ۱۲ زیرا که ضمیر و حرف مضارعت مشترک است میان معروف و مجهول ۱۲

بای کتاب ام بایة سنته تری جهم علرا علی و تحسب به ای تحبہ عالمی ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

بای کتاب ام بایة سنته تری جهم علرا علی و تحسب به ای تحبہ عالمی ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

کاعطی زیداً عمر و ادبها و يجوز فيه الاقتصار على احد
 لاقتضار معناه ايها ويكون ما بينهما الا في الاول كما في ۱۲

مفعولها كاعطيت زيدا واعطيت دنها بخلافنا
 سوارا فمفعول الاول كاعطيت ۱۲

علمت والى ثلثة مفاعيل نحو اعلم الله زيدا عمروا فانا
 فاذا ذكر فيها همهما وجب ذكر الاخر ۱۲

ومنه اري وانا ونبأ واخبر وخبّر وحدث وهذه

السبعة مفعولها الاول مع الاخيرين كمفعولي
 في بعض النسخ الستة مقام السبعة و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴

اعطيت في جواز الاقتصار على احد تقول علم الله زيدا
 الاول المفعول في جواز الاقتصار على اي احد مفعولي باب اعطيت ۱۲

والثاني مع الثالث كمفعولي علمت في عدم جواز الاقتصار

على احدها فلا تقول علمت زيدا خيرا للناس بل تقول
 بالاقتضار على المفعول الاول ۱۲

اعلمت زيدا عمروا خيرا للناس فصل افعال لقلوب

علمت ووطننت وحسبت وخلصت ورأيت ووجدت
 ايسر من غيرها في اللفظ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ و ۳۴ و ۳۵ و ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۱ و ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و ۵۲ و ۵۳ و ۵۴ و ۵۵ و ۵۶ و ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ و ۶۰ و ۶۱ و ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ و ۶۵ و ۶۶ و ۶۷ و ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ و ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۱ و ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و ۸۶ و ۸۷ و ۸۸ و ۸۹ و ۹۰ و ۹۱ و ۹۲ و ۹۳ و ۹۴ و ۹۵ و ۹۶ و ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰

یعنی چیزیست از آنها باوضع فعل علم نیست لیکن بسبب التزام
 اینها معنی العلم را مثل علم که دانید در لیل اینها از انسانی استند
 که فعلی بزه و تصیف متعدی بد و مفعول بودند و بعد
 بحسب و تصیف متعدی بسبب مفعول شدند در این قسم
 کلام است از سبب التزام بنیای علم وی است و غیر
 او بنا و خبر و خبرت زیاد نموده و این مالک در شرح
 تسهیل عدم الحاق چیزیست از آنها با علم اختیار نموده
 و دلیل آورده که آمدن اینها بجائے علم ثابت نشود
 مگر در جایکه افعال حرف برود و لیکن اخبار اینها پس
 استعمال آنها بصورت افعالیکه به مفعول متعدی
 میشوند نادر است ۱۲ نه پس و وجه بودن اینها یعنی
 اعلم اینکه انباء در و تثنی و تحذیر و اخبار معنی
 اعلام است لیکن بجای یک مفعول
 متعدی تقسیم می شوند و درجا تیسر مفعول
 دیگر بواسطه حرف برش اینهمه یا سمانهم
 و قیومی بعلم ۱۲ مکنه ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

۹۲

بالاقتضار علی الثالث بدون ذکر الثاني و کذا
 علمت زیداً عمروا بالاقتضار علی الثاني بدون ذکر
 الثالث ۱۲ غایة الحقیقۃ هه ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

ای سبعة یعنی افعال قلوب بجهت استقراری در عقلی مهت
 است در معرفت و اعتقدت و اردت نیز از افعال قلوب
 هستند و متعدی بد و مفعول مستعمل و احکام افعال قلوب
 درینجا جاری می شوند و وجه تسمیه بافعال قلوب اینست
 اینها در صد و در خود با محتاج بجزایح و اعضاء ظاهری
 نیستند بلکه قوائی باطنی کفایت میکنند زیرا که بعضی
 از آنها برائے تک هستند و بعضی برائے لقیین و برود
 از افعال قلوب یا شنود از اینجا است که اینها افعال تنگ
 و لقیین نیز نام دارند و تنگ در لغت بمعنی خلاف لقیین است
 دانکه گفته که گو یا از تنگ من اراده کردند و در کلامی فعل از آنها برائے تنگ که تسادی طرفین عبارت از دست نیست لغت را با اصطلاح اهل میزان خلط نموده ۱۲
 ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

له قولاً منها ان لا تقتصر به الاكثرت بلا دليل الاقتصار كونه و صرف بادليل الاقتصار في معنى عبارات جيتس باشك تا وقتيكه دليل قائم نشود. صرف يك مفعول ممنوع باشد و اين مسئله مختلف است ز مختصري و مفصل منع كرده و اين حاجب پيروي او نموده و مصنف هم متابعت را كار فرموده و در كشاف از مواضعيكه در ان بجواز صرف مفعول اول بقرينه حكم نموده آيه كبري است كه در سوره آل عمران واقع است و لا يحسبن الذين يجنون بما آتاهم اللّٰهُ من فضله هو خيرا لّٰهم در صورتيكه بحسب بياي غيبت خوانده شود فاعلش

الذين يجنون انهم هو خير لهم در بخا قرينه صرف بخلمم دلالت بخجون بر وجود است ۱۲ مهل ۱۲
 قولاً تعلق اين افعال در امثال لفظي و اعمال منوي بزن حلقه يعني مفقوده الزوت مشابهت داده شده درين كچهان كه زن مذكوره نه صاحب شوهر است و نه قانع از و بچنين اين افعال نه عال طيبه هستند و نه مهل ۱۲ درايه ۱۲ قول اول الاستفهام خواهه استفهام بجهت بود كه همزه باشد مثل ذكوردن خواهه استفهام باسم بود كه متضمن همزه و استفهام است مثل تعلم اي كذا بچنين افعال و علت اين زيدها باس و بي عود خارج و امثال ذلك مگر وقتيكه اينها قبيل ايند نزد بعض سخاة لغتي نمي شوند و اين مشهور نيست ۱۲ كذا في المنهس ۱۲ قول اول

و نرعت و هي فعال تدخل على مبتدأ والخبر فتصيرها

على المفعولية نحو علمت زيدا عالماً واعلم ان لهذا

الافعال خواص منها ان لا تقتصر على احد مفعولها

بخلاف باب اعطيت فلا تقول علمت زيدا ومنها جواز

الالغاء اذا توسطت نحو زيد ظننت قائماً او تاخرت نحو

زيد قائم ظننت ومنها انما تعلق اذا وقعت قبل

الاستفهام نحو علمت زيدا عندك ام عمرو و قبل النفي

نحو علمت ما زيدا في الدار و قبل لام الابتداء نحو علمت لزيد

منطقاً ومنها انما يجوز ان يكون فاعلها ومفعولها

ضميرين بشئ واحد نحو علمتني منطلقاً و ظننتك

فاضلاً و اعلم ان قد يكون ظننت بمعنى اهتمت

۹۳

قبل لام آه و در تحقيق درين طور سه گانه اينكه هر سه صدارت كلام بخواجه و وقت عمل لفظي اين افعال صدارت كلام هر سه جز وقت خواهه شد پس اين افعال از روي لفظ مهل خواهه شد و از روي معني عامل خواهه بود معني مثل اول علت اصدا ببيته و مثال ثانی علت زيدا ليس في الورد و مثال ثالث علت زيدا منطلقاً هر دو جز درين اشك در محل نصب هستند كه در حقيقت بر آنها علم واقع شده است ۱۲ متوسط ۱۲ قول بجوز ان يكون آه زيرا كه مفعول اين باب در حقيقت مفعول دوم است و اول توطيه و تهديد ثانی است چرا كه تاثير آنها در ثانی باشد نه اول پس درين باب اتحاد فاعل و مفعول لازم نياید بخلاف افعال ديگر كه ضريبي و شتمني گفته خواهه شد بلكه ضربت و شتمنت نفسي گفته مي شود و بعد تني و نقد تني با اين كه از افعال قلوب نيستند بلكه بر وجهي كه بعضي هر دو است و از افعال قلوب است محمول است مثل حمل يقين بر يقين ۱۲ درايه ۱۲ قول قد يكون ظننت آه از دست آيه كبريه و ما هو على القريب يقين يعني بر قرانه و در عبارات است كه اتهام گرواندين چيزه مقام گمان بر و اين معني ظن كه از افعال قلوب است قريب است ۱۲ جمله حكيم ۱۲ جمع خاصه يعني امر كه يقين باي نشي باشد و در ديگر سے يافته نه شود ۱۲ جمله از تعلق بمعنى ترك عمل لفظي در جواب سبب با معني نه محلا ۱۲ مهل ۱۲ اي متصلين زيرا لكه اكر كيه ازان هر دو متصل اين افعال يا تنها خاص نبود مثل اياك ظننت ۱۲ درايه

قلوب نيستند بلكه بر وجهي كه بعضي هر دو است و از افعال قلوب است محمول است مثل حمل يقين بر يقين ۱۲ درايه ۱۲ قول قد يكون ظننت آه از دست آيه كبريه و ما هو على القريب يقين يعني بر قرانه و در عبارات است كه اتهام گرواندين چيزه مقام گمان بر و اين معني ظن كه از افعال قلوب است قريب است ۱۲ جمله حكيم ۱۲ جمع خاصه يعني امر كه يقين باي نشي باشد و در ديگر سے يافته نه شود ۱۲ جمله از تعلق بمعنى ترك عمل لفظي در جواب سبب با معني نه محلا ۱۲ مهل ۱۲ اي متصلين زيرا لكه اكر كيه ازان هر دو متصل اين افعال يا تنها خاص نبود مثل اياك ظننت ۱۲ درايه

لہ قولہ بمعنی معرفت آہ عرب معرفت را با در اک نفس شے خاص کردہ اند یعنی حکم چیزے بروہیں جہت مقبول و احد را نصب میدہد و علم را از علم نفس چیزے دیوید
 آن چیز ہستے یعنی با حکم چیزے دیگر بر و استعمال نمودہ اند لهذا مفعول واحد و مفعول را نصب می در ۱۲ لہ قولہ بمعنی البصر یعنی البصر اگر بمعنی استعمال
 بصر کا در افعال جوامع مست مستعمل می شود مگر از علت یا بصر نزد یک است و باید دانست کہ این افعال مذکورہ را سوائے معانی مذکورہ معانی دیگر ہم است چون

آن معانی از معانی علم و فن قریب نبود مثل حسب
 بمعنی مرت ذرا حسب و لغت بمعنی مرت ذرا حال و
 رعیت بمعنی کفالت ایند اصناف از ان نوع نہ نمود
 ۱۲ قولہ حکیم لہ قولہ افعال انما تفتہ ویر نسیم این
 افعال بنا تفتہ نیکہ اینہا نیست دیگر افعال ناقص
 مستند زیرا کہ بزبانہ دیگر حدوث و دلالت نمی نمایند
 یا بر فرغ تمام نمی شوند و در اوقات قائمہ ہستند
 بمشغوب میدارند یا نسبت افعال کہ فقط بر فرغ
 تمام نمی شوند شمار اینہا ناقص است یعنی اینہا محدود
 چند ہستند بچلک افعال تامہ کہ در شمار نہایتے
 نہ اند از جنس و تابعین او حرقت اینہا مروی
 مستخرج کہ بدین معنی کہ در فراد یا شد دلالت می نمایند
 یعنی بولے تقریر خبر متداویر ہستے می آیند ۱۲ در ایہ
 لہ قولہ صفت مصدر با ازین قیادہ
 افعال احراز حاصل شد زیرا کہ برائے
 ثابت گردانیدن مفاعل صفت مصدری
 آیند چنانکہ ضرب بر تقریر فاعل بر ضرب تخرج
 تقریر فاعل بر تخرج دلالت می نماید ۱۲ در ایہ
 قولہ کان و صار ہا سیوہ سوائے کان و صار ہا
 و لیس ذکر نہ کردہ و بعد از گفتہ کہ چیزے کہ مثل این چیز
 باشد در یکہ از خبر متغایا باشد و ظاهر معین
 است کہ غیر مضمومند و مرادفات صائش آل تخرج
 و حال و مال و جار دانند و استعمال و تحول و مرادفات
 یا تخی ششہ التار در آخر ہرہ و ماقتا و مادی و ارام
 از ارام بر تخرج از افعال ناقصہ یا ششہ ۱۲ بعد از حکیم
 لہ قولہ حکم متاہای معانی این افعال چنانکہ بمعنی
 ثبوت در کان و انتقال در صار و مرادفات او و امداد
 در مازال و المانک و مافی و مایرج و توقیت در
 ما دام و فنی در لیس پس معنی کان زید قائم و امداد

وَعِلِمْتُ بِمَعْنَى عَرَفْتُ وَرَأَيْتُ بِمَعْنَى ابْصَرْتُ وَوَجَدْتُ
و منہ قولہ تجانی فانظر ما ذاکری ۱۲

بِمَعْنَى صَبَّتِ الضَّلَالَةِ فَتَنْصِبُ مَفْعُولًا وَاحِدًا فَقَطْ فَلَا
أَوَّلًا مَفْعُولًا وَ قَصْدًا

تَكُونُ حِينَئِذٍ مِنْ أفعالٍ لِقَوْلِهِ فَصَلِّ لِأفعالٍ لَنَا
ای طین از انصبت بہا مفعولا واحد ۱۲ لہ کون خبرہ المعانی نہا ۱۲

هِيَ أفعالٌ وَضَعْتُ لِتَقْرِيرِ الفاعِلِ عَلَى صِفَةٍ غَيْرِ صِفَةٍ
ای تثبتت ۱۲ وی اخبار ۱۲

مَصْدُورًا وَهِيَ كَانٌ صَارَ وَظَلٌّ بَاتٌ إِلَى آخِرِهَا
ای آخر ملک ال افعال ۱۲

تَدْخُلُ عَلَى الْجُمْلَةِ الاسْمِيَّةِ لِإِفَادَةِ نِسْبَتِهَا حَكْمًا وَمَعْنَاهَا
نہہ الجملة المسماة ۱۲ و انما تدخل علیہا ۱۲

قَدْ تَرَفَعُ الْاَوَّلُ وَتَنْصِبُ التَّالِيَّ فَتَقُولُ كَانَ زَيْدٌ قَائِمًا

وَكَانَ عَلَى ثَلَاثَةِ اقسامٍ ناقصَةٍ وَهِيَ تَدُلُّ عَلَى ثَبُوتِهَا
کلمتہ ۱۲

لِفَاعِلِهَا فِي الْمَاضِي قَادِمًا فَكَانَ اللهُ عَلِيمًا حَكِيمًا أَوْ
بہت خدا دان صاحب حکمت ۱۲ بحسب القرینتہ ۱۲

مَنْقُطَةً فَكَانَ زَيْدٌ شَابًا وَتَامَةً بِمَعْنَى ثَبُوتِهَا وَحَصَلَ
بنا بر مضموم و تخرج از فرغ تمام تخرج ۱۲

فَكَانَ الْقِتَالُ أَيْ حَصَلَ لِقِتَالٌ وَزَائِدَةٌ لِتَبْغِيرِ
کن فیکون و کان ۱۲

است در زمان گذشتہ و معنی صار زید غنی کہ زید از فقر سوئے تو اگر می استعمال نمود و بر همین قیاس است باقی افعال ۱۲ غایہ کہ قولہ زائده ای
 در لفظ بمعنی برود و گلبے در لفظ فقط مثل زید کان قائم کان درین مثال دلالت می کند بدین کہ قیام زید در زمان ماضی بودہ و زائدہ اگر چه ناقصہ
 نیست لیکن برائے استیفای جمیع استعمالات مذکور شد و این زیادت خاص است بلفظ کان نہ مشتقات او بخلاف ہر دو قسم اول کہ در تمامی مشتقات او نیز
 جاری است ۱۲

له قول جیاد بنی آه جیاد جمع جید یعنی اسپتیکور و در لریع الیرسانی یعنی ترغ و تعلق و مسومت اسپها که بر و علامت گزارند و عراب بکرتازی و جیاد مبتدا مضاف
 انجی مضان الیرانی بکریل از دو قسمی خیر او علی کان المسومت متعلق تیشانی و العراب صفة المسومت ترجیحا اسپان نیکور و در شرح الیرسیر من کہ ابی بکر
 ست فبذو رفیع اند بر اسپان تازی کہ بر و علامت و نشان تیز روی و نیک روی گزارفته اند ۱۲ شرح له قول لا انتقال از حائے بکالے گاہے انتقال
 از مکانے بکالے و از ذاتے بزاتے حی آید دریں
 نہنگام معنوی مانی باشد مثل صا ر زید من قرین
 الی قرین و من خال لہ لہ بکر ۱۲ درایہ ۱۳ قولہ لا انتقال
 الی ترک ہذا الافعال علیہا وہی

بأسقاطها معن الجملۃ لقول الشاعر شعراً
 پس عدم و وجود برابر باشد ۱۲
 مثل قول شاعر مسطور نہداشت ۱۲

جیاد ابنی بکر تسامی علی کان المسومت العراب

ای علی المسومت و صارا لا انتقال نحو صا زید غیبی
 من حال ۱۲ حال ۱۲ کلمہ ۱۲
 اصبر و امسی اضحی تدل علی اقتران مضمون الجملۃ بتلاک
 الی وقت جیاد
 الاوقات نحو اصبر زید ذاکرا ای کان ذاکرا فی وقت الصبر

و بمعنی صا نحو اصبر زید غنیاً و تامۃ بمعنی دخل فی
 تکون ۱۲
 الصباخ و الضحی و المساء و ظل و باتید لان علی اقتران
 مضمون الجملۃ بوقتہما نحو ظل زید کاتباً و بمعنی صا و مازال
 دہو انہار و اللیل ۱۲

ماقتی و ما برح و ما انتقل تدل علی استمرار ثبوت خیر لفا علی
 دہو انہار و اللیل ۱۲

مذ قیلہ نحو مازال زید امیراً و یلز ما حشر النفعی مادام زید
 ای خبر کلمہ مادام ۱۲

۹۵
 محذوف و آن خبر مذکور پس بنا بر معنی
 اول حاصل کلام این کہ ابتدائے مدت استمرار
 ثبوت خبر برائے فاعل زمان پیش آمدن و پدید
 ست بر خبر و بنا بر معنی ثانی اینکه ابتدائے مدت
 استمرار زمان پذیرفتن اسم ست مر خبر را شرح
 الشرح مآتہ عامل ۱۲ قولہ مذ قبلہ ایے مذ
 قبل الفاعل ذلک البجر یعنی ان ذلک البجر ثابت
 لفاعل علی و بعد الاستمرار نہکان ذلک الفاعل
 قابلہ لذلک و صا لکما فی المقادیر ۱۲ درایہ ۱۳
 قولہ و یلز ما حرف النفعی پس برا استمرار خبر برائے
 فاعل خود دلالت نحو اینہم خود زید را کہ معانی
 این افعال نفی ست و از در آمدن نفی افادت
 اثبات نخواہند نمود کہ نفی نفی اثبات باشد و

گاہے ازین افعال حرف نفی در قسم لفظاً محذوف باشد لیکن معنی مراد بود مثل تا انہم انفتحو من کسوفہم ای لا لفتو ۱۲ درایہ ۱۳
 حقیقۃ الی اخرے نحو صا اللیل مجزاً ۱۲ محسہ ای حصل کتابتہ فی النہار ۱۲ ست ازین مثال بودن زید امیر وقت خرد سال بودن او ہمیدہ
 نمی شود بلکہ امیر بودنش وقت صلاحیت او برائے امارت نفی می آید ۱۲

گاہے ازین افعال حرف نفی در قسم لفظاً محذوف باشد لیکن معنی مراد بود مثل تا انہم انفتحو من کسوفہم ای لا لفتو ۱۲ درایہ ۱۳
 حقیقۃ الی اخرے نحو صا اللیل مجزاً ۱۲ محسہ ای حصل کتابتہ فی النہار ۱۲ ست ازین مثال بودن زید امیر وقت خرد سال بودن او ہمیدہ
 نمی شود بلکہ امیر بودنش وقت صلاحیت او برائے امارت نفی می آید ۱۲

له قول اول مطلقا - قال ابن قول سبويه است واين لرح تابع ادر شده چنانکه ليس فتن الیه شده در ماضی والا لایوم یا یوم مقصور و فاعلهم در مستقبل و جهوه
 نجات بر آنند که ليس بر لغت نفي حال است و اندلسی گفته یقین میرانم که قیامین هر دو قول تناقض نیست زیرا که خبر ليس هر گاه مقید بکراتی زمانه نباشد محمول
 بر حال خواهد بود و چنانکه ایجاب بر و محمول می شود هر گاه مقید بکراتی از زمانه نباشد که بود بر همان مقیدیه محمول می شود الا ان فی الرضی و اصل ليس ليس بکیر
 یا بر لغت تخفیف کرده یا انگیزد چنانکه در لغت بکیر العين
 لغت بکیر فاء سکون العين گویند و یا با لفظ بدل نه
 شد تا بر عدم تصرف و مفارقت ادا از برادران خود
 دلالت کند و دلیل بر فعلیت او حقوق ۳۳ است تا نیت
 ساکنه و ضمائر متصله باز در آن تراوست و گوئیم
 گفتند که حرف است و عدم تصرف مؤید است و
 بعضی گفته اند اصل اول ليس یعنی لام موجود ليس
 تخفیف کرده شد و مستعمل با استعمال لایک تبریج
 گردید ۱۲ علی حکیم علیه قول بقیة احکامها از جواز
 تقدیم اخبار بر اسما در همه با و بقیة فعل در ده
 اول و ناهای برودنی در اخباریکه مصدرها استند
 و خلاف در ليس ۱۳ علیه قول اول در الجراء و آه آنکه
 این مالک در تبیین گفته که بعضی از افعال متعارفه
 برائے شروع است مثل طفق و جعل و اقع
 و خلق و انشاء و هبت و قام و بعضی
 برائے مقاربت اسم با غیر مثل طبل و کلام
 و کرب و ادتک و ادانی و بعضی برائے رجاء مثل
 عسی و جری و اخلاق و تشارح تبیین گفته که چون
 بعضی از اینها برائے مقاربت است ابتدا مجموع را
 از قبیل تسمیه کل باسم جز نام نمودند ۱۴ علی حکیم
 علیه قول نه دوم فعل یا ماضی غیر متصرف زیرا که از
 ماضی مجهول و مضارع و امر و نهي و غیره نمی آید و
 وجه عدم تصرف ادا این که عسی بسبب لغت
 انشاء طبع در جوار مثل فعل و نیت است و انشاء
 اکثر از معانی حروف می باشد و حروف دائمی
 غیر متصرف آید ۱۵ ش علیه قول عسی زید یوم زید
 بنا بر اسمیت عسی و ان یوم در عن نصب بنا بر
 خبریت بر تسمیه اکثر نحوایان و نزد گویند ان یوم
 مرفوع الحی بدل از زید بدل استعمال که درین جملة
 و تفصیل است و اشتراط آن در خبر عسی برائے ثابت کردن معنی توحی است زیرا که توحی جز در مستقبل نمی باشد ۱۶ علیه قول و قد یجوز ان یوم و شعیر
 عسی الکر یا نری اسمیت فیه ۱۷ در باره فروع قریب ۱۷ در باره که قول و هو کاد و سایر متصرفات او درین حکم شریک هستند لیکن چون حرف نفي
 بر باب کاد در آید در ان سنده است یک حرف نفي افادت نفي کند چنانکه در افعال دیگر ماضی باشد چون و کاد و افعال ماضی چون اذ ان
 آنچه یک کاد یک کاد یا افعال ماضی است دوم حرف نفي مقید معنی نفي می شود ماضی یا باشد یا مضارع سوم نفيش در ماضی اثبات است

الامیر السأولیس یدل علی نفي معنی الجملة حال اول قبل
ای نفي نفي حال ۱۲

مطلقاً و قد عرفت بقیة احکامها فی القسم الاول فلا
وای نفي تحت الام ۱۴

نعیدها فصل افعال المقاربت هی افعال وضعت
وای نفي تحت الام ۱۴

للدلالة علی نفي الخبر لفا علیها و هی ثلثة اقسام الاول
وای نفي تحت الام ۱۴

للرجاء و هو عسی و هو فعل جالی استعمل منه غیر
وای نفي تحت الام ۱۴

الماضی هو فی العمل مثل کاد الا ان خیرة فعل مضارع
وای نفي تحت الام ۱۴

مع ان نحو عسی زید ان یقوم و یجوز تقدیم الخبر علی اسم
وای نفي تحت الام ۱۴

نحو عسی ان یقوم زید و قد یجوز ان نحو عسی زید یقوم
وای نفي تحت الام ۱۴

والتانی للحصول و هو کاد و خیرة مضارع دون ان
وای نفي تحت الام ۱۴

نحو کاد زید یقوم و قد تدخل ان نحو کاد زید ان یقوم
وای نفي تحت الام ۱۴

والتالی للاخذ و الشرع فی الفعل و هو طفق و جعل
وای نفي تحت الام ۱۴

۹۶

و تفصیل است و اشتراط آن در خبر عسی برائے ثابت کردن معنی توحی است زیرا که توحی جز در مستقبل نمی باشد ۱۶ علیه قول و قد یجوز ان یوم و شعیر
 عسی الکر یا نری اسمیت فیه ۱۷ در باره فروع قریب ۱۷ در باره که قول و هو کاد و سایر متصرفات او درین حکم شریک هستند لیکن چون حرف نفي
 بر باب کاد در آید در ان سنده است یک حرف نفي افادت نفي کند چنانکه در افعال دیگر ماضی باشد چون و کاد و افعال ماضی چون اذ ان
 آنچه یک کاد یک کاد یا افعال ماضی است دوم حرف نفي مقید معنی نفي می شود ماضی یا باشد یا مضارع سوم نفيش در ماضی اثبات است

له اے قائل اسم معرف بلام و صفات بمعرف بلام و ضمیر غیر نکرہ منصوبہ ۱۲ دربارہ ۱۱ قوله حروف الجراء و این حروف چون جری گنند لهذا بحروف جری نام شد
 و گفته اند سبب جرائی یعنی کشیدن در سائیدن اذ معنی فعل یا شبه او را بجای اسم نام ایصال حرف بر شد چنانکه از قول مصنف آنکه لا فضا و لعقل آه یا شد

ظاهر است و اصل این است که افعل که از
 و صیدن تا اسماء قاصر بودند سبب این حروف
 اعانت یافتند و از این جا است که زائده آل
 حروف یا چیزی متعلق نمی شود زیرا که او را
 تقویت و تاکید آمده است و نیز جی است
 عمل باز داشته شده یا چیزی متعلق
 نخواهد بود زیرا که حرف جری بی نامی است که پس
 عالم برائے او نخواهد بود چنانکه برائے او
 محمول نیست ۱۲ منهل و بجهت اعانت اینها
 افعال را که در عمل اصل اند به نسبت اسماء
 حروف و کثرت اینها به نسبت سایر حروف
 این حروف بر جمیع حروف مقدم شدند ۱۳
 قوله اذ معنی الفعل مصنف از معنی فعل آنچه از
 معنی فعل استنباط کنند و از ترکیب فعل
 نباشد مثل طرف و جار و مجرور و حرف
 نداد و حرف تلبیه و اسماء اشارات
 ۹۹ و اسماء افعال و تلبیه و ترحی و تشبیه
 و غیره که معنی فعل دلالت نماید از آنجا که
 و از تشبیه فعل چیزی که عمل فعل نماید و از
 از ترکیب او باشد مثل اسم قائل و اسم
 مفعول و مصدر و صفت تشبیه و افضل
 انقضیل لهذا آوردن لفظ مشبه فعل ضروری
 اقتاد و اگر این لفظ نمی بود لفظ معنی الفعل چنان
 در بحث حال کفایت کرده بسند نمود ۱۲
 ۱۱ قوله الی یا تلبیه الی نزدیک شدن کفاتی
 الطرح یعنی حروف بر حروف اند که موهوم
 هستند برائے رسائیدن فعل یا معنی فعل بجای
 چیزی که نزدیک شده است آن چیز را حروف
 یعنی حروف برود داخل شده است و اگر چه خواهیم

أَوْحَالَ فَوْحَبًا رَاكِبًا زَيْدًا وَحَبَّانِيًّا رَاكِبًا وَأَمَّا الذَّمُّ فَلَمْ
 فَعَلَانِ أَيْضًا يَبْسُ فَوْحَبًا رَاكِبًا عَمْرٌ وَبَسُّ غَلَامِ الرَّجُلِ
 عَمْرٌ وَبَسُّ رَجُلًا عَمْرٌ وَسَاءَ فَوْحَبًا رَاكِبًا زَيْدًا وَسَاءَ
 غَلَامِ الرَّجُلِ زَيْدًا وَسَاءَ رَجُلًا زَيْدًا وَسَاءَ مِثْلُ بَسُّ رَجُلًا
 الْأَقْسَامُ الْقِسْمُ الثَّلَاثُ فِي الْحُرُوفِ وَقَدْ مَضَى نَقْرًا وَأَقْسَامًا
 سَبْعًا عَشْرًا وَفِي الْيُرُوفِ وَالْحُرُوفِ الْمَشْبُوبِ بِالْفِعْلِ وَفِي الْعَطْفِ
 وَفِي التَّنْبِيهِ وَفِي النَّدَاءِ وَفِي الْإِجَابِ وَفِي الزِّيَادَةِ
 وَفِي التَّقْسِيرِ وَفِي الْمَصْدُوقِ وَفِي التَّخْفِيفِ وَفِي
 التَّوْقِيعِ وَفِي الْأَسْتِفْهَامِ وَفِي الشَّرْطِ وَفِي الرَّدِّ وَ
 تَأْتِي التَّائِيثُ السَّاكِنَةُ وَالتَّنْوِينُ وَنَوْنُ التَّكْدِيمِ فَصَلِّ حُرُوفَ الْحَرْفِ
 حُرُوفٌ وَضِعَتْ لِإِفْضَاءِ الْفِعْلِ شَبِيهًا أَوْ مَعْنَى الْفِعْلِ الْمَبْنِيِّ
 رسائیدن ۱۲

مترج بود چنانکه در صورت برید و انان مار برید خواه در تاویل اسم مثل و کلمات کلیمه الکریمه ای بر چه ۱۲ است
 در حال حب و ذرا و احوال نزدیک که مخصوص بالمدح است ۱۲

توله و معنی عن آه و آن لایست که براسه داخل می شود که آن اسم حقیقتی با حکما از مائل توله که آن لام تعلق آن قول دارد قانیه باشد مثل لام که بر الذین است و داخل است و آن از کفار که قائل قول لو کان غیر آه اند غائب است و آن لام تعلق بقال دارد و آهین مالک و غیره گفتند که این لام تعلق است و بعضی گفتند که لام تعلق است و آن لایست که بر اسم ساح قول رابعا آنچه در معنی قول باشد حرمی کند ۱۲ توله قال الذین کفروا الذین کفروا الذین است و آن لام تعلق بر انما و اول بر بودن لام و در اینجا معنی عن این که اگر این لام معنی عن نبود لازم آید که بجایه سبقونا یا سبقتونا باشد زیرا که قول حال قول لام واقع شود قول یعنی خطاب نبود و از اینجا است که هر گاه قال لا گویند معنیش فاطمه که نزد رسول من بالاسه که معنی عن باشد صله قول آید از قول معنی روایت اراده گفتند مثل قلت که او منتهی است روایت عنه و بیگام بودن با و هر چه در معنیش باشد صله قول یعنی حکم بود مثل قال یا ای حکم یعنی است در عهد الرحمن ۱۲ سکه توله و نیزه نظری در استدلال بگویند هر چه که لام معنی عن است تا مثل است زیرا که صاحب کتابت و دیگر مفسرین مثل صاحب مجمع البیان و غیره ذکر کرده اند که این کلام کفار است مخاطب بجز منین گویند گفتند که آنچه محمد صلعم از حق حمل و علی آورده اند و از ابا آن دعوت می کنند اگر در واقع و نفس الامر فائده حال یا معقودت مال بودی این گروه و منین در ایمان آوردن بآن بر ما سبقت کردی نمی توانستند بلکه اولایان ایمان می آوردیم زیرا که با بیان از ایشان در دانش اولی و سابق هستیم و چون احتمال دارد که کفار وقت تکلم باین گفتار خطاب به بعضی منین کرده باشند مثل ابراهیم مثلا و از ما سبقونا بعضی دیگر که اسلام نشان شنیدند مثل ابن سلام و یاران او لهذا وارد نخواهند شد این که درین بیگام بر حسب قاعده مذکور سابقونا یا بد سبقونا یعنی چون صله قول لام واقع شود معنی خطاب بود هر گاه قال لا گویند معنیش مخاطبه گیزند منین درین بیگام اسم مفعول عظیم محذوف باشد ۱۲ توله تعجب مراد از تعجب اعظم است که استحقاق تعجب دانسته باشد چرا که سالم و یاقی نمانند چیزی در دنیا از ذات زاده اندیکه بر کوی که حاصل شعرا شده است مقام حیرت و تعجب است و از اینجا است که لفظه مراد از آیه نخواهد گفت و این لام بجز قسم مستعمل نمی شود ۱۳ توله لایستی و علی الاپیام محذوف مضاف به علی مراد الاپیام و حیدر با فتح گره شام گوزن و زکوی و منجوشین و خانی عجمین در آن همل روزن ملحقن که بنده و طیان بفتح طاء مجمر و تشدید تخانیه یا همین و شقی و اس درخت خورد و با معنی معنی فی و جمله صفت مضمحل معنی آنکه سوگند خدا نخواهد ماند بر در ایام در دنیا که ای صاحب شام گره دار که در کوه بنده استقر کرد و در آن طیان و اس است ۱۲ در ایامی سوگند خدا بر این چنین بر بیگانه ۱۳

و زائدة قیاسا في خير النفي نحو ما زيد بقائم في الاستفهام
 که از غرضش غلط در معنی نبود ۱۳ ای بی خبر بود از فتح فی النفي والال استفهام ۱۲ خبر ۱۲

نحو هل زيد بقائم وساعا في الدروع نحو محسبك زيدا وحسبك
 بجزایان زید و ساعا بجزایان زید است ۱۲ خبر ۱۲

زيد وكفي بالله شهيدا أي كفي الله وفي المنصوب نحو ألقى
 الله بجزایان زید و کفی بجزایان زید است ۱۲ خبر ۱۲

بيد أي ألقى بيدك واللام وهي للاختصاص نحو ألقى للفرس
 سادسته ۱۲ و آن بملکیت هر عمل المال زید یا غیر ملکیت مثل اهل للفرس ۱۲

والمال لزيد والتعليل كضربنا للتأديت زائدة كقوله تع
 ای بیان مقلد تومی غایبه کانت کفر بته ۱۲ اولاد غایبه کفر بته یعنی ذک ۱۲

ردف لكم أي ردفكم وبمعنى عن إذا استعمل مع القول
 و اینست معنی ۱۲

تعاقال الذين كفروا الذين آمنوا أو كان خيرا فاسبقونا
 اگر این دین بهتر بودی سبقت نکردندی نمونان ۱۲

اليد وفي نظر وبمعنى الواد في القسم للتعجب كقول اهليلج
 و این عبارت در کفر است ۱۲

لله يبقى على الايام وحيد
 بمتخرب به الظیان و الاس

ورب وهي للتقليل كما ان كمال خبرية للتكثير وتستحو صله
 سادسته ۱۲

توله اتمی میده و معنی عن آید مثال سال سائل بعباد و معنی من مثل ولوم تشقق السرا به انعام و معنی علی مثل و منهم من ان تامة بقطار یوده ایک و کاسه برانے تجربید آید مثل و آیت زید یا لعلم اے خالی من العلم ۱۲

توله لایستی و علی الاپیام محذوف مضاف به علی مراد الاپیام و حیدر با فتح گره شام گوزن و زکوی و منجوشین و خانی عجمین در آن همل روزن ملحقن که بنده و طیان بفتح طاء مجمر و تشدید تخانیه یا همین و شقی و اس درخت خورد و با معنی معنی فی و جمله صفت مضمحل معنی آنکه سوگند خدا نخواهد ماند بر در ایام در دنیا که ای صاحب شام گره دار که در کوه بنده استقر کرد و در آن طیان و اس است ۱۲ در ایامی سوگند خدا بر این چنین بر بیگانه ۱۳

توله و معنی عن آه و آن لایست که براسه داخل می شود که آن اسم حقیقتی با حکما از مائل توله که آن لام تعلق آن قول دارد قانیه باشد مثل لام که بر الذین است و داخل است و آن از کفار که قائل قول لو کان غیر آه اند غائب است و آن لام تعلق بقال دارد و آهین مالک و غیره گفتند که این لام تعلق است و بعضی گفتند که لام تعلق است و آن لایست که بر اسم ساح قول رابعا آنچه در معنی قول باشد حرمی کند ۱۲ توله قال الذین کفروا الذین کفروا الذین است و آن لام تعلق بر انما و اول بر بودن لام و در اینجا معنی عن این که اگر این لام معنی عن نبود لازم آید که بجایه سبقونا یا سبقتونا باشد زیرا که قول حال قول لام واقع شود قول یعنی خطاب نبود و از اینجا است که هر گاه قال لا گویند معنیش فاطمه که نزد رسول من بالاسه که معنی عن باشد صله قول آید از قول معنی روایت اراده گفتند مثل قلت که او منتهی است روایت عنه و بیگام بودن با و هر چه در معنیش باشد صله قول یعنی حکم بود مثل قال یا ای حکم یعنی است در عهد الرحمن ۱۲ سکه توله و نیزه نظری در استدلال بگویند هر چه که لام معنی عن است تا مثل است زیرا که صاحب کتابت و دیگر مفسرین مثل صاحب مجمع البیان و غیره ذکر کرده اند که این کلام کفار است مخاطب بجز منین گویند گفتند که آنچه محمد صلعم از حق حمل و علی آورده اند و از ابا آن دعوت می کنند اگر در واقع و نفس الامر فائده حال یا معقودت مال بودی این گروه و منین در ایمان آوردن بآن بر ما سبقت کردی نمی توانستند بلکه اولایان ایمان می آوردیم زیرا که با بیان از ایشان در دانش اولی و سابق هستیم و چون احتمال دارد که کفار وقت تکلم باین گفتار خطاب به بعضی منین کرده باشند مثل ابراهیم مثلا و از ما سبقونا بعضی دیگر که اسلام نشان شنیدند مثل ابن سلام و یاران او لهذا وارد نخواهند شد این که درین بیگام بر حسب قاعده مذکور سابقونا یا بد سبقونا یعنی چون صله قول لام واقع شود معنی خطاب بود هر گاه قال لا گویند معنیش مخاطبه گیزند منین درین بیگام اسم مفعول عظیم محذوف باشد ۱۲ توله تعجب مراد از تعجب اعظم است که استحقاق تعجب دانسته باشد چرا که سالم و یاقی نمانند چیزی در دنیا از ذات زاده اندیکه بر کوی که حاصل شعرا شده است مقام حیرت و تعجب است و از اینجا است که لفظه مراد از آیه نخواهد گفت و این لام بجز قسم مستعمل نمی شود ۱۳ توله لایستی و علی الاپیام محذوف مضاف به علی مراد الاپیام و حیدر با فتح گره شام گوزن و زکوی و منجوشین و خانی عجمین در آن همل روزن ملحقن که بنده و طیان بفتح طاء مجمر و تشدید تخانیه یا همین و شقی و اس درخت خورد و با معنی معنی فی و جمله صفت مضمحل معنی آنکه سوگند خدا نخواهد ماند بر در ایام در دنیا که ای صاحب شام گره دار که در کوه بنده استقر کرد و در آن طیان و اس است ۱۲ در ایامی سوگند خدا بر این چنین بر بیگانه ۱۳

له قوله عن المجاوزة اے برائے دوری چیزے از محرومن واکہ با بزوال از شے ثانی ووصول بجانب ثالث باشد مثل مثال تن ویا وصول بجانب ثانی ثالث بدون زوال از ثانی مثل اخذت عنہ اعلم با بزوال محض مثل ادیت عنہ الدین ۱۲ ذرا در مبنایہ ۵۵ قوله وعلی الاستعلاء آہ ہر اے مصاحبت اید مثل اکر کلمۃ اللہ کا وہبہ علی الکبیر سبیل وبراے تعیل مثل ونگر والہ علی اہدکم وبراے ظرفیت مثل علی ملک سلیمان وبعنی باشل حقیق علی ان الاول علی اللہ الاصلی ۱۲ درایہ ۵۵

قوله وقد يكون من وعلی آہ دریں ہنگام عن بعنی جانب باشد وعلی یعنی فوق وپرو یعنی خواہند بود زیرا کہ بر صورت حرف اند ونا سبت با حرف دارند ورنہ لازم الاضافۃ باشد بخلاف علی وبراے تقدیر غیر من مستعمل خواہ شد گویا من علامت اسمیت من وعلی است ۱۲ عبد الحکیم ۵۵ قوله للتشبیہ والتعلیل نحو اذ کرده کہا ہدکم وقال الفرار قدیحی بمعنی علی بقول بعض العرب کثیر فی جواب من قال کیت یجوت ۱۲ درایہ ۵۵ قوله وزائدة كقولہ تعالی الخ الکرخماة کفندہ کہ اگر زیادہ فرخ نہ کند یعنی آن لیس مثل شد شمی بخاہد بود وبراے استلزام محال است کہ اثبات مثل باشد وبراے کاف براے ناکید فی مثل زیادہ کردہ شد زیرا کہ زیادت حرف بمنزلہ اعادہ جملہ بار وگر باشد این جملہ ہمیں تصریح کردہ وجائے بجانب عدم زیادت اور قند ۱۲ عبد الحکیم ۵۵ قوله

وَعَنْ الْجَمُازَةِ نَحْوَ مَبِيتِ السَّهْمِ عَنِ الْقَوْلِ وَالصَّيْدِ
الثانية عشرة ۱۲

وَعَلَى الاستعلاء نحو زيدٌ عَلَى السَّطْحِ وَقَدْ يَكُونُ عَنِ عَلِيٍّ
الثالثة عشرة ۱۳ حقیقہ کان نحو ۱۲۵۱ اول صلا نحو علیہ دین ۱۲ اور سبتہ ہر ۱۲۵۱

اسميين اذا دخل عليهما من كما تقول جلست من عن عيني
الحارة ۱۲

وزلت من على القيس والكاف للتشبيد نحو زيدٌ كعمرو زائدة
الرافعة عشرة ۱۲ ماندر کردن ۱۳ مزارح ای من فوق القيس ۱۲

كقولہ تعالی لیس كمثل شیءٍ وقد تكون اسما كقولہ لسان
ع يضحك عن كالمزاحة وقتا ومثلا للزمان اما
الرافعة عشرة ۱۲

للابتداء في الماضي كما تقول في شعبان رأيتُ مذخر جيب
ادنی زمان الحال وبراے متقبل ہی آئند زیرا کہ براے ماضی و حال و متصرف ہستند ۱۱

اول الظرفية في الحاضر نحو ما رأيتُ مذ شهرنا ومذ يومنا
ای انتفا ورو یعنی ایامہ فیہما ۱۱ الثانیۃ عشر ۱۲ التامیۃ عشر ۱۲ در قول الحج ۱۲

في شهرنا وفي يومنا وخلا وعكلا وحاشا الاستثناء نحو جاز القوم
خلا زيدا حاشا كرو ووعدا بكذا في المصنفات بالفعول
الثان ۱۲

اندر فعل متصرفی در تفصیل و عام و در تقاسم بسوے ثلاثی در ماضی مثل فعل و دریں کہ بعنی برنوع ہستند ۱۲ درایہ شرح بجایۃ الخوٹلہ قوله فی الجملة فی زمان الحال وبراے متقبل ہی آئند زیرا کہ براے ماضی و حال و متصرف ہستند ۱۲

۱۰۵ وقد يكون اسما یعنی مثل افادخل علیہا حرف الجر وندوسیبویہ وحقون کاف اسم نمی آید مگر بضرورت چاکہ دریں مصرع یعنی آہ مصرع اول اور بعنی نمک استواج تم وبعنی صفت ناسر خدوف و آن صح بیضار است بمعنی زمان سفید وروسلج مردون کتاب صح نحو اربع اول ماہہ گاؤ خوشی و بسا است کہ در خوبی گردن وکلائی چشم زمان با و تشبیہ و ہند و تم تشبیہ میبرج جار بعنی گویند بے شرح و نمک دندان سپید کردن وکاف بمعنی مثل و ہوشش ضعف کہ آن اسنان باشد بمعنی دندان و پروژالہ و ہم ہم مشدہ از اجزاء گداختہ شدہ و معنی بیت ازیکہ سہ زمان سپید روی کہ در لطافت و حسن گردن وکلائی چشم و چشمی بدن مثل گاوان و حشی بے شاخ اندی خندیدند از دندان کہ در لطافت آب مثل مثال گداختہ بود ۱۲ عبد الحکیم ۵۵ قوله لظرفية عیدی گفتہ کہ اگر

بمذخول مذومند جازہ ابتدا سے زمان ماضی و انتہائے اورادہ کردہ شروع ہر سے ابتدا در زمان ماضی باشد و اگر زمان حال بدون تعرض ابتدا و انتہا اورادہ کرتے شروع ہر اورادہ سے ظرفیت بمعنی فی باشد ۱۲ درایہ ۵۵ قوله وحاشا للاستفهام یعنی اس ہر سے براے استنہا باشد و ہر گاہ باں ہر سے مذخول ہر سردا جروہی حروف باشد و مصنف ازین جهت از حروف ہر شروع و ہر گاہ نصب و ہی افعال خواہند بود پس اس ہر سے گاہی حروف باشد و گاہی افعال و بیخ سابق اینہا یعنی عن وعلی وکاف و مذومند گاہی حروف باشد و گاہی اسم و یا زودہ سابقی چچ مذکور ہوئے حروف باشد و اس ۱۲ قوله بالفعل یعنی تشبیہ وادہ شدہ

له قوله تكلفا زیرا که مانع کافر ایشان را از تشابهت فعل که خواستی دو اسم باشد بیرون ساخت و تیر جهت ضعف عمل از فاعیل بودن فاعل
 در هر دو اسم نخواهند شد ۱۲ له قوله تو کبریا و تقررها نایک افاقلت ان زینما قائم اذنت به ما اذنت بقولک زید قائم مع زیاده التوکید والمبالغة
 ۱۳ فعایه شترج هایت اقول له قوله فی حکم المفرد حیث لا یشتمل علی اسناد قائم یصح السکوت علیه وطریقه جعل الجملة التي بعد ما فی حکم المفردان یصل
 مصدر الخبر مضافا الی الاسم ۱۲ ودر آیه ۱۲ له قوله

اِنَّ وَاَنْ وَكَانَ وَلَكِنَّ وَلِقَدْ هَذِهِ الْحُرُوفُ تَدْخُلُ
 عَلَى الْجُمْلَةِ الِاسْمِيَّةِ تَنْصِبُ اِلَيْهِمْ وَتَرْفَعُ الْخَبْرَ كَمَا عَرَفْتَ خَوْ
 اِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ وَقَدْ يَجْمَعُهَا الْكَافَةُ فَتَكْفُرُ عَنْ الْعَمَلِ حَسْبُكَ
 تَدْخُلُ عَلَى الْاَفْعَالِ تَقُولُ اِنَّمَا قَائِمٌ زَيْدٌ وَاَعْلَمُ اَنَّ اِنَّ
 الْمَكْسُوَّةَ الْهَمْزَةَ لَا تَعْبُرُ مَعَهُ الْجُمْلَةَ بَلْ تَوَكَّدُهَا وَاَنَّ الْمَفْتُوحَةَ
 الْهَمْزَةَ مَعَ مَا بَعْدَ هَا مِنْ اِسْمٍ الْخَبْرَ فِي حُكْمِ الْمَفْرُودِ وَلِذَا يَكُونُ
 يَجِبُ الْكَسْرُ اِذَا كَانَ فِي اِبْتِدَاءِ الْكَلِمَةِ نَحْوَ اَنَّ زَيْدًا قَائِمٌ وَبَعْدَ
 الْقَوْلِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى يَقُولُ نَبَا بَقَرَةٌ وَبَعْدَ الْمَوْصُولِ نَحْوَ مَا رَأَيْتَ
 الَّذِي اِنَّ فِي الْمَسَاجِدِ اِذَا كَانَ فِي خَيْرِهَا اَلْاَمْرُ نَحْوَ اَنَّ زَيْدًا
 لِقَائِمٌ وَيَجِبُ الْفَتْحُ حَيْثُ يَقَعُ فَاِعْلَمُ اَنَّ زَيْدًا قَائِمٌ
 وَحَيْثُ يَقَعُ مَفْعُولًا نَحْوَ كَرِهْتَ اَنَّكَ قَائِمٌ وَحَيْثُ يَقَعُ

فی ابتداء الكلام عام است ازین که اول
 کلام مشکک باشد مثل شال مذکور در متن یا در
 وسط کلام شکک آید یعنی باوا ابتداء کلام و کبر
 نماید مثل اکرم زیدانه فاضل کلام متانف است
 که تعلیل با تقدم واقع است ۱۲ مثل له قوله
 وبعده القول یعنی قولیکه نکات جمله که پس او واقع
 است باوقصود باشد و ان قول یعنی من و قوله بنا
 مثل القول ان زیدا قائم الی الفطن برکت سلیم و
 مثل قلت ان زیدا فاضل مضیف الی توبت
 ۱۲ له قوله وبعده الموصول یعنی بعد الموصول واوله صلح
 یصل یراد نخواهد شد مثل جار الذي عنده اذ فاضل بانکه
 بعد الموصول ان مفتوحه است زیرا که در اول جمله نیست بلکه
 مع اسم و غیر مقدم است و در جواب قسم نیز کسوا آید مثل
 والله ان زینما قائم وبعده نایز مثل
 یا حی اِنَّ الشَّيْطَانَ مَطْفُوعٌ بِاللَّيْلِ
 واول این قسم در ابتدا داخل است لهذا مضیف
 ذکر شود بعد که برانے ابتدا باشد مثل مرض
 فلان حقن انهم لا یروجون وبعده واول حال مثل کما
 اخبرک ربک من بینک یا حی و ان فریقا
 من المؤمنین لکارهون و پس حروف افتتاح
 مثل الا ان او لیار الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
 وبعده حروف تعریف مثل نعم انه فاضل در جواب
 کسی که گوید ان زید فاضل یا بی انه عالم در جواب
 کسی که گوید ان زید عالم و اگر زائل کرده شود بعضی
 ازین صورتها در ابتدا داخل اند لهذا مضیف ذکر
 علیهم ذکره ۱۲ له لان ما انکادتمهن عن العمل
 و عن وجوب دخول الی الاسم ۱۲ له تانیث
 ضمیر یا بیب عود او بسوئے جمله یا بسوئے معنی
 باعتبار مضاف الیه ۱۲ له قوله تعالی ان الله مفورم و ان الخ ۱۲ لله وایستق منه زیرا که مفعوله و قول خبر جمله باشد ۱۲ له زیرا که صلح موصول جمله
 باشد نه خبر ۱۲ له زیرا که لام برانے تاکید معنی جمله باشد ۱۲

۱۲

۱۲

۱۲

۱۲

۱۲

۱۲

۱۲

۱۰۶

۱۰۶

له قول مضافا اليه اے لافروف وغيره اس قول على لاطلاق دلالت می کند براینکه ان هرگاه مضاف الیه ظروف لازم الامتصاصت کما یجب جمله واقع شود مفعول واجب گردد چنانکه در حدیث مشهورست زیرا که اصل و مضاف الیه این که مفرد باشد پس در حدیث اصل اعتبار نمود ما شد و بعضی گفتند که این موضع از مواضع کسره است که مضاف الیه جمله باید و آن بدون کسره صورت نه بند و لیکن چون ان مضاف الیه اذ انما

آید بیب عدم و بدان نقل صریح در تعیین فتح و کسر فتح و کسره مثل بعد اذ انما فایده هر دو، جائزست و بعد حکیم علیه قول و بند نیز بر آن که دخول اذ بحیث بودن او حرف شرط و فعل باشد لفظا یا تقدیرا پس باید و لفظا بود و قاعلا مفرد باشد نه غیر ۱۲ درایه علیه قول و بعد لولا خواه انشاء غیر باشد خواه تخفیفیه زیرا که باید لولا اقتضایه مبتدا بود و مفرد بودن مبتدا واجبست و باید لولا تخفیفیه مع اسم و غیر معمولی مثل بود که آمدن لولا تخفیفیه بر وقت است مثل لولانی معاذک زعمت اے و لا زعمت انی معاذک در وجه فتح درین مواضع مذکور بصحت این که هر یک از فاعل و مفعول و مبتدا و مضاف الیه و مجرد جز مفرد نباشد فائده بدانکه فتح بوضع مذکوره فاعلی نیست بلکه جائز است جز مبتدا و واقع شود نیز مفعول باشد مثل العجب ان الضرب ضرب محرم بود حتی ماطف و جاره و بعد مذکور بود علم فاعلی

مبتدا نحو عندی اذ قائم و حیث یقع مضافا الیه نحو

عجبت من طول ان یکر قائم و حیث یقع مجرور و سرائح

عجبت من ان یکر قائم و بعد و نحو و اذک عندا لکن

و بعد و لولا نحو لولا اننا حافر لغاب ید و یح العطف علی

اسم ان المسکوة بالرفع والنصب باعتبار محل اللفظ

مثل ان زیدا قائم و عمرو و عمرو و اعلم ان ان المسکوة

یجوز دخول اللام علی خبرها وقد تخفف فیلزمها اللام کقول

تعالی وان کلاما یوفیته و جیند یجوا الغاوها کقول

تعاون کل لئلا یموت لئلا یحضر و یجوز دخولها

علی الافعال علی المبتدا و الخبر نحو قول تعاوان کنت من

ما کثرت زیرا که مشابهت لفظیه باصل که پوشش تلافی مفعول الآخر باشد بسبب سکون آخر باطل شد ۱۲

جملان مفعول که معنی مفرد باشد ۱۲ علیه قول بیلزمها اللام یعنی خبر او را بعد تخفیف لام لازم بود فاعل باشد یا نه در صورت اقبال برائے فرق میان تخفیف و فاعلی و فعلی ان زیدا قائم و ان زیدا قائم معنی نازید بقائم و در صورت اقبال برائے اطرا و باب ۱۲ درایه شرح بدایة النحو علیه قول ان کلاما یوفیته ان کسره تخفیفه بقرات است که و تانغ دیگر که خبر اولام داخل است و تخمین کلا عوض مضاف الیه و بقرات غیر ان عام و عامه و حمزة لما تخفیفه مرکب باشد از لام موطئه قسم و ما که نیاده نموده شده است برائے فرق میان لام ان و لام لیونیم که جواب قسم محذوف است برائے تاکید معنی ان کلام اے جمیع المتخلفین فی الکتاب والله لیوفینهم ۱۲ درایه علیه قول

او و تخمین هرگاه معطوف بر اسم ان مسوره باشد مثل ان کلام ان لا تجوع فیما و لا تعری، و انک لا تطعم فیما و لا تعفی، یا بدل از اسم آید مثل و اذ یبید کم الله احدی الرطافین انما لکم ۱۲ درایه نیاده علیه قول بالفتح اء بشرط آنکه خبر مثل قبل معطوف مذکور بود اگر معطوف را قبل خبر ذکر کنند خبر اجتماع عوامل لازم آید که آن نوم ابتعا مثل ان زیدا و عمرو و فایان یعنی در ذم یا بیجا ط ان عامل فعلی است و بیجا ط عمرو و عامل معنوی است که مبتدا باشد و اجتماع عوامل در یک معمول باطل است ۱۲ علیه قول المحل اے راے محل اسم ان زیرا که اسم منصوب ان مرفوع باقتدار محل است که در حقیقت مبتدا است ۱۲ علیه قول اللام زیرا که لام ابتدا برائے تاکید جمله در آید و کسوره مع اسم و خبر جملته

مبتدا نحو عندی اذ قائم و حیث یقع مضافا الیه نحو
عجبت من طول ان یکر قائم و حیث یقع مجرور و سرائح
عجبت من ان یکر قائم و بعد و نحو و اذک عندا لکن
و بعد و لولا نحو لولا اننا حافر لغاب ید و یح العطف علی
اسم ان المسکوة بالرفع والنصب باعتبار محل اللفظ
مثل ان زیدا قائم و عمرو و عمرو و اعلم ان ان المسکوة
یجوز دخول اللام علی خبرها وقد تخفف فیلزمها اللام کقول
تعالی وان کلاما یوفیته و جیند یجوا الغاوها کقول
تعاون کل لئلا یموت لئلا یحضر و یجوز دخولها
علی الافعال علی المبتدا و الخبر نحو قول تعاوان کنت من
ما کثرت زیرا که مشابهت لفظیه باصل که پوشش تلافی مفعول الآخر باشد بسبب سکون آخر باطل شد ۱۲
هر آینه همه اختلاف کنندگان کتاب را سوگند بخدا قیام خواهد و او ایشان را ۱۲

جملان مفعول که معنی مفرد باشد ۱۲ علیه قول بیلزمها اللام یعنی خبر او را بعد تخفیف لام لازم بود فاعل باشد یا نه در صورت اقبال برائے فرق میان تخفیف و فاعلی و فعلی ان زیدا قائم و ان زیدا قائم معنی نازید بقائم و در صورت اقبال برائے اطرا و باب ۱۲ درایه شرح بدایة النحو علیه قول ان کلاما یوفیته ان کسره تخفیفه بقرات است که و تانغ دیگر که خبر اولام داخل است و تخمین کلا عوض مضاف الیه و بقرات غیر ان عام و عامه و حمزة لما تخفیفه مرکب باشد از لام موطئه قسم و ما که نیاده نموده شده است برائے فرق میان لام ان و لام لیونیم که جواب قسم محذوف است برائے تاکید معنی ان کلام اے جمیع المتخلفین فی الکتاب والله لیوفینهم ۱۲ درایه علیه قول

۱۴۱۰ ہجری شریف کلام میں تفسیر واجب میکند کہ اگر کسی نے جو کچھ لکھا ہے اسے باطنی حقیقت و حقیقت اعتبار سے لکھا ہے تو لادہ ہی لکھا ہے یا لکھ کر اسے کسی دوسرے حالت میں لکھا ہے
 نیست مصنف کے اذکار کی ظاہری بود ذکر کرد و دیگر ذہنی کہ از قول او ہی تقدیر او وضعاً یا مذکور است استفادہ شود یا عقداً استخراج ذہن ناظر حوالہ خود
 و مذکور ساخت و آن اینکه ہجرت کہ در علم معبرست بر حسب سراج باشد و در حقیقت بر حسب ہنر ہی مناسب بر حسب ہنر اینک اول موت بغیر انبیاء متعلق شو من بعد انبیاء

اگر یہ بر حسب سراج موت یا نبی ہم قیام میں ساکن تاس
 متعلق است و چھتیں مناسب است کہ آمدن حاجیان
 سوار بر جان ماضی یعنی جاوہ یا در ذہن مقدم بود
 اگر یہ در بعضے از اوقات بر عکس ہم نظر آید یا
 کہ داد موضوع برائے کے اذکار و امر بود خواہ
 متکلم ہم یا شہرین تقدیر برائے شک بود خواہ
 لیکن سبب و سبب اسہام را تصدیقہ باشد یا تفصیل
 یا اباحت یا تخمین یا تسویہ را نیز کہ مدلول اور
 کے اذکار و امر بود و خصوصیات از قرآن مستفاد کرد
 ۱۲ کہ قولہ لا صلوات علی من بعد الذین
 مالدیرتہ مکمل سابقاً کلام بالضم کلین آہ
 اذا تبارخ الفضلان آہ شرح تفسیر ہے قولہ
 و اما تفسیر فتح ہمزہ اما عطف حکایت کردہ و نزد

سیویہ دلیل صحت یا تبار ضرورت اذکار
 و امر کیست و غیر سیویہ گفتہ کہ اما مفرد
 مست مرکب نیست زیرا کہ در حروف اذکار
 اصل است و اولی و عطف ہر دون اذکار عطف
 منع نمودند زیرا کہ اما اول آمدہ است بر چیز کہ
 او معطوف بر چیزے نیست و دیگرے مقرر لیا
 عطف است پس ہر دو صلاحیت عطف خواہند
 دانند کسی گفتہ کہ اما اول یا ثانی حرف عطف است
 تبارک آگاہی ہیں کہ اس امر میں بر تک است اما
 اول مقدم شد و او جامع و عطف اما ثانیہ است
 بر اما اولی یا اینکه ہر دو مثل حرف و اصد شد پس
 ہر دو یا ثانیہ یا بر یا اولی معطوف می سازند
 اس قدر بار دست و بردوت چند وجہ باشد اول
 تقدم بعض عطف بر معطوف علیہ دوم عطف بعض
 عطف بر بعض سوم عطف حرف بر حرف این ہر دو کلام
 شان موجود نیست و حق اینکہ او عطف است و اما
 غیر عطف کے اذکار چیز افادت می کند رضی

متأخر ابل اهلته و تم للترتيب مهلة نحو دخل زيد ثم عمرو
 اذ كان زيد متقدماً وبينهما مهلة و حتى كثر في الترتيب
 المهلة الا ان مهلتها اقل من مهلة ثم و يشترط ان يكون
 معطوفها اذ في المعطوف على و هي تقيد في المعطوف
 نحو مات الناس و الانبياء اوضعفاً نحو قدم الحاجب حتى المشا
 و او و اما و امثلة بالتبوت الحكم لاجل الامرين مبهماً لا
 بعين نحو مررت برجل وامرأة واقا انما تكون حر العطف
 اذ انقد متها اما اخرى نحو العدا اقا زج واقا فرد و نحو ان
 يتقدم اقا على او نحو اقا كانت اوائى و ام على قسمين
 متصلة و هي ما يسأل بها عن تعيين احد الامرين و

۱۵ قولہ و بشرط ان يكون عطف جزو ما قبل حتی باشد یا جزو چیز کہ بران ماقبل حتی دلالت
 می نماید و جاہ را اگر سخت تجویزی نمایند کہ بعد او متصل یا تجزیه و ماقبل باشد مثل مت ایارہ حتی الصلح ۳
 ۱۶ قولہ متصلة و هي ما يسأل بها عن تعيين احد الامرين و
 ۱۷ قولہ و بشرط ان يكون عطف جزو ما قبل حتی باشد یا جزو چیز کہ بران ماقبل حتی دلالت
 می نماید و جاہ را اگر سخت تجویزی نمایند کہ بعد او متصل یا تجزیه و ماقبل باشد مثل مت ایارہ حتی الصلح ۳

له قوله عمرو يا تقير مثل شعر فوالله ما ادري وان كنت واريا - سبع رمن البحر ثم ان - اى سبع ١٢ مسالك بهيلا - له قوله فلذلك ونحن غير البرگاه
 بعد هزة جملته احميه بود سخايد عندك قائم ام عمرو قافعا على خلاف او وانما ك بودن پس اينها مثل چيزيكه پس هزة بود لازم نسبت ١٢ درايه - له قوله فلا ليقال
 بدون الفعل بودام و همین است عفا بر این حاجب و نزد سيبويه جائز داشته شاید که اعتبار معنی نموده باشد زیرا که معنی اربیت زیدام رایت عفاست
 درايه - له قوله عفا ای شاینا عندنا لعلکم
 لامهها ١٢ درايه - له قوله عن التبعين ای
 عن تعین اصرا المستویین بعد تحقیقهما عنده
 درايه - له قوله فلذلك لای حیت یکی مسائل
 بام ثبوت واحد معنی و انداز تعین سوال
 می کند و مسائل با و اما ثبوت برائے کلامی
 نمی دانند ١٢ درايه - له قوله با و اما مثل
 اجادک زید و عمرو داجادک زید و اما عمرو ١٢
 درايه - له قوله فجواری آخره زیرا که
 مقصود از سوال این که اذال هر دو
 یک غیر معین بخانه تو در آمد یا نیامد ١٢
 شرح - له قوله منقطعة ام منفصلة نیز نام
 دارد زیرا که با بعد از اما قبل منقطع
 است پس با بعد از مثل ما قبل کلام متعلق
 خواهد بود ١٢ - له قوله درایه ما
 تكون بمعنى بل الی آخره ١٤
 برائے اضرب از اول و شک در
 ثانی و این اکثر است و گاهی برائے انکار
 آید مثل ام تقولون اقربی و گاهی برائے
 مجر و اضرب آید بر گاه با بعد از مقطوع به
 باشد مثل ام انما خیر من هذا الذی هو معین
 زیرا که درین جا استفهام معنی ندارد
 یا با بعد از مشتبه حرف استفهام باشد
 مثل ام انما یکن استوی الظلمات والنور
 ١٢ درايه - له قوله شجی بفتحتین کاسم
 و السواد شخصی که از دور و نظر آید
 و لیکن باین آمده ١٢ تنخیل للغات
 عه ای هزة الاستفهام دون
 بل لان الهزة غیر یقینی الاستفهام ١٢

السائل بما يعلم ثبوت أحدهما ميمًا بخلاف أو واقفان
 السائل بما لا يعلم ثبوت أحدهما أصلاً وتستعمل بثلاثة
 شروط الأول أن يقع قبلها هزة نحو زيد عند عمرو
 والثاني أن يليها لفظ مثل فإيلي الهزة أعني ان كان بعد
 الهزة اسم فذلك يعدم كما مر وان كان بعد الهزة فعل
 فذلك يعدم هاتين أقام زيدا مفعولاً ليقال رأيت زيدا أم
 أمراً أو الثالث أن يكون أحد الأمرين المستويين محققاً
 انما يكون الاستفهام عن التعيين فلذلك يجب ان يكون
 أمراً بالتعيين ونعم أو لا فاذا قيل زيد عند عمرو وجوابه
 بتعيين أحدهما إذا أسئل بأو أو لا فما جواب نعم أو لا ومنقطع
 وهي ما تكون بمعنى بل مع الهزة كما رأيت شجياً من بعيد

له قوله بمعنى بل - ای برائے اضرب از اول و شک در ثانی و این اکثر است ١٢ درايه - له قوله بمرند سبب بصريه بخلاف ابن هشام ١٢
 منهل -

له قوله على سبيل القطع اي على وجه اليقين لانك اذا رايتهم اتفقوا انها ابل بلا شك ١٢ ورايه ١٤ قوله انها شاة لانك اذا قربت منها علمت انها ليست بابل ١٢
 ورايه ١٤ قوله بل هي شاة سوال در قول انها لابل بل هي شاة عطف انشاير الاخبار لازم هي آيد و ان جائز تيمت اتفاقا جواب استعمال مت نف
 ست پس عطف انشاير الاخبار لازم نيابد و فيه نظر زير كه برين تقدير لازم هي آيد كه ام منقطع حرف استيناف باشد نه حرف عطف و كلام در شمار كردن نفس زير و

عطف ست هذا جواب يا صواب اينكه عطف
 انشاير الاخبار تباين قصه و گروايدن عطف
 قصه بر قصه يا مخصوص در مقام اضرب جائز
 ست ١٢ ١٤ قوله كما آه اي مثاله و هو قوله
 انها لابل ام هي شاة ١٢ ١٤ قوله ولا تفعل
 فيه لقوله سألت اي سألت زانما سابقا و وقتا
 ماضيا عن حصول زيد ١٢ ١٤ قوله واخذت
 اي شرعت في السؤال الآخر عن حصول عمرو ١٢
 ورايه ١٤ قوله فنفى آه اي حكى كه برائے اقل
 يعنى معطوف عليه ثابت ست نفى او از ثباتى اى
 معطوف هي كذا پس حكم برائے معطوف عليه
 ثابت باشد و از معطوف منفى و بهمين جهت
 هي آيد مگر بعد اثبات لفظي مثل مثال مذکور در
 متن و بعد اثبات معنوي مثل ما زال زيد
 تا كما لا تأو با و عطف اسم كسند و
 عطف مضارع با و نادرست و اطهار
 عامل نادرست مثل جاء زيد لا جار عمرو و آنچه
 بعد لفظ غير آيد برائے تأكيد نفى باشد نه برائے
 عطف مثل ولا الضالين ١٢ عطف حكيم ١٤
 قوله و بل للاضرب يعنى كذا بل برائے صرف حكم باشد
 از معطوف عليه بجاى معطوف و معطوف عليه
 در حكم مسكوت عنه يا شد گويا حكم هي دعوم
 هي چيزه بر دعومت و چيزه كه از متكلم
 واقع شد بطريق قصد نبود بهمين جهت
 از و بكلمه بل بر گرويد ليكن كلمه بل كه بعد نفى
 در آيد و و قلات ست نز و بعضه كلمه بل
 برائے گروايدن حكم منفى از معطوف عليه
 بجاى معطوف و معطوف عليه در حكم مسكوت
 عنه باشد و تدويب بعضه اين كه بل برائے
 ثابت كردن حكم منفى از معطوف عليه برائے معطوف و معطوف عليه در حكم مسكوت عنه باشد يا حكم از و منفى باشد پس معنى ما جاء في زيد بل عمرو و بل
 جاء في عمرو و زيد يا در حكم مسكوت عنه باشد يا هي از و منفى ست ١٢ ورايه ١٤ تانيت الضمير الراجح الى الشرح باعتبار الصورة ١٢ ١٤ موجه
 كان او رضى اي بصرف الحكم عن الاول ١٢ -

قلت انما الابل على سبيل لقطع ثم حصل لك شك
 انما شاة فقلت ام هي شاة تقصدا لعراض عن الاخبار
 الاول الاستيناف يسؤال خرمعاب بل هي شاة واعلم
 ان ام المنقطعة لا تستعمل الا في الخبر كما مروى في الاستفهام
 نحو عند زيد ام عمرو سألت او اعن حصول زيد ام ضربت
 عن السؤال الاول واخذت في السؤال عن حصول عمرو
 لا ويل ولكن جميعها الثبوت الحكم احوالا من معينا اما
 لا فنفى ما وجب الاول عن الثاني نحو جاءني زيد ام عمرو
 ويل للاضرب عن الاول الاثبات للثاني نحو جاءني زيد
 بل عمرو ومعنا بل جاءني عمرو وما جاء بغير بل خالد معنا
 بل جاء خالد ولكن للاستيدان ويلزمها النفي قبلها

در نسخ قلمي مع لفظا و در درايه بدون ١٢ ١٤ اي كذا في قولهم ناس عن كلام سابق ١٢
 اي الاعراض ١٢ على عكس لا ١٢ اي التنبؤ بالية هي هو عمرو ١٢ اي كذا في قولهم ناس عن كلام سابق ١٢
 اي التنبؤ بالية هي هو عمرو ١٢ اي كذا في قولهم ناس عن كلام سابق ١٢

له قوله وقد التين الخ ايس حروف بر سر جمله آيد تا مخي طيب ان جزيكه بجا تيا و تنكلم القا خواهد كرد غفلت نكند و بپوش مخي حروف تنبيه نام نهادند و حروف استفهام
 نیز نام دارند ۱۲ له قوله و اما در ما بفتح هزه و تخفيف يم من لانت مست بها يا بدل هزه و يهاد ايقاع الف - عمّا يا بدل هزه بعين و ايقاع الف - هم يا بدل هزه به
 يا و صفت الف و عم يا بدل هزه بعين و سقوط الف - ام بسقوط الف و ترك بول كذا مخي المنهل له قوله لتينيه الخ طيب برائے جمع حروف تنبيه صدر كلام واجب
 است مگر با كه با سما اشاره اختصاص دارد و لهذا بطريق

اسم اشاره آيد مخي كاهي بر صده كلام آيد و كاهي
 در وسط و هر گاه كه ايشم اشارت منقضي آيد برائے
 او صده كلام بود مثل قوله تعالى يا اتم اولاء اصله
 اتم هو اولاء انهن من ابيات برائے ايو الفتح هزلي مست سوكند
 قوله انا الذي اكرميت برائے ايو الفتح هزلي مست سوكند
 بخدا مخي خورد ايا برائے تبديل است و داو برائے قسم
 باقى كلام صلح هائے موصولات است و استشهاده
 براينكه امارت تنبيه است بر جمله اسميه در آمده مخي انكه
 آگاه باش سوكند كس كه گريانيد و بنجده در آورد
 و سوكند كس كه ميرانيد زنده كرد و سوكند كس كه حكم
 حكم است ۱۲ له قوله يا تفضل آه عبارت معترضه
 از تسكعت هيئت زيرا كه از كتب معتبره قوشن مخي
 و منهل و غيره مستفاد شده كه هائے تنبيه
 از جميع مفردات اختصاص با علم اشاره
 دارد و آنچه مخي قوشن عرب هان يرك
 منطلق و افعال كذا حكايات كرده مخي

گويد كه ايس از جزويت كه بر شاد اطلاق ندارد و
 كاهي بيان باو اسم اشاره فصل مخي كند و آن
 اكثر يا بقسم باشد مثل يا الله ذاب القير من فروع
 من فصل شش با اتم اولاء و غيره هر دو دليل من
 هان تا عذرة قبلت و ذنوب هان انكه با در
 جميع ايس اشك مذكوره متصل با اسم اشاره باشد
 يعني قياس نيت كه گويد الله ذاب القير من فروع
 با تا عذرة و كاهي برائے تأكيد بر اسم اشاره هم
 هان مخي آند و در تنبيه الجمع مخي كند مثل با اتم
 هو اولاء كذا مخي لرضي و غيره ۱۲ له قوله حرف انما و الخ
 با كسر لاره و انوار ان مصداق و كاهي مگر اندين
 آواز هان اصوات فون را عمده هان مخي كند در صرخ

نحو ما جاءني زيد لكن عمرو جاء او بعد هان نحو قام بكر لكن
 خالد ام يقيم فصل حروف التثنية الثلاثة الا و اما و هان
 و وضعت لتينيه الخ طيب لئلا يفوت شي من الكلام فالأ
 و اما لا يدخلان الا على الجملة اسمية كانت نحو قوله تعالى
 الا انهم هم المفسدون و قول الشاعر
 اما و الذي ابكى و اخى و الذي

اما و الذي ابكى و اخى و الذي امان و اخي و الذي امره الامرا

او فعيلة نحو اما لا تفعل و الا تضرب و الثالث هان
 تدخل على الجملة الاسمية نحو هان زيد قائم و المقرون هان
 هو اولاء فصل حروف النداء خمسة يا و ايا و هيا و اوى و الهيا
 المفتحة فاي و الهية للقريب يا و هيا للبعد و يا لله و
 للتوسيط و قد مر احكام النداء في فصل حروف الايجاسته

و لكان و در اصطلاح طليقك لوجع بجزيكه نيات از او عواد دارد ۱۲ له قوله يا ديبا آه و بعيد خواه حقيقه باشد خواه حكما مثل ساهي و نام و مخور و مخور و مخور و مخور و مخور
 بيا برائے هيد ايس كه در آواز دادن برائے بعيد از بلن مخورن آواز ضرورت است و آن به بسيار حروف و در بود و ايس هر دو در ايا و هيا تحقق است و در ايس و
 هزه هر دو متشقي و در يا مخور مدنه بسيار حروف بعين جبهت برائے قريم و بعيد هر دو مخي باشد و ايس جافا هر شد كس برائے قريم هزه برائے قريم باشد و كذا مخي مخور

له قوله نعم در وجه اخلاص است فتح ذوق عین و در فتح ذوق و کسب عین و فتح ذوق حاکم بر اندام عین مثل نعم و کسب ذوق بمجاورت کسب عین و اول شرح است ۱۲۲ اصل ۱۰۰
 فی معنی آن تو پروردگارا هستی بسایه از معصوم گفتند که اگر نعم گفتند کافر گردیدند زیرا که نعم برائے ثابت کردن معصوم کلام سابق می آید و آن اینجا فی وجه
 است ۱۲۲ اصل بر باده ۱۰۰ قوله و ای اللاتبات بعد الاستفهام بعضی با آن زنده اند که برائے تصدیق خبر نیز آید و نزد این مالک معنی نعم و این مخالف چیز است که مصنف رحمه الله

و این حاجب آن ذکر نموده است ۱۰۰ قوله ای و اللاتبات
 ای اللاتبات حرف القسم و ضمیر اللاتبات اذا کان مفید
 با و التبیان هم جرد و لا یخبره با اللاتبات و هر گاه با التبیان
 بران نباشد در آن سکه و جداست اول حذف با بکثرت
 التقادس کثیر و دوم فتح یا برائے دفع اجتماع
 سائین و غنفت فتح موم جمع میان دو ماکن بر
 محافظت حرف ایجاب از حذف آخر و توحید آن
 هه قوله حرف الزیاده چون این حرف کلمه
 زائده هم می آید یعنی چون خواهد کرد حرف را در کلام
 زائده آن در این حرف میارند مانند یا لیس موموم
 شده اند زیرا که موم زائده باشد و معنی زائده بودن
 اینها این که اصل معنی بودن ذکر اینها مختل می شود
 زاین کرد ذکر ایشان ایچ فائده نیست بلکه در
 کلام غایب برائے اینها فائده لفظی و معنی
 هر دو تحقق است فائده معنوی تاکید معنی ۱۱۲
 یا شکر خدا که درین استفهامیه و حرف مودر
 خبر یا نیست یا سوای آن و فائده لفظی تصاحف
 و تزیین لفظ و استقامت وزن شعر و حسن جمع
 و غیره یا شکر و غالی بودن اینها از هر دو فائده جائز
 نیست و در عین و سبک بار باشد و این در کلام فصحا
 خصوصاً در کلام خالی از این و سماء و آوازه بوده
 باشد ۱۲ درایه که قوله مع الالف یعنی آن کسب
 محققه بعد مانع تا قیر برائے تاکید یعنی اکثر زیاده آید
 در فعل و اسم هر دو داخل میشود مثال اسم درین
 مذکور و مثال فعل قول حسان شعری ان
 برحت حجراً بمقاتلی + لکن برحت مقاتلی تجدد و
 آنچه بعضی گفته اند که آن تا قیر است برائے تاکید مانع
 تا قیر برود آمده است ضعیف است زیرا که فرام
 آمدن دو حرف اصلی را بیک معنی بخوبی مکرده

نعم و ای اجل جبروان و ای انا نعم فلتقرر کلام سابق
 بفتح ذوق و عین بفتح الف و جیم و سکون لام ۱۲ هجره مسوره و لوزن مشدود ۱۲ ای تثبیت معصوم ۱۲
مثبتا کان او منقیا نحو اجاء زید قلت نعم و اما جاء زید
 استفهام کان او خبر ۱۲ ای جا زید ۱۲
قلت نعم و بلی تخصن یا مجاری فی استغما ما کقولہ تع
 ای جا زید ۱۲ ای جا زید ۱۲ ای مقصود با دایة الاستفهام ۱۲
اکست یریکم قالوا بی او خبر اکما یقال لم یقر زید قلت
 ای است زید ۱۲ ای است زید ۱۲
بلی ای قدامه و ای للاتبات بعد الاستفهام و یلزمها القسم کما
 ای است زید ۱۲ و لا تقال ای است زید ۱۲
اذا قبل هل کان کن اقلت ای الله و اجل و جبروان
 ای است زید ۱۲ و لا تقال ای است زید ۱۲
لتصدیق الخبر کما اذا قبل اجاء زید قلت اجل و جبروان
 مثبتا کان او منقیا لفتح بعد الاستفهام ۱۲ ای است زید ۱۲
ای صید فک فی هذا الخبر فصل حروف ان زیاده سبعة
 ای است زید ۱۲
ان وان و ما و لا و من و الباء و الالف فان تزد مع ما النافية
 ان بکره هجره و لوزن ساکن ۱۲ زیاده حاصله مع الف
نحو ما ان زید قائم و مع ما المصدیة نحو انتظر ان یجلس
 قبیلا ۱۲ ای است زید ۱۲
الامید و مع ما نحو ما ان جلست جلست ان تزد مع لما کقولہ
 فحی و کمر و الف و الف ۱۲ ای است زید ۱۲

میدانند و این جاست که آن لبردا و یا الیصل را جاز می دارند و درایه که قوله و مع ما المصدیة ای نظریه و آن سمیل قلت باشد و همچنین بعد ای اسمیه
 مثل و لقد کنتم فیما ان کلمات فیه و بهین پنج پس الا استفهامیه مثل الا ان قائم زید ۱۲ معنی که قوله و مع ما یعنی پس مائے جنبیه زیادت ان مکسور و نیز
 برسمی قلت باشد بلکه زیادت آن مفتوح پس لما مشهور است ۱۲ مع ترجمه محمد صلی الله علیه و سلم را بکلام خود در می گویم بلکه کلام خود را بحدود مجروح میگویم ۱۲

کہانی محمد الرحمن ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

وَأَنْ قَائِلُ كَقَوْلِهِ تَعَالَى وَأَسْأَلُ لِقْرِيَّةَ أَهْلِ الْقَرْيَةِ
 كَأَنَّكَ تَفْسِرُ أَهْلَ الْقَرْيَةِ وَأَنْ أَنْمَا يُفْسِرُهَا فَعَلٌ مَعْنَى
 الْقَوْلِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى وَنَادَيْتُهُ أَنْ يَا بُرْهَيْمُ فَلَا يُقَالُ قُلْتُ
 لِأَنَّ كِتَابَ أَذْهُ لَوْ لَفْظُ الْقَوْلِ مَعْنَى فَصَلِ حُرُوفِ
 الْمَصْدَقِ ثَلَاثَةٌ مَا وَأَنْ وَأَنَّ فَالْأُولَى لِلْجُمْلَةِ الْفِعْلِيَّةِ
 تَعَالَى وَضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ أَيُّ بِرَحْبَتِهَا
 قَوْلُ لَشَاعِرٍ لَمَرْءٍ فَادَّهَبَ اللَّيَالِي: وَكَانَ ذَهَابُهَا
 لَهَا ذَهَابًا وَأَنْ نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمٍ إِلَّا أَنْ
 قَالُوا أَيُّ قَوْمٍ هَؤُلَاءِ إِنَّ لِكَلِمَةِ الْأَسْمَاءِ نَحْوَ عَلِمْتُ أَنَّكَ
 قَائِمٌ أَيُّ قِيَامِكَ فَصَلِ حُرُوفُ الْخَفِيضِ رُبْعَةٌ
 هَلَّا وَالْوَاوُ وَالْوَاوُ مَا لَهَا بِصَدْرِ الْكَلَامِ وَمَعْنَاهَا

ان فتح ہمزہ و تخفیف نون ہر دو رائے مجملہ فعلیہ
 یا تذکرہ در فعل منصرف سوائے امر و نہی یا تذکرہ
 اگر آمدن امر و نہی مصدر حرف جواز بودے البتہ در مصدر
 ان مشدود و ماوکے نیز جائز شدے و ان بالانفاتی
 تا جائز سبب و اولی را درین مسند تعلق است و
 ما مصدری مع صلہ خود در حکم مصدر گردیدہ بر نیابت
 ظرف مانی انحصار داد در دین ہر گام اکثر صلہ انش
 ماضی بود مثبت یا شد خواہ تخیلی بلکن معنی ہر دو فعل
 خواہ بود و بر قولے صلہ اول فعل مضارع آید و تردد
 سبب صلہ اول فعلیہ یا شد ذر ذر غیر اول اسمیہ ہر دو
 ماضی است اگر کہ تعلق است و مصدر ان مصدریہ ماضی و
 مضارع ہر دو آید و از حرف مصدر یکے است
 ہر گاہ بر اولام تعلق یا شد و نیز ہر گاہ
 فعلہ واقع شود کہ معنی تہی از و مہنوم
 گردد ۱۲ رضی ۱۳ قولہ لیر المر ما ذہب
 آدیر فعل مضارع معرفت از مرت معنی شاد
 کردن از فقر و مغفوش المر و ما مصدریہ مع صلہ خود
 در حکم مصدر گشتہ فاعل شد و ذہب بر وزن نوح از ذہاب
 یا فتح یعنی رفتن و گذشتن و لیالی جمع لیل فاعل ذہب
 و جمیدہ کانی ذہابین لہ ذہاب یا بتقدیر قد حال از المر
 خواہ از لیالی توجہ - شادی کندم و لا گذشتن شہا
 و حالاکہ تحقیق گوشتن شہا برائے او گذشتن است
 یعنی گذشتن عراوست اے شہا یعنیش و سر درے
 گذارند و قائل این کریں گذشتن شہا یعنی گذشتن
 عراوست و یواقی میں مضمون شاعری نظم آوہ
 شعریث رفتہ در پیش و عشرت گذاری - تو فاعل
 نجیبی و عشرت گذاری ۱۲ ۱۳ قولہ وان للجملة
 الاسمیتہ چون منقذہ بدون مانے کافہ یا شد و ہر گاہ
 مخففہ بود یا بدولے کافہ لاحق شود بر جملہ فعلیہ نیز آید ۱۲ دمای شرح ہر اذہ الخولہ قولہ حرفون الخفیف - بعضے گفتند کہ مناسب چنان بود کہ وقت آمدن لہ ہا ہر
 مضارع بحروف تخفیف موسوم می شدند و زمان و تحول بر ماضی بحروف لوم و توجہ ای بار ضرایا ماشید یا اعتبار غلیب علی الاطلاق بحرف تخفیف نامیدہ
 شدند ۱۲

تذکرہ گزویسی
 www.ewlat.org
 www.uighurkitap.com
 ئۇيغۇرچە ماقالە، قەدىمىي نەسەر ۋە قوليازمىلار تاپمىرى

له قوله تلمذ الماخذی آید بر ما ضعیف غیر متصرف مثل نعم و نسیس و نسیس نمی آید زیرا که اینها معنی ماضی ندارند تا قد معنی آن را بحال تقرب گرداند ۱۲ رضی الله عنه قوله لیصلح ان یقع حالاً لئلا یراکه ماضی که حال آید بر زمان عامل سابق بود مثل جاو فی زید قد ركب الویه و اختلافات حال عامل از در کس زمانه ممنوع است لهذا قد تقرب موسی حال مزدوری شد که تقرب زمان عامل شود و تقرب شے در حکم آن شے باشد ۱۲ درایه ۱۱ قوله ولی المضایح - ای مضایح مجرد از نواصب و جوازیم

و حرف تفتیس یعنی مین و سوف درین ترکیب تفتیل بجا نمی آید تحقیق در استعمال اکثر منسوب میگردد پس معنی ان الکنز و آه یا تحقیق صدق از و ص در بی شود اگر تفتیل باشد ۱۲ رضی الله عنه قوله قد تجی آه یعنی مجرد از معنی تفتیل و در موضع مرج برائے تکثیر هم مستعمل میشود و چنانکه در کرمه قد علم آه معنی تحقیق و تکثیر هر دو است می آید که در فی الرضی هه قوله انذار لرضی آه این شعر در بحر کمال از قصیده البیه تا بغه ذبیانی بضم ذال بوجه و یا کسر و دنا مش زیا دین معادیه ویر دخول تنوین تریم حرف نیز استلاله دارد لیکن در اینجا مقصود نیست آذ بر وزن مع یعنی نزدیک شد در حل یعنی کوچ کردن فاعل و غیر معنی الارباب با کسر شش را که بر آن سفر کرده شود و واحد ندارد و اصدرا جمله است

حرف التقرب أيضاً و لهذا تلمذ الماخذی لیصلح ان یقع

ای سبب اینکه قد برائے تقرب ماضی است ۱۲

حالا وقد تجی للتاکید اذا کان جواباً لمن یسأل هل قامزید بقول قد قامزید و فی المضایح للتقلیل نحو

مجرد از تقرب ۱۲ ماضی علیه تقرب ۱۲

ان الکنز قد یصدق وان الجواد قد یخجل قد تجی للتحقیق کقوله تعالی قد یعلم المؤمنون و یحجز

معتوف بر قول ارضی الماخذی ۱۲

الفصل بینها و بین الفعل بالقسم نحو قد الله

بفتح کات صیغه الواحد بر وزن قول ۱۲

وقد یخذف الفعل بعد قد عند القرینة کقول الشاعر

هر آینه ضمای داند باز دارد گان را ۱۲

أقد الترحل غیر ان رکابنا لمتأثرل برحالتنا و کان قد ان

المیخ ۱۲

ای کان الشان انها از جهت برحان لصوت غرنا علی الارض حال ۱۲

و هل لها صد کلام و تدخلان علی الجملۃ اسمیة

طلب فهم ۱۲

کانت نحو ازید قائم او فعلیة نحو هل قامزید و دخولها

۱۲

۱۱۸ که از لفظ او نیست و ان اسم آن لما حرف یعنی از جواریم فعل مضارع تزل مثل هلش تزل مثل لم یقل دادا فذات الترحل برحلتها بر خاستند و کوچ کردند و لما تزل بر حالنا جمله خبر آن در حال جمع فعل معنی بالان و کان مخفف کان مشدود معنی گویا امش ضمیر واحد مؤنث غائب راجع بجات ربک و قد زالت غیرا معنی نزدیک شد کوچ مگر شتران ما که با من سفر میکردیم کوچ کرد و اندیبا لانهائی ما گویا شال این که ب تحقیق تقرب است که کوچ کنند بسبب عزم ما بر سفر ۱۲ شواهد یعنی له قوله لها صدرا الکلام - بسبب دلالت انها بر نوعی از کلام که استقامت دارد تا از اول امر معلوم شود که کلام از فعلان نوع است و همین جهت ما قبل انها را با وید انها عامل نخواهد بود و در بالعکس که ازانی المثل مع زیاده ۱۲ درایه ۱۱

کله قوله و تدخلان علی الجملۃ آه همزه بر جمله اسمیه در آید جزا و فعل باشد یا اسم و بل جمله اسمیه که خبرش فعل باشد می رود مثل بل زید قام مگر بسبب شد و زیرا که بل بافتها را صل معنی قد باشد چنانکه در کرمه بر اصل خود آمده است قال الله تعالی هل اتی علی الانسان ای قد اتی و هر جا که مراعات حال اصلی ممکن باشد ترش قیوم بود لهذا لازم که در کرمه موصوفه بمعنی قد باشد ۱۲

و اما بام منفصله مستعمل شود مثل ازیدانه (۲) بر حرف عطف در آیه اول من كان اخوه بل و تھے کہ بمعنی ہمزہ باشد بر حرف عطف آید و پس ۳۰ قولہ فی ہذہ المواضع - ای مواضع کہ
 چہا کہ تہ ادا در صورت اول پس سبب اینکہ بل با تقدیر اصل یعنی قد باشد کہ خصما من فعل دارد و چون در استفہام آید قبل او ہمزہ مقدرا باشد چنانکہ تقدیر بل خرج زید
 اہل خرج زید یا ہمزہ ہمزہ سبب کثرت آمدن بل در استفہام حذف کرد پس بل چون فعل را در تحت خود دیدہ معنی اہل خود را کہ معنی قد را باشد یا میکند یا وجود امکان
 معنی صلی تر کش بیخ بود و در صورت ثانیہ در حقیقت
 مستفہم عنہ حذف است زیرا کہ اصل تقریب یاد و ہو
 اخوک از رضی بفرمید یاد و ہوا خوک ہمزہ در استفہام
 اصل است نہ بل ہذا حرف پس ہمزہ جائز بود نہ پس بل
 کہ در ضعیف است و در صورت ثالثہ ہر گاہ استفہام
 یکبارہ در استفہام باشد مستفہم عنہ متعدد گشت پس
 استعمال ہمزہ کہ ص و اقوی باشد در استفہام
 و ایق بود بخلاف بل دل بام منقطعہ در استفہام
 عنہ در صورت ام منقطعہ متعدد بنا شد زیرا کہ ام منقطعہ
 برائے اضراب باشد از سوال اول و استفہام سوال
 دیگر بل مقدور ہمزہ پس تقدیر بل زید عنک ام عمرو بل
 عنک عمرو باشد در صورت رابع چون بل قرع ہمزہ
 است ہذا تقریب ہمزہ کہ تقدیم بر حرف عطف باشد
 درہ نخواہد کرد بلکہ از حرف عطف موخر خواہد

عَلَى لَفْعِيَّةِ أَكْثَرِ إِذَا اسْتَفْهَمَ بِالْفِعْلِ وَلِي وَقَدْ تَدَخَّلَ
 مِنَ الْأَسْمَاءِ ۱۲
 الْهَمْزَةُ فِي مَوَاضِعَ لَا يَجُوزُ دُخُولُ هَلْ فِيهَا خَوْزِيدًا
 مِنَ الْكَلَامِ أَيْ ۱۲
 ضَرَبْتَ وَاتَّضَبَّ زَيْدًا وَهُوَ خُوكُ زَيْدٍ عِنْدَ أَمْعُرُو
 وَأَوْ مَن كَانَ وَأَفَمَنْ كَانَ وَاتَّمَرًا إِذَا مَا وَقَعَ وَلَا اسْتَعْمَلَ
 هَلْ فِي هَذِهِ الْمَوَاضِعِ وَهِيَ بَأَجْثُ فَصِلْ حُرُوفُ
 الشَّرْطِ أَنْ لَوْ وَأَقَالَهَا صَدَّ الْكَلَامُ وَيَدْخُلُ كُلُّ أَحَدٍ
 بِمَرْهَزَةٍ وَتَوْنِ سَاكِنٍ ۱۲
 مَتَهَا عَلَى الْجَمَلَيْنِ أَسْمِيَّتَيْنِ كَأَنَّهُمَا وَقَعْلَتَيْنِ وَتَخْتَلِفَانِ
 فَإِنَّ لِلْاسْتِقْبَالِ إِنْ دَخَلَتْ عَلَى مَا ضَى نَحْوَانِ زُرْتِي
 أَلَرْمَتُكَ وَلِوَلِّمَا ضَى أَنْ دَخَلَتْ عَلَى الْمَضَارِعِ نَحْوِ
 مِنَ الْعَشْرِ ۱۲

آید کذا فی الشرح ۱۲ ۱۱۹
 در بیان لای و بیانے است کہ از او خصما من
 بعض مواضع ثابت میشود کہ در آن جا آمدن ہمزہ
 درست نیست و ا بر حرف عطف در آید نہ ہمزہ پیش
 ہنبل تخم شاکرون و ہنبل بیملک لا اقوم الفسقون (۱۲)
 پس ام آید نہ ہمزہ (۳) برائے نفی در اثبات آید نحو قولہ
 بل ثوب القفلاے لم ینوب (۴) قائمہ معنی بخشنا
 اینکہ برائے قصدا یجاب آمدن الا پس و جائز است
 مثل بل جزا ما الاحسان الا الاحسان (۵) بر خبر
 مبتدای کہ پس او باشد یا مویکہ نفی در آید مثل بل زید
 یفانم ازین تصرفات عموم بل از ہمزہ مستفاد میشود
 پس ہر یک از دیگرے عام باشد از صحتی ۳۰ قولہ معتین
 یعنی ہر دو در حقیقت اسمیہ باشد چنانکہ در آتا و خواہد
 حسب ظاہر اسمیہ باشد و در حقیقت فعلیہ چنانکہ در آن
 اقدون المشکین استجا رک و لایا تم تملکون، ای وان
 استجا رک حدہ لوتملکون اتتم پس ایراد شایع دارد نخواہد شد یا پس کہ عبارت مصححی از فعل نیست زیرا کہ او تصریح کردہ کہ ہر یک از حرف شرط جملہ اسمیہ داخل
 میشود و حال آنکہ آمدن او وان بر اسمیہ بگوش نرسیدہ بلکہ از احتراز باید کرد چنانکہ این حاجب تصریح کردہ و مصنف نیز عنقریب خود گفته دیز مجاہد الفعل
 ۱۲ ۳۰ قولہ فان للاستقبال نحو قولہ ان اگر متنی الیوم فقد کرتکلا من ان اگر متنی الیوم فقد صح الاجازتی بعد اگر امک الیوم لی بانی اگر متک امس ۱۲
 عبد الرحمن -

۳۰ قولہ و قد دخل الهمزة آه بل از ہمزہ یاد بر حرف دارد (۱) اختصاص بتصدیق (۲) اختصاص با یجاب (۳) اختصاص
 باستقبال (۴) بعدم دخول بشرط (۵) بعدم دخول بران (۶) نیادن او بر اسمیکہ بل و فعل باشد (۷) آمدن بعد
 او و عطفہ قبل (۸) آمدن او بعد (۹) ارادت نفی از استفہام (۱۰) آمدن او بمعنی قد بقریب معنی استفہام بخلاف
 ہمزہ کذا فی المعنی ۱۲ علی حکیم ۳۰ قولہ فی المواضع - و آن چہا را باشد (۱۱) بلکہ ہمزہ بر کم آید با وجود بل و در فعل بخلاف
 بل نحو ازید آہ (۱۲) ہمزہ برائے انکار مستعمل میشود مثل انضربانہ

۱۱۹
 در بیان لای و بیانے است کہ از او خصما من
 بعض مواضع ثابت میشود کہ در آن جا آمدن ہمزہ
 درست نیست و ا بر حرف عطف در آید نہ ہمزہ پیش
 ہنبل تخم شاکرون و ہنبل بیملک لا اقوم الفسقون (۱۲)
 پس ام آید نہ ہمزہ (۳) برائے نفی در اثبات آید نحو قولہ
 بل ثوب القفلاے لم ینوب (۴) قائمہ معنی بخشنا
 اینکہ برائے قصدا یجاب آمدن الا پس و جائز است
 مثل بل جزا ما الاحسان الا الاحسان (۵) بر خبر
 مبتدای کہ پس او باشد یا مویکہ نفی در آید مثل بل زید
 یفانم ازین تصرفات عموم بل از ہمزہ مستفاد میشود
 پس ہر یک از دیگرے عام باشد از صحتی ۳۰ قولہ معتین
 یعنی ہر دو در حقیقت اسمیہ باشد چنانکہ در آتا و خواہد
 حسب ظاہر اسمیہ باشد و در حقیقت فعلیہ چنانکہ در آن
 اقدون المشکین استجا رک و لایا تم تملکون، ای وان
 استجا رک حدہ لوتملکون اتتم پس ایراد شایع دارد نخواہد شد یا پس کہ عبارت مصححی از فعل نیست زیرا کہ او تصریح کردہ کہ ہر یک از حرف شرط جملہ اسمیہ داخل
 میشود و حال آنکہ آمدن او وان بر اسمیہ بگوش نرسیدہ بلکہ از احتراز باید کرد چنانکہ این حاجب تصریح کردہ و مصنف نیز عنقریب خود گفته دیز مجاہد الفعل
 ۱۲ ۳۰ قولہ فان للاستقبال نحو قولہ ان اگر متنی الیوم فقد کرتکلا من ان اگر متنی الیوم فقد صح الاجازتی بعد اگر امک الیوم لی بانی اگر متک امس ۱۲
 عبد الرحمن -

لہ قول اللہ تعالیٰ یعنی طرف نماش کہ اس صلاحیت متداثر نہ رہے کہ قولہ الای وان لم یکن ذلک یجز صالحاً للابتداء بان کان ظرفاً ۱۱ و کلمہ قولہ منطلق عامل فی یوم الجمعہ مذہب سیبویہ زیر کہ نزد ا تقدیر ای یوم الجمعہ آہ مہا یکن من شیء فزید منطلق یوم الجمعہ فعل شرط کہ یکن من شیء باشد محذوف گردید و اما بجائے مہا آہ ہر کے کلامت کوئی حرف شرط و جزا یوم الجمعہ بمیان آمد و بر مذہب ہر یوم الجمعہ معقول فعل شرط محذوف است یعنی یکن پس بریں مذہب تقدیر میں مہا یکن من شیء یوم الجمعہ فزید منطلق ہر گاہ فعل و جار مجرور محذوف کن و اما بجائے مہا آہ یوم الجمعہ آہ گردید و مازنی گوید کہ اگر متوسط میان قاء و اما جانز تقدیر است از قسم اول باشد مثل مثال مذکور در از قبیل ثانی مثل ای یوم الجمعہ فان زید منطلق کہ درین مثال منطلق عامل یوم الجمعہ یعنی تو اندر شرط ہر چیز کہ در تحت ان بود در اقبل او عمل کنی گذر ۱۲ کلمہ

الفعلُ والجَزاءُ والمَجْرورُ وأَیُّمًا مَقامُ مَساحتی بقی أَمَّا
 الذی ہو الشرط وهو یوم ۱۲ و ہو من شیء ۱۱
فزید منطلقٌ ولَمَّا لم یُناسِبْ حَوَلٌ حَرْفٌ وَالشَّرْطُ عَلَی الْجَزَاءِ
 ۱۲ منطلق ۱۱
نَقَلُوا الْفَاءَ إِلَى الْجِزْءِ الثَّانِي وَوَضَعُوا الْجِزْءَ الْأَوَّلَ بَيْنَ أَمَّا
 النسخة ۱۲ لکھا بیوالی بین حرفی الشرط والجزاء ۱۱ ہوتیہ ۱۲
وَالْفَاءِ عَوَضًا عَنِ الْفِعْلِ الْمَحذُوفِ فَمِ ذَلِكِ الْجِزْءِ الْأَوَّلِ
 نصاراً ما یوم منطلق ۱۲
أَنْ كَانَ صَالِحًا لِلْأَبْتَدَاءِ فَمُؤَبَّدًا كَمَا مَرَّ وَالْأَفْعَالُ
 دآں اسمیکہ پس اما باشد ۱۲ ای شاملہ ۱۱
مَا يَكُونُ بَعْدَ الْفَاءِ كَأَيَّوْمِ الْجُمُعَةِ فَرِيدٌ مُنْطَلِقٌ مُنْطَلِقٌ
عَامِلٌ فِي يَوْمِ الْجُمُعَةِ عَلَى الظَّرْفِيَّةِ فَصَلِّ حَرْفٌ وَالذَّمُّ كَلَامٌ
 ای ناصب ۱۲ دالغ ۱۲ ہولزجر
وَوَضِعْتُ لِرَجْرِ الْمَتَكَلَّمِ رُذْمًا عَمَّا يَتَكَلَّمُ بِهِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى
 ای شقہ ۱۲ استکلم ۱۲
وَإِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقًا فَيَقُولُ يَا أَيُّهَا رَبِّي
 ای وضع کلابر کے زجر ۱۲
كَلَّا أَيْ لَا يَتَكَلَّمُ هَذَا فَإِنَّهُ لَيْسَ كَذَلِكَ هَذَا بَعْدَ الْخَبَرِ وَقَدْ
 ای اللام ۱۲
تَمَّ بَعْدَ الْأَمْرِ أَيْضًا كَمَا إِذَا قِيلَ لَكَ إِضْرِبْ يَدًا فَقُلْتَ

قولہ طرف نماش کہ اس صلاحیت متداثر نہ رہے کہ قولہ الای وان لم یکن ذلک یجز صالحاً للابتداء بان کان ظرفاً ۱۱ و کلمہ قولہ منطلق عامل فی یوم الجمعہ مذہب سیبویہ زیر کہ نزد ا تقدیر ای یوم الجمعہ آہ مہا یکن من شیء فزید منطلق یوم الجمعہ فعل شرط کہ یکن من شیء باشد محذوف گردید و اما بجائے مہا آہ ہر کے کلامت کوئی حرف شرط و جزا یوم الجمعہ بمیان آمد و بر مذہب ہر یوم الجمعہ معقول فعل شرط محذوف است یعنی یکن پس بریں مذہب تقدیر میں مہا یکن من شیء یوم الجمعہ فزید منطلق ہر گاہ فعل و جار مجرور محذوف کن و اما بجائے مہا آہ یوم الجمعہ آہ گردید و مازنی گوید کہ اگر متوسط میان قاء و اما جانز تقدیر است از قسم اول باشد مثل مثال مذکور در از قبیل ثانی مثل ای یوم الجمعہ فان زید منطلق کہ درین مثال منطلق عامل یوم الجمعہ یعنی تو اندر شرط ہر چیز کہ در تحت ان بود در اقبل او عمل کنی گذر ۱۲ کلمہ قولہ طرف الردع کلابر مذہب ہر یوم لیبیط است و این بعینش گفته کہ از کاف تشبیہ و لام مرکب است برائے خروج از تشبیہ تشدید دادند ۱۲ کلمہ قولہ وضعت لرجر المتکلم سیبویہ و اکثرے از سخات برآند کہ معنی کلابر ردع و زجر است و رائے این معنی معنی دیگر ندارد و دیگران برآند کہ معنی ردع و زجر و متمر نیست زیرا کہ در کلمہ یوم یقوم الناس لرب العالمین - کلابر معنی ردع و زجر صحیح نیست در تعین معنی آن اختلاف کردند یعنی گفتند معنی حقا و بعضی معنی ای و نعم پس کلابر کہ ہر دو از حسروف ایجاب است و بعضی گفتند معنی سوف و ظاہر این است کہ این ہمہ معانی مجازاً نہ بجاوت قرآن مقام بر اینہا کلاموں میشود پس مذہب سیبویہ و اکثر سخات را قاصد سخا ہند و زیرا کہ کلام شان در معنی حقیقی است عیب دار جن کلمہ قولہ عا - یعنی کہے کہ گوید برائے تو فلان بیفصک خواہی گفت کلابر یعنی چنان نیست از رویے جماعت و تشبیہ برخطا ۱۲ درایہ کلمہ قولہ و اما - چوں امتحان گذش پس تنگ ساز و بردے زدوے را گوید پروردگار من حقارت کردمانے لے ۱۲ معنی کلمہ قولہ فانہ لیس کہ ذائق حکیم گاہے بر اہانت کردہائے خود یعنی کفایت مقتضائے حکمت بالغہ در دنیا و مسعت رزق فی فریاد و گاہے بر اکرام فرمودہائے خود یعنی انبیاء و صاحبین عترت و شیعی نماید کلمہ قولہ ایضاً کجارت بردا بخر کنون یعنی الاجابۃ کما اذا الی آخرہ ۱۲ درایہ

ملا يكون الصائرا ه دلالت می کنه بر این آوردن و ادبرائے غیر ذی العقول درش اکلونی البراعیث واستعمال نون برائے مردان درش بعض السلیط اقراریه تاویل تکلف
 است بهیچ جا نبه باین که بر تقدیر قول بعلامت ضعف ثابت است مصنف رحه الله تعالی بقول خود علامه السنیة و الجمع آه اشاره فرموده ۱۲ و علی حکیم **له** قول
 علامات دلالت این مذہب سببویا است و نزد بعضی این حروف مرفوع یا بار فاعلیت آمد و با بعد اینها بدل ازینها و بعضی گفته اند که اینها ابتدا هستند و جمله خبر مقدم است ۱۲ کذا

فی المعنی **له** قول کذا التاریخ ای الساکنه چه
 اگر تائے مذکورہ ضمیر بودی چنانکه تائے مسخر که حرکت
 ضمیر است وقت آمدن فاعل ظاهر قدش لازم آمدی
 مثل حرکت به تداوین و معلوم شد که تائے ساکنه
 حیثے است که در آخر ماضی برائے دلالت بر تائیت قابل
 در آمده است و پس ۱۲ درایه **له** قولہ التتوین در
 اصل مصدقون است ای بدخلتہ تو تائی در آردم
 بر و نون را کنوی چرنے که یا و تنوین داده شود
 یعنی نون را تنوین تمام نهادند ۱۲ درایه **له** قولہ
 نون ساکنه و بعضی گفته اند که در لفظ نون ثابت است
 نه در خط و آن ساکن ہزات خود یا شمس حرکت
 عارضی اورا مضر نحو ایدرودش عادیا و لای ۱۲ کذا
 فی قواعد الضایہ **له** قولہ آخر الکلمۃ مراد آخر
 حرفے است کہ تکلم بر این انتہا پذیرد
 اکنون تنوین ضاد قاصین در اصل ماند ۱۲
 مراد از کلمہ عام است ازین کہ حقیقہ
 یا شد یا حکما تا تنوین قائمہ و بصری را مثال
 ماند و آخر الاسم نہ گفت تا تنوین تر تم کہ در آخر
 فعل و اسم هر دو آید خارج نہ شود ۱۲ **له** قولہ
 للمکمن - مراد از مکمن بودن اسم منصرف است یا
 در مکمن صرف پس تنوین غیر منصرف کہ بصورت
 و مناسبت می باشد و اصل ماند ۱۲ **له** قولہ
 ریل و آنچه بعضی توہم کرده اند کہ در ریل تنوین
 تنکیر است غلط است چه هر گاہ ریل را علمے گردانند
 تنوین مذکور بحال ماند اگر برائے تنکیر بودے درین
 حالت باقی نمائند ۱۲ **له** قولہ والنشانی
 للتکثیر نزد بعضی این تنوین بصوت و اسم فعل
 اخقصاص دارد درش صید و صید و سبب در تنوین در ریت
 اجدد ابرایم برائے تنکیر نیست بلکه برائے مکمن است
 زیرا کہ اسم منصرف است و در معنی ای که بودن تنوین و اجدد برائے مکمن و تنکیر متعلق نیست چنانکہ در ریل مکمن و تنکیر هر دو مجتمع است و هر گاہ چیزیے ما یا و نام
 نهند قاص برائے مکمن یا شد ۱۲ درایه **له** قولہ بعد بغیر الکنون منوٹا صاحب صحیح فرموده کہ تنوین صیر برائے فرق است میان وصل و وقف پس از
 منقطعانے کلام او تم ششم ثابت میشود و در معنی گفته کہ تنوین تنکیر قاص بصوت و اسم فعل است مثل صید و سببویہ ۱۲ درایه -

وجم المذکر و جمع المؤنث فضیف فلا يقال قام الزیدان
 اذا کان القاعل ظاهرا ۱۲
وقاموا الزیدان وقمن النساء وبتقدیر الحاق وان کن
 بالحاق داو در جمع مذکر ۱۲
الضامر لیلایلم الاضمار قبل لذلک برین علامات دلالت علی
 ای اضمار القاعل ۱۲
احوال لفاعل کتاء التائیت فصل للتوین نون ساکنه
 من اول الامر ان حقیقہ یا قاعل ۱۲
تتبع حرکت آخر الکلمۃ لا لتاکید الفعل فی خمسة اقسام
 ازین قیما از نون ضعیفا خرا از گردید ۱۲
الاول للمکمن وهو ما يدل علی ان الاسم متمم فی مقصد
 ای فی حکم المنصرف ۱۲
الاسمیة ای تاء منصرف و نحو زید و رجل و التانی للتکثیر و
 و سبب تنوین العرف ایضا لفضل بین المنصرف و المنفرد
هو ما يدل علی ان الاسم نكرة فخصه ای اسکت سکوتا
 ای تنوین ۱۲
ما فی وقت قاء و ا قاصه بالسکون فمعناه اسکت السکوت
 غیر منون ۱۲

له قولہ و جمع المذکر و جمع المؤنث یعنی الحاق علامت تنکیر و جمع بفعل یا صفت که مت سبب کما اسم ظاهر مشی یا
 مجموع جمع مذکر یا مؤنث یا شد ضعیف است و الحاق بفعل و صفت که مت سبب یا تنکیر یا شد ضعیف نیست الحاق
 بفعل و صفت که مت سببے اسم ظاهر اهد یا شد منوع است مثل فاما زید و قما زید و کمن امرأة و صنف
 بقول خود فلا يقال قاء الزیدان آه بهیچ جا نبه اشارت کرده ۱۲ **له** قولہ و جمع المؤنث لیدر علی ان ما
 است ای ليعض منی او مجموعا مذکر آه او مؤنثا کالحاق اء التائیت کنک ۱۲ درایه **له** قولہ بتقدیر الاحاق م

۱۲

مکمل تقیید دارد و بواسطه موافقت با وجود منقلبه نیز ناقص شد مثل ادعای وارث و درش اختصا الله و انوار الرسول بسبب نختن خبره و اختراع اجتماع ساکنین و او را حرکت فخره اندر همین پنج دما خشن و وارثون بشدید و تحقیق نون نیز او را فخره اندر دمه حرف علت ساکن حرکت ما قبل موافقی و در حذف یائے مخاطبه دلالت کفر با تقیر هر دو و بقای او با حرکت کسر بنفس او تغییر قبیل همین تقریر است درین تقریر مسطور از تقریر شهوادی است چه بر دوا عرض وارد میشود که مخفی میگردد و درین اثنا بقا دارد می شود تا احتیاج جوابی اندر بیان تقریر شهوادی که او با دوا عرض جمع نکرد و مخاطبه بیست و هم اجتماع ساکنین دلالت ضمنه کرد بر حذف شدن در می شود برین تقریر یکا الف افریان با وجود علت حرف چرا حذف نشد جواب هر گاه الف حذف گشتی کسرتون هم نماندی زیرا که نون تقیید بسبب مشابتهت او با نون تنزیه ریکه عقیدت اف تشبیه آنرا مکتوبه در هر گاه الف حذف شدی کسرتون هم نماندی پس التماس تشبیه بخود رفتی و این نوع تعلیل مست چنانکه در تصریف آن جواب دیگری یکا اجتماع ساکنین بر و گوید است نمود

جمع المذکور نحو اضرین لیدل علی الواحد و کسر ما قبلها
 فی المخاطبه نحو اضرین لیدل علی الیاء المحذوفه و فتحها
 قبلها فی ما عداها اما فی المفرد فلان لو ضم لا لتیس جمع
 المذکور و کسر لا لتیس بالمخاطبه و اما فی المثنی و جمع الموءنث
 فلان ما قبلها الف نحو اضریان و اضریان زید الف
 قبل لتون فی جمع الموءنث لکر اهتراجما ع ثلاث نونا
 نون الضمیر و نونا التکید و نون الحقیقه لا تدخل فی
 التثنیه اصلا و لا فی جمع الموءنث لانه لو حرکت لتون
 لم یبق خفیه فلم یکن علی الاصل ان یقینها ساکنه
 له ولی جمع المذکور یعنی در مسامحه کسرتون و بعضی معتدل معرفت زیرا که در مثل اندمخون و در ترمون مجهول در ترمون معرفت مجهول و او را فخره بند و محذوف می سازند زیرا که نون تاکید یا ضمیر یا زید مثل کلمه هر گاه است پس ارضیه که ضمیر یا زید را در حکمت منقصه محذوف می نموند در نون تاکید هم حذف خواهد کرد مثل انعموا الکفار و ارموا الغرض یعنی ستمیزید یا کفار را اندازید تا در کسرتون هم در و مثل بسبب نقل دمه و دلالت ضمنه بر دوا و در اصل که نون در تلفظ در کسرتون زید که در کلمات است زیرا که یا فعل مثل یک کلمه است همچنین در غزن و وارث که در اینجا و ارموا صوف بسبب آمدن نون مشدده عقیلا و نقل تریو نیز فزوف ساخته در خفیه گو علت زیادتی نقل مفقود بود بکنی چون

جمع المذکور نحو اضرین لیدل علی الواحد و کسر ما قبلها
 فی المخاطبه نحو اضرین لیدل علی الیاء المحذوفه و فتحها
 قبلها فی ما عداها اما فی المفرد فلان لو ضم لا لتیس جمع
 المذکور و کسر لا لتیس بالمخاطبه و اما فی المثنی و جمع الموءنث
 فلان ما قبلها الف نحو اضریان و اضریان زید الف
 قبل لتون فی جمع الموءنث لکر اهتراجما ع ثلاث نونا
 نون الضمیر و نونا التکید و نون الحقیقه لا تدخل فی
 التثنیه اصلا و لا فی جمع الموءنث لانه لو حرکت لتون
 لم یبق خفیه فلم یکن علی الاصل ان یقینها ساکنه
 له ولی جمع المذکور یعنی در مسامحه کسرتون و بعضی معتدل معرفت زیرا که در مثل اندمخون و در ترمون مجهول در ترمون معرفت مجهول و او را فخره بند و محذوف می سازند زیرا که نون تاکید یا ضمیر یا زید مثل کلمه هر گاه است پس ارضیه که ضمیر یا زید را در حکمت منقصه محذوف می نموند در نون تاکید هم حذف خواهد کرد مثل انعموا الکفار و ارموا الغرض یعنی ستمیزید یا کفار را اندازید تا در کسرتون هم در و مثل بسبب نقل دمه و دلالت ضمنه بر دوا و در اصل که نون در تلفظ در کسرتون زید که در کلمات است زیرا که یا فعل مثل یک کلمه است همچنین در غزن و وارث که در اینجا و ارموا صوف بسبب آمدن نون مشدده عقیلا و نقل تریو نیز فزوف ساخته در خفیه گو علت زیادتی نقل مفقود بود بکنی چون

اخرین جمع مذکر حاضره مخاطبه اگر چه بعینه علت بقا الف در افران موجود است لیکن چون در حقیقت دو کلمه است و او را قبل مضموم دیا یائے ما قبل کسرتونیت باقی ما قبل مضموم قطع دارد و در صوت حذف یا وصف عدم التماس با هم دلیل بر وجود او و یا که ضمیر و کسرتونیت یا میانه اندر افران جمع و مخاطبه او را حذف کند در خلاف افران که اگر الف حذف گشتی التماس بمغزولانم آوری چنانکه به عدم تعلیل اثبات الفش از جواب اول این عارضه اندسته شد پس بوجه مضموع بودن التماس الف در افران باقی داشته اند بجهت التماس ساکنین که اول آنها حرف علت است و ثانی آنها اول نون تاکید ۱۲

۱۲۶

يلزم التقاء الساكنين على غير حدة وهو غير حسن

أي على غير حدة أو إلهي المنوع ١٢

تمت بالتحية

هذه القصيدة التي جمع فيها الشيخ ابن الحاجب ثمانية أسماء تبتدئ بالهمزة

تقسي الفداء لسائل أفاني	بمسائل فاحت كغصن أبلان	اسماء تانينغ بغير علامة
هي يافتي في عرفهم ضربان	قد كان منها ما تؤنت ثم ما	هو في خير الاختلاف مغان
أما التي لا يبد من تانيتها	فستون منها العين الأذنان	والنفس ثم الدار ثم اللسان
أعدأدها والسن والكفان	وجهه ثم السعيد وعقر	والارض ثم الاست والعضدان
ثم الجحيم وتارها ثم العصم	والريح منها والفظ ديدان	والغول الفردوس والفلك التي
في البحر تجرى وهي في القرآن	وعروض شعر والداء وتعيد	والله ثم القاس والوركان
والقوس ثم المنجنيق وارنب	والحمد ثم البير والحذان	وكنك في ذهب تير حكماها
أبدا وفي ضرب لكل مكان	والعين النبيوع والدم التي	هي من حديد قط والقدان
وكذاك في كيد وكركش ثم في	أفنى منها الشمس والعقبان	وكنك في فارس وكاش ثم في
سقر ومنها الحرب والشدان	والعنكبوت تؤنت للموسى معا	ثم اليمين وأصبع الانسان
والرجل منها والسر ويل التي	في الرجل كانت بيته العرن	وكن الشمال من الإثاث ومثلها
ضيم ومنها الكنف والساقان	أما التي قد كنت في غيرا	هو كان سبعة عشر في التبيان
السلام ثم القدر ثم الفسك في	لقة ومنها الحال كل وان	والبيت منها والطريق وكالثر
ويقال في عنق كذا ولسان	وكذا السماء والسيد مع الضم	ثم الصلاح مقابل لطغيان
والحكم هذا في التقايد وفي	حرم وفي السكين والسرطان	وقصيدتي تقىها أنا اكتسمة
	أوب القناء وكل شيء فان	

له وآل جمع
أمن ووساكن
ورد وكلمه ك
اول آهنامه
باشد وثاني غير
مخرم واين منوع
است ١٢
قوله وهو غير حسن
اي غير ناز
وانما عبت عنه
بغير حسن التقاء
بادني ما يتفق به
١٢ در اير شرح
هاتية النوح

ہمارے ادا کے کی حیات اہم قابل مطالعہ لیکچر میں

- فیوض القرآن مترجم
ڈاکٹر سید عالم حسین بلگرامی
- دین رحمت
شاہ مسین الدین صاحب
- تفسیر منطبری (اردو) کامل ۱۲ حصص
حضرت مولانا شمس الدین پانی پتی
- مکتوبات امام ربانی (اردو) المسموعہ اور لسانی
دعوت (تعمیر) حضرت مولانا ذیاب صاحب
- تفسیر عمر زبیری (اردو) ۱۴ حصص
حضرت مولانا شاہ عبدالعزیز بڑوی
- سیرت رسول اکرم صلی اللہ علیہ وسلم
حضرت مولانا شرف علی عثمانی
- مظاہر حق (اردو) کامل ۵ حصص
ترجمہ مشکوٰۃ شریف
- مسائل ترمذی (اردو)
حضرت مولانا محمد زکریا صاحب مدظلہ
- اوراد فضلیہ (ماثورہ دعائیں)
حضرت مولانا عبدالغفور عابدی مدنی
- حضرت مولانا عبدالغنی صاحب مدظلہ
- اسوۂ رسول اکرم صلی اللہ علیہ وسلم
عارف باسعد ڈاکٹر عبدالحی صاحب مدظلہ
- فضائل و برکات درود شریف
دیکھ لکھم شرفی رسول صلی اللہ علیہ وسلم
- ترجمان السنہ کامل ۱۴ حصص
حضرت مولانا عبدالمعین صاحب
- مکتوبات عمری
شیخ شرف الدین صاحب مدظلہ
- جواہر الحکم کامل
حضرت مولانا عبدالمعین صاحب
- آثار حکیم الامت
عارف باسعد ڈاکٹر عبدالحی صاحب مدظلہ
- تہذیب فاطمہ
عالیٰ فضل احمد عارف مدظلہ
- ہفت اختر
حضرت مولانا شرف علی عثمانی مدظلہ
- جواہر الفوائد ترجمہ و تعمیر ذوالنوائد
مولانا ڈاکٹر نظام محمد صاحب
- اسلام کا نظام امن
مولانا ڈاکٹر عبدالحی صاحب مدظلہ

نہ مشورہ: ایچ ایم سید گھنٹی اوب منزل پاکستان چوک - کراچی